كتاب شواهد النبوة ١٧

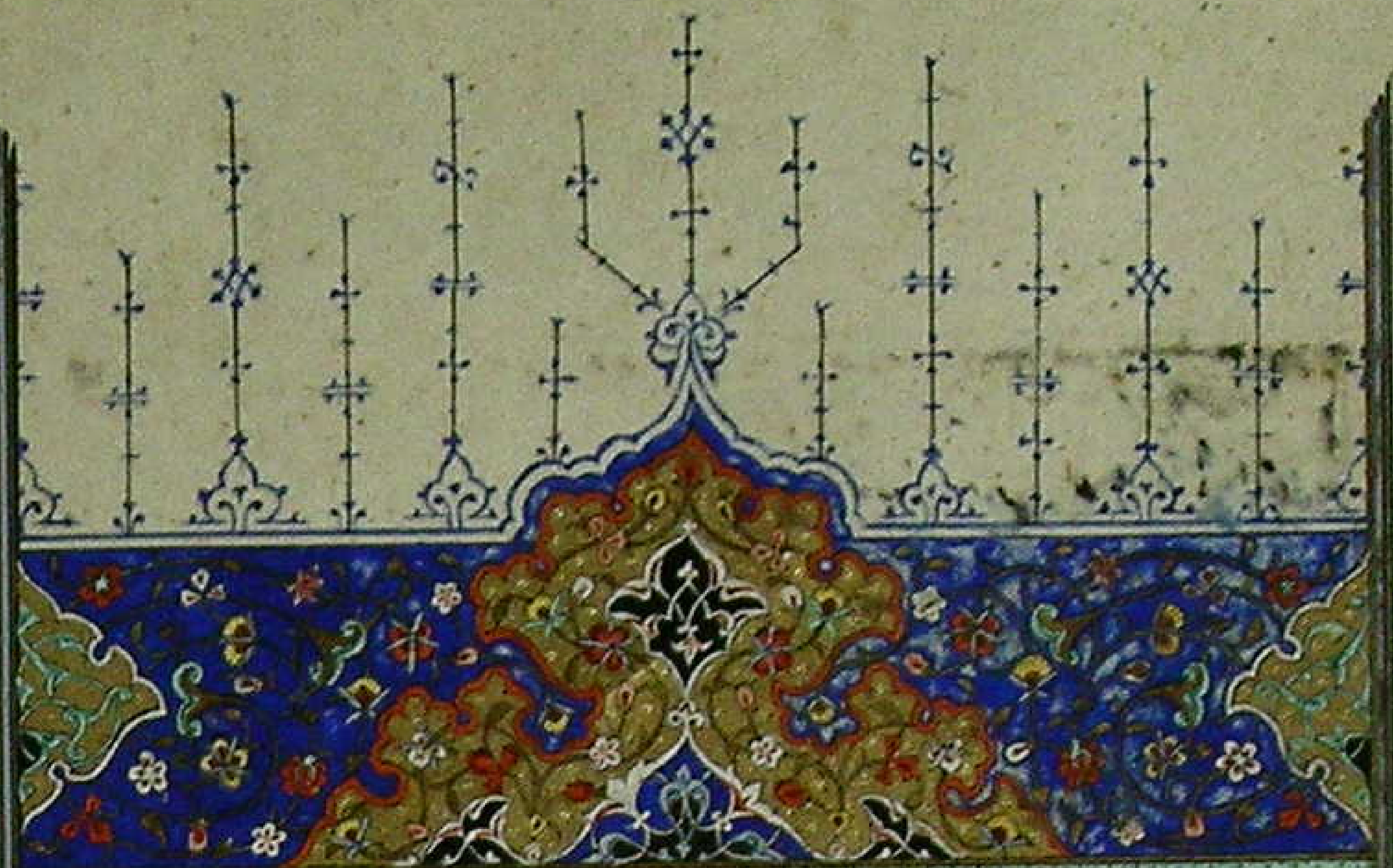


(٨)



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستنسخ وانا ... السعيد خلد الله ملكه الى الأبد
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين غفر لهما







الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل و خص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعدل الطرق
واقوم السبل و اقام علی بنائه فی نبوته شواهد صادقة عادله و علی
جلالته فی رسالته دلایل قاطعه کامله و جعلها وسیله الی محبته التی هی اصل
کل سعادة و ذریعة الی متابعته التی هی راس کل عبادة صلی الله علیه
و علی سایر النبیین و آل کل و سایر الصالحین نهایة ما ینبغی ان یسأله السایلون
کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و سلم تسلیما
کثیرا اما بعد نموده می آید که نخستین رکن از ارکان اسلام
اقرار بکلمهٔ شهادتست و حقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن و آن
مشتمل بر دو امرست یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و گرویدن بآن

و دوم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و سلم و گرویدن بآن
و امر اول وقتی معتبرست که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل
عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه و از مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست
پس سر همه دولتها و سرمایهٔ همه سعادتها اقرار و تصدیق نبوت محمدست
صلی الله علیه و سلم و آن متضمن ایمانست بآوردهای وی و اصل درین
تصدیق و ایمان مناسبت و جنسیت است باآنحضرت در اصل فطرت
و طبقات مردم درین معنی متفاوت اند بعضی از آن قبیل بودند که
حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال باکمال
آنحضرت بی اقتراح معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند
از عبدالله بن سلام رضی الله عنه آرند که وی گفت که چون رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویرا بدیدم بشناختم که
روی وی نه روی دروغ گوییست امیرالمومنین عمر رضی الله عنه روزی
عبدالله بن سلام را رضی الله عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید
گفت انا اعلم به منی بابنی یعنی معرفت من بصدق نبوت
وی از معرفت من بحال پسر من زیادتست امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که جز مادر پسر من خیانتی
رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه را راه نیست

امیر المومنین عمر رضی الله عنه مهر او را بوسه داد . و از ابو رمثه تیمی
رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم ویرا
بمن نمودند چون ویرا دیدم گفتم که این پیغمبر خدایست عز و جل
و جامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که ویرا طارق
نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه در مدینه دیدیم و ویرا نمی شناختیم
پرسید که هیچ چیز فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را میفروشیم
گفت بچند گفتیم بچندین و چند وسق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد
چون وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که ویرا
نمی شناسیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن این شترم مردی دیدم
چون مه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم
مردی بمقداری خرما آورد و گفت من رسول رسول خدایم صلی الله
علیه وسلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که ازین خرما بخورید
و بپایید و ثمن ناقه خود را بپیمایید قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این مثلی است که خدای تعالی
برای رسول خود زده است میگوید نزدیکست که منظر وی دلالت کند
بر نبوت وی اگرچه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه رضی الله عنه
گفته است لو لم تکن فیه آیه بینه لکان منظره ینبئک بالخبر

وفایده

و فایده مشاهده آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت
و زیادتی کشف و یقین است لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ
و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگرچه مناسبت تمام با آن حضرت
داشتند اما بسبب رسوخ رسوم عادات در طبیعت ایشان حکم
آن مناسبت مخفی مانع بود مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات
و معجزات وی نکردند بدولت ایمان بوی مشرف نشدند پس
مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افاده اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی
یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده نماند که همچنانکه مشاهده آن
شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند
همچنین مستمعان آنها از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی
از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آنحضرت چنان قوی
افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت
بشنوند و اگرچه نه از قبیل معجزات باشد بنبوت وی تصدیق کنند
و باوردهای وی ایمان آرند و بثبوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان
قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات
و تصدیق بثبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان

موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت
بایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که
وصف مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی هر چند مشاهدهٔ
آیات و معجزات بیش کردند طریق عناد و استکبار بیش سپردند
چون صنادید قریش که اقتراح معجزات می‌کردند و بعد از مشاهدهٔ آن
می‌گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان
جز شقاوت و بدبختی بیفزود و ملحق بایشانند جماعتی از ملاحده
و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده‌اند و می‌کنند
و طریق عناد و استکبار سپرده‌اند و می‌سپرند معجزات را بلکه نبوت را
مطلقا منکرند و بحشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن
از آوردهای پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر
هستند که اگرچه بآنچه منقولست از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار
می‌کنند اما همه را تاویل می‌کنند و بر معنیهایی حمل میکنند که آنرا
از حد اعجاز بیرون می‌برد و معجزات را بلکه خارق عادات را مطلقا
منکرند و عجبتر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام
و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات
می‌کنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود می‌سازند

نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی
الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و چون مشاهدهٔ آیات و معجزات
یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه داشتی نسبت به بعضی از اهل
سعادت موجب اصل ایمانست و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتی
ایقان و اذعان لاجرم علمای دین و منقبان آثار سید المرسلین
صلی الله علیه و علی آله اجمعین شفقةً علی امته و ترغیبا فی متابعت
سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته‌اند و در
بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این فقیر
بمطالعهٔ بعضی از آنها مشرف شد و فایدهٔ مطالعهٔ آنرا که قوت محبت
و داعیهٔ حسن متابعتست در خود بازیافت خواست که از آن فایده
سایر مسلمانان منتفع شوند تخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت
بایشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست و پیشتر ازین استدعای
جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال
مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود
تسهیلا للمؤنة در یکجای جمع کرده شد و تعمیما للفایده بعبارات فارسی
ایراد افتاد و طلبا للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد
و چون کمالی که تابعان را بواسطهٔ متابعت حاصل می‌شود شاهد کمال متبوع است

و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر می گردد از قبیل معجزات پیغامبر است
ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین و تبع تابعین
تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علی حده کتابی
جمع کرده شده بود با آن منضم کردانیده آمد و چون ثبوت نبوت
آنحضرت بواسطه تواتر اخبار بنوع معجزه بجایی رسیده است که هیچ
سعادتمندی را دران دغدغه اشتباه نمانده است پس فایده عظمی
درین تألیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جوانمردان
اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة
تسمیه کنند دور نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن
و خاتمه نهاده شد خاتمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه
تعلق بدو دارد

رکن اول	رکن ثانی
در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده	در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است
رکن ثالث	رکن رابع
در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است	در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است

رکن خامس

در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد
و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

رکن سادس

در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است

رکن سابع

در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است	خاتمه
مقدمه	در عقوبات

در بیان معنی رسول و آنچه تعلق بدان دارد

بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی
فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت
بیان کیفیت و پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مأمور شود که آن
شریعت را بغیر خود رساند ویرا رسول گویند. و فی الباب الرابع عشر
من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی
یأتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه
فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم آنانند که بعد از
تبلیغ رسالت مأمورند بقتال و جدال و جهاد آنان که ایمان
نیاورند و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که
دران این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلی الله

علیه وسلم بود که خطاب وقتی بوی چنین می آمد که مَا عَلَیْکَ اِلَّا الْبَلَاغ
و وقتی چنین می آمد که قُلِ الْحَقُّ فَمَنْ شَآءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ شَآءَ فَلْیَکْفُرْ واما در اواخر
مامور گشت بقتال وجهاد قال الله تعالی اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِیْنَ کَافَّةً
وَاقْتُلُوْهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوْهُمْ معجزه فعلی است خارق عادت که
مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی وبا آنکه گفتیم که مقرون باشد
بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیاء الله واستدراج مقهوران
ومردودان آن بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند
بود واز اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است
اما سُنّة الله چنان جاری نشده است که درحین آن دعوی خوارق
عادات ازیشان صادر شود واگر فرضاً صادر شود با آن معارضی
خواهد بود که برنقیض دعوی ایشان دلالت کند ومیان انبیا ورسل
تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلترند قال الله تعالی
تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ ولیکن تعیین فاضل ومفضول
مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لَا تُخَیِّرُوْا
بَیْنَ الْاَنْبِیَاءِ مگر رسول ما صلی الله علیه وسلم که فضیلت وی برسایر
انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ
و وی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین وخاتم النبیین است ومبعوث است

بکافه

بکافه ناس بلکه بانس وجن جمله ادیان وملل بظهور دین او منسوخ شد
وحکم سایر کتب منزله باوجود دران که بدو منزل گشت زایل وباطل وکمال
نبوت ورسالت او مهر زوال وانقطاع بر در نبوت ورسالت نهاد
بعد ازوی طریق نبوت مسدود است وجمله دعوتها الا دعوات او
مردود هرکه از طریق متابعت او روی بگرداند واحکام شریعت ویرا
برخود واجب ولازم نداند ولی شیطان وعدو رحمن بود واز جمله
زنادقه وملاحده خذلهم الله تعالی باشد واگر از خوارق عادات
بروی چیزی ظاهر شود باید که مکر واستدراج خوانند نه کرامات
فرعون وقتی که برکنار نیل میرفت هرگاه روان شدی نیل با او روان
شدی وچون بایستادی نیل با او بایستادی وشک نیست که آن
نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت
وعین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر می شد
واز قبول ایمان دورتر می گشت وچون عیسی علیه السلام در آخر الزمان
نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد
وبمقتضای آن حکم خواهد کرد خمر وخنزیر حرام خواهد دانست وصلیب را
بخواهد شکست وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگرچه
آخرین پیغامبران بود اما در عالم غیب اولین ایشان است کما قال النبی

علیه السلام كُنتُ نبيًّا وآدم بين الماء والطين وبیان این آنست که
حضرت ذو الجلال والافضال در ازل الآزال حیث کان الله ولا شیء معه
اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شأنی بود
مطلق کلی وجمیع شیون ره را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت
معلومیت آن شأن را تعین اول وحقیقت محمدی گویند وحقایق سایر
موجودات همه اجزا وتفاصیل آن حقیقت اند وتجلیاتی که
بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشا وانبعاث از تجلی
بصورت آن حقیقت یافته است وصورت وجودی آن حقیقت
اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم
تارةً ازان بعقل وتارةً بعلم وتارةً بروح یا بنور تعبیر کرده است
حیث قال صلی الله علیه وسلم اوّل ما خلق الله العقل واوّل ما خلق الله
العلم واوّل ما خلق الله روحی نوری وشک نیست که اختلاف عبارات
مبنی بر اختلاف اعتبارا تست زیراکه مرتبه اولیت جز یک چیز را
نمی تواند بود وصورت وجودی سایر حقایق منتشی از صورت
وجودی آن حقیقت است مرتبةً بعد مرتبةٍ تا منتهی می شود بصورت
جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم
وسایر انبیا علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت

قلم

ظاهر نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که
چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد واعلام کرده آمد
بنبوت بالفعل ودر همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا ورسل که
نوّاب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی ومعاذ بن جبل
رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند وتبلیغ احکام کردند زیراکه
ثبوت نبوّت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع
شریعت وی بوده باشد که بر دست نوّاب وی بخلق رسیده است
وچون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن
اقتضا کرده بود زیراکه اختلاف امم در استعدادات وقابلیات
مقتضی اختلاف شریعت واجماع است بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر
فاضلترند وهیچ یک از اولیا وصدّیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه
بلند پایه وقوی مایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است که
نهایة الصدّیقین اوّل احوال الانبیاء وابن عطا رحمه الله گفته است که
ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء وادنی مراتب الانبیاء
اعلی مراتب الصدّیقین وادنی مراتب الصدّیقین اعلی مراتب الشهداء
وادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المؤمنین وآنچه منقولست از بعضی اولیاء الله که ولایت

از نبوت فاضلترست بنابرانست که نبی را دو جهتست یکی جهة ولایت که باطن نبوتست و دیگر جهة نبوت که ظاهر ولایتست و نبی بجهة ولایت از حق تعالی عطای فیض می ستاند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که رویی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است از رویی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهة ولایت نبی از جهة نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و ازینجا لازم نمی آید چنانچه قاصرانرا متوهم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهة ولایت حاصل است بروجه اکمل از ولایت ولی و مرتبهٔ نبوت بران زیادت قال بعض الکبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایت النبی اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی تم منه من حیث انه نبی او رسول لان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع جهتین ولایت و نبوت را نبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است

و شیخ سعدالدین حمویی قدس سره بران رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته اند که نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا در آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه وسلم در آخر کار گفتند که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بآخر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت ولی ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید بر کمال او شواهد دلایلی که پیش از بعثت ظاهر شده است از انجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبداء حال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ یَتْلُوْا عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یَا بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ اِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰیةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِیْ و خوابی که آمنه مادر من دید که نوری از وی

ساطع شد که قصرهای شام نمود **ازانجمله آنست** که در جزو ثانی از سفر خامس
توریت سبعین که مفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
آیتی است که ترجمه آن بعربی بدین عبارتست که انّی مقیم انهم نبیًا من نبی
اخوتهم مثلک واجری قولی فیه ویقول لهم یاامره به والرجل الّذی
لایقبل قول النبی الّذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی باموسی
خطاب میکند که مر این من بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغامبری
از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان کردانم قول
خودرا در وی و بر زبان وی و وی بگوید آنچه ویرا بآن فرمایم و هرکه
قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هراینه از وی انتقام کشم
وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان به پیغمبری تخصیص
فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هردو مخصوص است به پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم یکی آنکه پیغمبر را از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند
علیه السلام نباشد زیراکه ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن
بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی صلی الله علیه
وسلم که از فرزندان اسماعیل است برادر اسحاق که پدر یعقوب است
علیهم السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است
و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید که مثل موسی صاحب عزم

وصاحب شریعت وشوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغامبر
صاحب شریعت و شوکت جز پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد
اگر نصاری گویند که آن پیغامبر عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که
لفظ بنی اخوتکم ازان مانع است وایضًا عیسی علیه السلام صاحب شوکت
وصاحب شریعت نبوده است ودر انجیل آمده است که حکایة عن عیسی
علیه السلام انّی ماجیت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله ازانجمله آنست که
در جزو آخر توریت بآن تمام می شود آیتی است که ترجمه آن بعربی
این می شود که جاء الله من سیناء واشرف علی ساعیر واستعلن من جبال
فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی واشراف واستعلان وی
ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود وآن در طور سینا موسی بود
علیه السلام و در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که
مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغامبر ماست صلی الله
علیه وسلم **ازانجمله آنست** که حیقوق نبی علیه السلام گفته است وتوریة
بآن ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلاءت
السموات من تسبیح احمد وامته تحمل حمله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب
جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس **ازانجمله آنست** که در کلام شعیاست
علیه السلام رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والآخر

علی جمل راکب حمار عیسی ست علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صورة راکب البعیر صورته مثل ضوء القمر
و در وصایای موسی ست علیه السلام مر بنی اسرائیل را سیاتیکم نبی من بنیه
اخوتکم فله فصدقوا و منه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله عنهما آرند که نام
وصفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در توریت اینست که احمد الضحوک
القتال یرکب البعیر و یلبس الشمله و تخیری بالکسرة سیفه علی عاتقه
معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی بآنچه پیش آید
منقبض نگردد و گاه بودی که چنان بخندیدی که دندانهای آخرین وی
صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که
من مزاح میکنم ولی جز راست چیزی نمیگویم روزی عجوزه را گفت که
عجایز بهشت در نیایند آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران
بکر شوند آنگاه ببهشت درایند و همانا که اشارت بمثل اینمعنی است
قوله تعالی إنا أنشأناهن إنشاء فجعلناهن أبكارا عربا أترابا
و معنی قتال آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه
یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود
مباشرت جهاد کند امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه گفته است که
وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه گرفتیمی

و وی

و وی از همه با اعدا نزدیکتر بودی از انجمله آنست که داود علیه السلام
در زبور گفته است که اللهم ابعث مقیم السنه بعد الفتره بعد از داود
علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریت
اقامت آن کرده باشد جز پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که عیسی
علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترت
از انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی
و ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی
یفسر لکم کل شیء مراد بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و معنی آن
بمعنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دوستترین مردمان بود بعیسی علیه السلام
بصحت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد
العربی و بشرنی به انه یکون من بعده فبشرت به الحوارین فآمنوا به
و ازانجمله آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول
صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل المختار لیس
بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق و لا یجزی بالسیئة مثلها
و لکن یعفو و یصفح و لا اذهب حتی تقیم السنه العوجاء و یشهدان لا اله
الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر
رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در توریت

جونست کفت جنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدًا
ومبشرًا ونذیرًا وحرزًا للامیین انت عبدی ورسولی سمیتک المتوکل
لست بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا تدفع السیئة بالسیئة
ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضنک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا
لا اله الا الله فافتح بک اذانًا صمًا واعینًا عمیًا وقلوبًا غلفًا
ازانجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه کفته است که جون رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه آزار رسانیدن قریش مر را
وهراکمان آن شد که اورا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم
جون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر
کردند فرمود که سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید جون سه روز
کذشت مهتر خود را کفتند که وی بیرون رود او مرا طلب کرد و کفت
تو از اهل حرمی کفتم بلی کفت این شخص را که دعوی نبوت میکند
می شناسی کفتم بلی دست مرا کرفت و بدیری در اورد که در ان
صورتهای بسیار کشیده بودند کفت نظر کن که در میان این صورتها
صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت
ویرا ندیدم کفتم نمی بینم بعد ازان مرا بدیری بزرکتر در آورد و در انجا
صورتها بیشتر بود از پیشتر کفت نیک بنکر که درین دیر صورت ویرا

می بینی جون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم
وصورت ابو بکر را نیز که عقب ویرا کرفته است از من پرسید که
صورت ویرا دیدی کفتم آری و با خود کفتم که با وی نکویم که آن کدامست
تا به بینم که وی جه میکوید کفت صورت وی اینست اشارت بر جبهه
رسول صلی الله علیه وسلم کرد کفتم آری خدایا کواهی میدهم که این اوست
وی نیز کفت کواهی میدهم که این صاحب شماست واین خلیفه وی است
بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر کرد کفتم هرکز ندیده ام که
جیزی بجیزی مانند باشد مثل این صورت پس کفت تو می ترسی که ویرا
بکشند من کفتم کمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند
کفت والله که ایشان ویرا نخواهند کشت و وی خواهد کشت
آنانرا که قتل وی میخواهند و هر آینه خدای تعالی ویرا غلبه
و نصرت خواهد داد بر ایشان ازانجمله آنست که هشام بن
العاص رضی الله عنه کفته است که امیر المؤمنین ابا بکر رضی الله عنه
در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیکر برسالت پیش هرقل صاحب
روم فرستاد تا ویرا باسلام خوانیم جون بغوطه رسیدیم جبله غسانی
از امرا هرقل آنجا بود خواستیم که اورا به بینیم رسولی پیش ما
فرستاد که سخنی که دارید با وی بکویید کفتیم والله که ما سخن نمیکوییم

مکر با جمله ما را بروی در آوردند کفت سخنی که دارید بکویید هشام کفته است که
من با وی سخن نکفتم و ویرا با سلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است
کفتم چرا سیاه پوشیده کفت سیاه پوشیده ام و سوکند خورده ام که
آنرا از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم من کفتم والله که این جای که
نشسته از تو خواهیم کرفت و ملک ملک بزرکتر را نیز انشاء الله تعالی
ما را پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است کفت شما آن قوم نیستید که
ایشان این ملک را خواهند کرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه
دارند و شب افطار کنند بعد ازان از کیفیت روزهٔ ما پرسید
ویرا خبر دادیم رنک وی سیاه برآمد و کفت برخیزید و رسولی
با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد چون نزدیک بشهر وی رسیدیم آن
رسول ما را کفت که مثل راحلهای شما را درین شهر نمی برند اکر خواهید
بر مراکب دیکر سوار کنیم کفتیم لا والله که ما بدین شهر در نمی آییم مکر بر رواحل خود
این سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند ما را همچنان بر رواحل ما
شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در انجا بود
راحلهای خود را بخوابانیدیم و ملک بما نظر می کرد پس کفتیم لا اله الا الله
والله اکبر خدای تعالی میداند که آن غرفه بجنبش درآمد چون درخت
خرمایی که ویرا باد بجنباند کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما

دین

دین خود را اظهار کنند و اذن کرد که درآیید درآمدیم وی بر فراش
خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده بود و هرچه دران غرفه بود
همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک
رسیدیم بخندید و کفت چه می شد اکر بما تحیت می کردید چنانچه بر یکدیکر
می کویید کفتیم تحیتی که ما بر یکدیکر می کوییم روا نیست که بر شما بکوییم
و تحیتی که شما می کویید روا نیست که ما بکوییم کفت تحیت شما در میان شما
چکونه می باشد کفتیم السلام علیک کفت ملک خود را چون تحیت میکویید
کفتیم بهمین کلمه کفت وی چون جواب می کوید کفتیم وی بهمین کلمه کفت
کلام بزرکتر شما کدام است کفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما
این کلمه بکفتیم آن غرفه بجنبش درآمد چنانکه وی سر خود را بالا کرد
و سر وی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هرکاه که در خانهای خود
می کویید همچون این غرفه بجنبش در می آید کفتیم که والله ما این را
هرکز ندیده ایم مکر اینجا وی کفت من دوست میدارم که هر جا که شما این
کلمه را می کفتید بجنبش درآمدی و یک نیمه ملک من از دست بیرون رفتی
کفتیم چرا کفت زیرا که آن هنکام نزدیکتر بآن بودی که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبده های مردم بودی بعد ازان از هرچه
خواست پرسید و جواب کفتیم پس از نماز و وضوی ما پرسید

جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین کردند
واسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبید
و سر جه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد ازان
چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزر اندوده آوردند
و در انجا خانهای خرد بسیار بود بر سر یک دری و بر سر دری
قفلی یک قفل را بگشاد در انجا صورت مردی بود سرخ رنگ
و فراخ چشم بزرگ سر بدرازی گردن وی سر گردن کسی را ندیده
بودیم و مرا و را ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است
صلوات الله علیه بعد ازان دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه
براورد آنجا صورت مردی سفید زنجیر موی سرخ چشم بزرگ سر محاسنی
نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلام
بعد ازان دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد
و در انجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی
کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم می کرد
گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم است صلوات الله
علیه بعد ازان دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد

و در انجا صورتی سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله
علیه وسلم گفت این را می شناسید گفتیم آری والله که این پیغمبر ماست
صلی الله علیه وسلم و گریه بر ما افتاد وی بر پای خواست و بعد ازان
بنشست پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری
این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی تیز در ما نگریست
پس گفت این آخرین خانهای این صندوقست لیکن من تعجیل کردم
در نمودن وی تا ببینم که شما چه می گویید بعد ازان یک یک خانه را
در می گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی
تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار
موی چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نه
گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد ازان ازوی
پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق
حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
موافق حلیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه از خدای تعالی
درخواست که صور انبیا را از اولاد وی بوی نماید صورتهای
ایشانرا بوی فرو فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب
شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب برون آورد و بدانیال داد دانیال

علیه السلام آنرا در قطعهای حریر تصویر کرد و این صور بعینها تصویر
دانیال است بعد ازان گفت من دوست میدارم که از ملک خود
بیرون آیم و بنده بد خوی ترین شما باشم تا بمیرم پس ما را جایزهای
نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیرالمومنین ابو بکر رضی الله عنه
رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر رضی الله عنه بگریست و گفت
مسکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آینه بکند آنچه
گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که
نصاری و یهود نعت او را در توریت و انجیل می یابند قال تعالی
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل **و ازانجمله آنست** که
در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته انا شداد بن عاد
انا الذی سمک العماد در دریا گنجی نهاده ام که آنرا بیرون نیارد
الا امت احمد **و ازانجمله آنست** که چون اوس بن حارثة بن ثعلبة بن
عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند
در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک
برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک
بدل بگذارد خداوندی که از سنگ آتش بیرون آوردن می تواند
می تواند که نسل مالک را بسیار گرداند بعد ازان روی بمالک آورد

۱۴

ویرا وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود

اذا بعث المبعوث من آل غالب	بمکة فیما بین زمزم والحجر
هنالک فابغوا نصره ببلادکم	بنی عامر ان السعادة فی النصر

و ازانجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود
مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و قفل کرده چون پدر من
وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که
پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را
بشوید و ازار بمیان بندد مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه
امت وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند
و بر سر بلندی تکبیر گویند ایشان را برانگیزانند روز قیامت
پیشانیها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید **و ازانجمله آنست** که
وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بشعیا که از انبیای بنی اسرائیل بود
وحی کرد که درمیان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بوحی
خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح و تقدیس
و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش
باش و ای کوهها دمسازی کنید که خدای تعالی میخواهد که باز نماید
حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پرورانیده و از جهانیان برگزیده

وبکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی خطابهای
عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست
و در آخر آن بود که من تقدیر کرده‌ام روزی که آسمان و زمین را
می‌آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را
از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند
باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و قوت را بجماعتی
ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را بطایفه
دهم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغامبری برانگیزم که
گوشهای کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را بینا سازد و دلهای
در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی
طیبه و ملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را ببدی
مکافات نکند و لیکن عفو کند در گذراند بر مؤمنان رحیم باشد
بگرید بر چهارپایان گرانبار و بر یوگان یتیم در کنار اگر بپهلوی
چراغ افروخته بگذرد از گرد دامن وی چراغ ننشیند و اگر بر نیهای
خشک را بزیر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید در اهل بیت وی
نهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و امت وی بعد از وی
بحق راهنمایی کنند امر معروف و نهی منکر کنند نماز گزارند

وزکوة

و زکوة دهند و بعهد وفا کنند با ایشان ختم کنم چیزی را که آغاز
کرده‌ام ولهم ذلک من فضلی اوتیه من اشا و انا ذو الفضل
العظیم و از آنجمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی
یافتیم و در وی کتابی نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت او را
بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست ما مکروه
داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی فروختیم و کتابرا
بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه رضی الله عنه در بیت المقدس
بودم سواری دیدم که بنعیم می‌مانست ویرا آواز دادم که تو نعیم نیستی
گفت آری هستم گفتم همچنان نصرانی گفت نه حنفی شده‌ام با وی همراه
بدمشق رفتیم و بمرافقت کعب الاحبار به بیت المقدس پس
باز گشتیم چون یهود خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند
کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخواند
چون باخر آن رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد نعیم نیز در غضب شد
و کتاب را برگرفت و گفت این کتابیست قدیم و کهنه شده است
شما را می‌گذارم تا آخر آنرا بخوانید چون بخواندند این کلام بود
وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ

آن روز جهل و دو جبر از اجار مسلمانان شدند معاویه رضی الله عنه
ایشان را تحفها بخشید و عطاها داد وازانجمله آنست که ابن عمر رضی الله
عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت
و وی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان عراق
فرست سعد ویرا بفرستاد جون نضله نواحی حلوان را غارت کرد
و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد
و آغاز بانگ نماز کرد جون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز
برآمد که کلمة الاخلاص یا نضله جون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
آواز آمد که کبرت کبیرا یا نضله جون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آواز آمد که هو الذی و هو الذین بشر نبی به عیسی بن مریم و علی راس
امته یقوم القیامه جون گفت حی علی الصلوه آواز آمد که طوبی
لمن مشی الیها و واظب علیها جون گفت حی علی الفلاح آواز
آمد که افلح من اجاب جون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که
اخلصت الاخلاص کلمه یا نضله جون از بانگ نماز فارغ شد
گفتند کیستی تو یرحمک الله بجانکه آواز خود ما را اشنوانیدی صورت
خود را با ما بنمای زیرا که ما بندگان خدایم عز و جل و امت رسول ویم
و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت و از انجا سری بزرگ

بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامهٔ پشمینه کهنه در بر گفت السلام
علیکم و رحمة الله گفتند علیک السلام و رحمة الله تو کیستی گفت
من اریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه
مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است مرا جندان زندگانی
باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را
بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد ازان گفت ملاقات
محمد را درنیافتم سلام من بعمر برسانید و ویرا بگویید که یا عمر
سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب شد
نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد بعمر رضی الله تعالی عنهم عمر بسعد
رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تواند
بآن کوه روید اگر ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول صلی الله
علیه وسلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیای عیسی بن مریم
علیه السلام دران کوه منزل گرفته اند سعد با جهار هزار از مهاجر
و انصار رضی الله عنهم روز دران کوه بودند و در هر وقت نماز
اذان گفتند هیچ جواب نیامد وازانجمله آنست که کعب الاحبار
گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید
و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود

پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شما را
از بهر چنین روز تا تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم
تا تعبیر خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم کشت و این خبر میان مردم
مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس وی بود صاحب سجن را گفت
هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آن را میدانم
صاحب سجن بخت نصر را خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش وی
درامد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که
پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا
سجده نکردی گفت مرا خدایست که مرا علم تعبیر خوابها داده است
بشرط آنکه غیر وی را سجده نبرم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را
از من باز ستانند و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد
و مرا بکشی و دانستم که ترک سجدهٔ من آسانتر خواهد بود از این رنج
و اندوه که در آنی پس ترک سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود
بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست بعهد خدای
خود وفا کردی و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعهد خداوندان
خود وفا کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آن را میدانی
گفت آری گفت صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلی آن از زر بود

ومیان

ومیان وی از نقره و سرین وی از مس و ساقهای وی از آهن
و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از خوبی وی
ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک
سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانکه گویی آرد شد زر و نقره
و مس و آهن و سفال بهم چنان در آمیخت که چنان گمان بردی که
اگر همه انس و جن جمع شوند آن را از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی
بوزد همه را پراکنده سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان
آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ می شود تا همه روی زمین را
فرو گرفت پس چنان شدی که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمی دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم
اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این
امتی است که تو در آنی و نقره امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان
شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که
پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را با آن
کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی
پیغمبری از عرب بر انگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را
فرو گیرد و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون نبی المرسل

از قهر و غلبهٔ بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان
هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول صلی الله علیه وسلم
خوانده بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیههای عرب خواهد
بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون
آمدند بر دیهی که میان شام و یمن بود می دیدند یثرب را بآن
وصف یافتند آنجا ساکن شدند امید داشتند که بلقای محمد
صلی الله علیه وسلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن
جماعت بمردند و ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث
خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند که بوی ایمان آرند
و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند
و بشناختند ایمان نیاوردند **و ازانجمله آنست** که کعب بن لوی بن غالب
که میان موت وی و مبعث رسول صلی الله علیه وسلم پانصد و شصت سال
بوده است بنابرانکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
ذکر رسول صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبهای خود صفات
و نعوت وی می گفته و از جملهٔ سخنان ویست این بیت **شعر**
علی غفلة یاتی النبی محمد ❁ فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها
و ازانجمله آنست که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که

پدر ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من این را نیز از پدر
پرسیده بودم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که
یکی از ایشان من بودم بنزدیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر
سخن می گفتیم صاحب دیر سر برون کرد و گفت زبان شما
نه زبان اهل شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود
باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید
و بهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که
وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه نام خواهد بود گفت محمد
چون از شام بازگشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد
محمد نام کردیم **و ازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده است که از اولاد آدم مثل
نداشته است و در بدن وی هیچ استخوان و پی نبوده است مگر
در کلهٔ سر او و دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمی کرده است
تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما ویرا در می نوردیدند
از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوردند و بران تخت می نهادند
هرجا که میخواستند می بردند ویرا بمکه آوردند چهار کس از بزرگان
قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند

ونسب خویش را نیز بپوشیدند و خود را نسبت بقبیلهٔ دیگر دادند
وی گفت شما ازان قبیله نیستید بلکه از قریشید و بدیهای پنهان
داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و ویرا از احوال آینده
سوال کردند سخنان بسیار گفت و درآخر گفت جوانی از مکه بیرون
آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصنام را نگونسار
گرداند و خدای یگانه را پرستند و ویرا خلفا باشند و نشان
هریک را بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان
باشند خبر داد و تفصیل ایشان در کتب مبسوطه مسطورست وازانجمله آنست که
یکی از ملوک یمن خوابی دید که ازان بترسید کاهنان و منجمان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند
ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که
خواب مرا هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست
این کار سطیح و شق است که دران عهد در میان کاهنان متعین بودند
بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد خواب ویرا بگفت که
چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی
بیرون آمد و همه ازان خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو
غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد

کن

گفت آن مملکت دایم ایشانرا باشد گفت نه سیف ذی یزن
ایشانرا بیرون کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن دایم
بماند گفت نه منقطع شود گفت بکه منقطع شود گفت به پیغمبری که
مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن
لؤی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیارا آخر باشد
گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هریک
از نیکوکاران و بدکرداران بجزای مناسب خود رسند
چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و وی هم هرچه
سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب
ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد
وایشانرا بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشانرا در حیره
ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد ویست
وازانجمله آنست که عبد المطلب گفته است که در حجر در خواب
بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنهٔ قریش آمدم
چون من نظر کرد و تغیر مرا دریافت گفت سیّد ما را چه می شود که
رنگ وی متغیرست مگر ویرا حادثهٔ رسیده است گفتم دوش
در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بررست که سر بآسمان میزد

و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری
ازان درخشانتر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب
و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی
و بلندی آن زیادت می شد ساعتی پنهان می شد و ساعتی درخشان
می گشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند
و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند آنرا ببرند و وقتی که بآن
نزدیک می شدند ایشانرا باز می گردانیدند جوانی که هرگز از وی
خوب روی تر ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای ایشانرا
می کند من دست خود بر داشتم تا ازان نصیبی گیرم و گفتم
مر کراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در
آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک
عبد المطلب می گوید روی کاهنه را دیدم متغیر شد پس گفت اگر
خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب
بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی بابو طالب کرد
و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم
ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را می گفت والله آن شجره ابو القاسم
امین است و ویرا گفتند تو ایمان نمی آری گفت من از دشنام

و عار می ترسم **و ازانجمله آنست** که عبد المطلب بیمن رفته بود
یکی از علماء یهود ویرا دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت
از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری می دهی که
در دو عضو از اعضای تو بینم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی
گفت بینی و دو دست ترا میخواهم عبد المطلب ویرا دستوری داد
در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک
و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام می گیرد
آنچه گفتم مگر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نه
گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت
و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد **و ازانجمله آنست** که
خارجة بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است
که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باهم
تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را
دید گفت ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که
از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند
همچون کشتن قوم عاد **و ازانجمله آنست** که چون آدم علیه السلام که
اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی

بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطهٔ اشتمال صلب وی
بران جزو ذری که مادهٔ بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله
علیه وسلم نوری عظیم از جبههٔ مبارک وی می‌تافت و آن جزو
ذری از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از انجا بصلب شیث
علیهم السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات
و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می‌آمد و آن نور بتبعیت
از جبهه بجبهه انتقال می‌یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد
و آن نور از جبههٔ وی تافتن گرفت ویرا جمالی ظاهر شد که همه زنان
قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند
اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد
چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از انجمله آنست که میگویند در پیش
احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن
زکریا علیهما السلام آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که
هرگاه که خون ازان جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت
ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمدست
صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت ویرا

بتحقیق دانستند و چون یکچند ازان برامد جماعتی از قریش باسم
تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال
عبد الله می‌کردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی
می‌تافت کردند و گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است
که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش
آن شنیدند بجهة علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند
سوگند برب الکعبه که احبار راست می‌گویند و از انجمله آنست که
چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن
از احبار و سحرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و عبد الله را
بکشند باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان می‌شدند چون
بنواحی مکه رسیدند مترصد می‌بودند و فرصت نگاه میداشتند
تا ناگاه عبد الله را که در وادیهای مکه بصید بیرون رفته بود تنها
یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند وهب بن عبد مناف را
ازان خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا داریم که
یکی از اشراف قریش بر دست طایفه از یهود هلاک شود با جمعی
از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی
از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیان نمی‌مانستند و بدفع و قتل آن

طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد
و اهل بیت خود بره را بسوی عبدالمطلب فرستاد و گفت فرزند خود
آمنه را از برای جفت شدن با عبدالله بروی عرض کن چون بره
پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرضه کرد عبدالمطلب آنرا
قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچکس لایق
و مناسب عبدالله نیست پس هم در ان زودی آمنه را که
در عفت و جمال پسندیده قریش میخواندند با عبدالله نکاح بستند
و از آنجمله آنست که چون عبدالله را با آمنه زفاف واقع شد
مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن
در اطراف و اکناف شام شهرتی تمام داشت دختر پادشاه
فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود
باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم
و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز
با عبدالله ملاقات کرد آن نور را در جبهه وی مشاهده نمود
عشق آن بروی زور آورد پرده حیا را از پیش برداشت
و استدعای نکاح کرد عبدالله چون آن حسن کامل و شوق غالب
دید استدعای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبدالمطلب

این کار نتوان کرد فاطمه را رای وی صواب نمود چون عبدالله
شبانگاه بخانه خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد و آن
جزو ذری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور
از جبهه وی سر بر زد بامداد قصه فاطمه شامیه را با پدر گفت بآن
رضا داد بسوی فاطمه آمد تا رضای فاطمه را با وی بگوید فاطمه
آن نور را در جبین وی ندید دود از نهاد وی برآمد گفت
ای عبدالله آن نور که در جبین تو احساس می کردم دیگری
اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم
دیگری بربود پدرود باش که ما را با تو من بعد پرای این سودا نماند
اختر تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما مرد آنگاه از نیل
مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود بازگشت
در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که آن وقت که عبدالمطلب عبدالله را می برد تا زن
دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را
در وی مشاهده کرد و گفت ای عبدالله هیچ توانی که با من درهمین
زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبدالله گفت اگر بحرام
می خواهی قبول ندارم و اگر بحلال میخواهی چندان باش که فرود آییم

و درین کار اندیشه نمایم بعد ازان با پدر از انجا بگذشت
و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن حقیقه بخاطر وی
آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان
جون از ینجا بگذشتی بکار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را
بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله
من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که
آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که
خواست و ازانجمله آنست که جون نطفهٔ عبدالله که مادهٔ صورت
محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای
روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند
ملایکه تخت ابلیس را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند
و جهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل
بوقبیس برامد و جنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند
و جمع شدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبدالله
نزدیک شد بعد ازان عبادت لات و عزّی و سایر اصنام
باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه کاهنان
قریش و سایر عرب از صفت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت

ازایشان

ازایشان مسلوب شد و آن شب ندایی از زمین و آسمان
شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان
با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم مادر قرار گرفت که هیچ وجعی
والمی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه
بود دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که
ابرهه اشرم کرد از برای خراب کردن بیت الله زاده الله
تعالی تشریفا و تکریما بمکه آمده بود در ایام ملک عادل نوشروان
و نوشروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست
و ازانجمله قصّهٔ اصحاب فیل است و آن جنان بود که
ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط امور یمن
قیام می نمود و در صنعاء یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد
و بنجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین
مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بآنجا باز گردانم
و نگذارم که کسی بکعبه رود جون این سخن در میان عرب شهرت
گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در انجا
بقضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند
و عمارت قلیس از جوب بود که زر اندود کرده بودند باد پاره

آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوکند یاد کرد که
کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد با وی یک فیل بود
و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل جون نزدیک بآنجا رسید
عبد المطلب ثلث اموال تهامه برایشان عرض کرد تا باز کردند
قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند آما فیل را
هرجند بجانب حرم میراندند نمیرفت و جوک میزد و جون بطرف
دیکر میراندند دوان دوان میرفت عاجز شدند فرود آمدند
کس فرستادند و مقدار دویست شتر از شتران عبد المطّلب
کرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت جون
جشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید که این کیست
کفتند بزرک تهامه است استقبال وی کرد و ویرا بر وسادهٔ خود
بنشاند و پرسید که حاجت جیست عبد المطلب کفت شتران من
کرفته اند بفرمای تا باز دهند کفت ای سیّد قریش من آمده ام که
این خانه که عزّت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه
هیج نمیکویی و طلب شتران میکنی عبد المطلب کفت اشتران از آن
منست من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوندی است از همه
بزرکتر [قوی] که محافظت آن می تواند کرد اشتران خود کرفت و باز کشت

وانکاه

وانکاه بدر خانه آمد و حلقهٔ در را بکرفت و بمناجات مشغول شد
ناکاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرکز ندیده بود
هر مرغی را سنکی از نخود خردتر و از عدس بزرکتر در منقار
و دو سنکی دیکر در دو جنکال و بر هر سنکی نام کافری نوشته
جون آن سنک بر سر کافر آمدی از اسفل وی بکذشتی و هلاک شدی
کفّار می کریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می کشتند
تا ابرهه بر بدترین حالی کشته شد و وزیری کریزان قصد
تختکاه نجاشی کرد و قصّه باز کفت نجاشی می پرسید که جکونه
مرغان بودند که جندین مبارزان را هلاک کردند وزیر بالا
نکریست دید که یکی از آن مرغان کرد سر او می کردد کفت
ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنکی بر سر وزیر زد
و فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این همه برکت قرب زمان
ولادت رسول بود صلی الله علیه وسلّم و از امارت نبوت او
ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که در خانهٔ امّ هانی از آن سنکها
بسیار بود که در ایام طفولیّت با آن بازی می کردیم و جون
بنجاه و بنج روز ازین واقعه بکذشت حضرت رسالت صلی الله
وسلم متولد شد و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السّلام

ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیهما السلام
هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهم السلام پانصد سال
و از موسی تا ابراهیم علیهم السلام هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم
تا نوح علیهم السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم
هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد

رکن ثانی

در بیان آنچه از معجزات مولد تا مبعث ظاهر شده است

واز انجمله آنست که آمنه والدهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که
در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب
در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم
بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و هم آنجا مدفون گشته ناگاه
احساس کردم که چیزی عظیمی از جانب سقف خانه فرود آمد
و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید
پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید بمن
دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن
شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی که
بدختران عبد مناف می‌مانستند گرد من در آمدند و تعهد حال من

می کردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته و شنیدم که
قایلی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که
می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و پایهای ایشان از یاقوت
و دران حالت پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب
روی زمین را دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب
و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد
بزمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت
بعد از آن پارهٔ ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب
گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم
براورند تا همه خلق باسم و صورت و صفت بشناسند پس
در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم پیچیده در صوفی
سفید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابری دیگر برامد عظیم تر
از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسپان می شنودم منادی
میگفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع براوردند و او را
عطا دادند صفوت آدم • و رقت نوح • و خلت ابراهیم
و لسان اسماعیل • و جمال یوسف • و بشرای یعقوب • و صوت
داود • و صبر ایوب • و زهد یحیی • و کرم عیسی علیهم الصلوة والسلام

و در یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد **و ازانجمله آنست** که عثمان بن
ابی العاص از مادر خود روایت میکند که کفته است من شب ولادت
رسول صلی الله علیه وسلّم در پیش آمنه حاضر بودم دران شب تاریک
بهرجه نظر می کردم جون آفتاب روشن می دیدم و ستارکانرا
جنان میدیدم که نزدیک می آیند وکمان می بردم که شاید
بر من فرود آیند **و ازانجمله آنست** که صفیّه بنت عبد المطلب
جنین کفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلّم
قابلهٔ وی من بودم جنان دیدم که نور وی بر نور جراغ غالب کشت
دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه جون بزمین آمد
سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح کفت لا اله
الا الله انّی رسول الله سیم آنکه خانه را از نور وی روشن دیدم
جهارم آنکه خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیّه
تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته بیرون آورده ایم
پنجم آنکه جون خواستم که احتیاط کنم که پسرست یا دختر دیدم که ختنه
کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه بپیجم
بر پشت او خاتم نبوّت را دیدم درمیان کتف او و لا اله الا الله
محمد رسول الله برانجا نوشته **و ازانجمله آنست** که عبد المطلب

کفته است که شب ولادت محمّد طواف کعبه می کردم جون از شب
نیمه بکذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد
الله اکبر الله اکبر بدرستی که پاک کردانیدند مرا از انجاس مشرکان
و نا پاکیهای جاهلیت پس ازان همه اصنام فرو ریختند و من نظر
بر هبل داشتم که بزرکترین اصنام بود سرنکون بروی سنک افتاد
و منادی این ندا در داد که آکاه باشید که آمنه محمّد را بزاد بجانب
صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و بچشم من جنان نمود که کویا
طیر و سحاب را بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانهٔ آمنه آمدم در را
بسته یافتم آواز دادم در را بکشاد و کفت ای پدر محمّد متولد شد
کفتم بیار تا ببینم کفت دستور نیست آینده کفت ای آمنه
این فرزند را تا سه روز بهیجکس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم
مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی بروی انداخته کفت ای عبد المطلب
باز کرد تا ملایکهٔ مقرّبین و ساکنان علّیین از زیارت فرزند تو
فارغ شوند لرزه بر من افتاد همجنان شمشیر بدست بیرون آمدم
تا قریش را خبر دار سازم زبان من تا هفت روز از کار
افتاد که با هیجکس سخن نتوانستم کفت **و ازانجمله آنست** که مجاهد
کوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در ارضاع محمد

صلی الله علیه وسلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عزّ وجل
درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد وسبب آن بود که چون رسول
صلی الله علیه وسلم متولد شد ندا آمد ای معشر خلایق محمد بن عبد الله
متولد شد خوشا بستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق
نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعهٔ او را از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت
بروایت ابن عباس رضی الله عنهما ثُوَیبَه که کنیزک ابولهب بود
تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود وبعد از چهار ماه حلیمه آمد
وازانجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم
ایوان کسری بجنبید وچهارده کنگره ازان بیفتاد وآتش
فارس که هزار سال بود که برافروخته بود وهرگز نمرده بود
فرومرد ودریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت وموبدان که اعلم
مجوس بود درخواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده اسبان
عربی را می کشتند تا از دجله بگذشتند ودر بلاد متفرق گشتند
کسری از جنبیدن ایوان وافتادن کنگرها بترسید اما خویشتن
داری کرد وبا خود نیاورد چون بامداد شد صبرش نماند
برتخت نشست وآن قصه را با وزیران ودانایان درمیان آورد

دران سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرومرد واندوه وی
زیادت شد آنگاه موبدان خواب خودرا بازگفت کسری
پرسید که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که
از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که
مردیرا که دانا باشد بآنچه پرسم ازوی بفرست عبد المسیح غسانی را
بفرستاد کسری آن واقعه را ازوی پرسید گفت این علم پیش
خال منست درشام سطیح کاهن گفت برو واین را ازوی بپرس
عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف برموت بود سلام کرد
جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد
وگفت ترا کسری فرستاده است ازجهة جنبیدن ایوان وافتادن
کنگرهای آن وخواب موبدان وفرومردن آتش فارسیان
وفرورفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارت آنست که نبی آخر الزمان
ظاهر خواهد شد واین بلاد را خواهند گرفت وازاکاسره
بعدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود
چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت که تا آن وقت که چهارده
کس پادشاهی کند بسی کارست ده کس ازایشان درچهار سال
پادشاهی کردند وچهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان

رضی الله عنه   که کسری بر دجله بنایی
کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده که حساب آن را
خدای تعالی داند یکروز بامداد کرد در میانهٔ ایوان وی شکستی
افتاد و آن بنا که کرده بود آب برد و در ملازمت وی
سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در
عیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد
کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من
بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنایی که بر دجله کرده
بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده
باشد کاهنان از پیش وی بیرون آمدند تا دران باب فکری
کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند
سایب در شبی تاریک بر پشته بلند بالا رفت و در اطراف
و جوانب آسمان و زمین نظر می کرد دید که از جانب حجاز
برقی درخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که
زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم
راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ وی درآید

و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع
کردند و احوال یکدیگر دانستند بران اجماع کردند که پیغمبری مبعوث ۷
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را
با وی نمی توان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند و گفتند انکسار ایوان
و خرابی بنای دجله آن بجهت بوده است که در اختیار وقت بنای آن
خطایی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا
خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام
رسید و با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد
و آن بنا را ویران ساخت و ویرا از آب نیم مرده بیرون آوردند
بران جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را قتل کرد باقی ماندگان
گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر
اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا
بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویرا نیم مرده از آب
بیرون آوردند باز این جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند
سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است و یا خواهد شد که
سبب زوال ملک تو شود چون آن را شنید دست از بنای دجله
باز داشت تا خراب شد و از انجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه

دران شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولّد شد مجلسی از مجالس
قریش آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد
شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دوشینه
پیغامبر این ملّت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد
بود در میان شانه وی مویی چندست پیاپی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و ویرا از شیر
باز دارد پس قریش ازان مجلس متفرق شدند وآن سخن را
تعجب کنان در خانه خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبدالله بن
عبدالمطلب را خدای تعالی پسری داده است و ویرا محمد نام
کرده اند آن قصّه را با یهودی گفتند بخانهٔ آمنه آمد وآن علامت
بر میانهٔ دوشانهٔ رسول صلی الله علیه وسلّم بدید بیهوش بیفتاد
و چون بهوش آمد گفت والله که نبوّت از بنی اسرائیل بیرون رفت
پس روی بقریش کرد وگفت شما باین شادمان شدید والله که برشما
غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد وازانجمله آنست که
حلیمه مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان
قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجّه مکه شدم و شوهر من با من بود
و با خود دراز گوشی داشتیم ماده و ناقهٔ سال یافته که هیچ شیر نمیداد

وآن سال قحط بود و خلق از سختی وگرانی بتنگ آمده بودند و در
بستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول بود صلی الله
علیه وسلم بآن خرسند شود نبود و از گریهٔ وی مرا شب خواب
نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول را صلی الله علیه وسلم بر من عرض
کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدری باید کریم
و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند و هیچ
فرزندی دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیعی باز گردم
ویرا قبول کردم آمنه گفت که پیش ازین به سه شب آینده مرا
گفت که دایهٔ فرزند خود از بنی سعد گیر کسی را که از آل ذویب باشد
من گفتم از بنی سعدم و پدر من ذُوَیب است و شوهر من
ابو ذویب آمنه دست مرا گرفت و بخانه در آورد محمد را
دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشک
می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز
خفته بستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم مبارک بگشاد نوری
دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت روان روی ویرا
ببوسیدم وآنرا از آمنه مستور داشتم بعد ازان ویرا بر داشتم
و بستان راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد و بعد ازان

و بعد ازان پستان چپ در دهن وی نهادم نخورد ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که دران حالت خدای تعالی ویرا الهام
عدل کرد که دران شیر شریکی داشت لاجرم یک بستان را از برای وی
باز گذاشت حلیمه گفته است که بستان راست را بمحمد میدادم
و بستان چپ را بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد
شیر نمیخورد و ازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را شیر دادم
بستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر می دادم و ضمره را شیر
میدادم و همچنان پستان من پر شیر می بود و ناقهٔ من که یک قطره
شیر نمیداد شیر آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر
ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما روی آورده است
وحق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت
وجود این فرزند سعادتمندست و ازانجمله آنست که
حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم
شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبههٔ وی
می تافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید شوهر خود را
ازان آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که هیچکس
سعادتمندتر از ما بدیار خود باز نخواهد گشت و ازانجمله آنست که

حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود
سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که
سه بار بجانب خانهٔ کعبه سجده برد بعد ازان سر برداشت و از همه
مرکبهای همراهان در گذشت و چنان میرفت که همه از وی باز می ماندند
و می گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر نه این
همان مرکبست که بهزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم چنان
گمان می برم که این همه از برکت این فرزندست و ازانجمله آنست که
هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که
نه آنجا سبزه رسته بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه
همه چهارپایان مرا برکت داد و پستانهای گوسفندان مرا
پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب
می کردند که چرا گوسفندان ابو ذویب فربه و شیر ناکست
و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز هم آنجا چرانید که گوسفندان
ابو ذویب می چرند و ازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که
چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت
و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که
رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی

با کودکان غژان غژان میرفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد
و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت و چون
پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد
تیز تیز میرفت و بهفت ماهگی بهر طرفی خوش می دوید و چون
هشت ماه بر وی گذشت چنان سخن می گفت که مفهوم می شد
و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه گشت
با طفلان بهم تیر می انداخت **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که
در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم و هرگز بر هیچ چیز
بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانه روزی در وقتی
معین یکبار بول می کرد و تا روز دیگر آن وقت نمیرسید بول
نمیکرد **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون
آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان
مرا گفتند آن غرایب و عجایب را که مادر محمد از وی گفته است
ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت
ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیز ها بآن نور پیدا گشت
و چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین بر داشت بعد از ان
سر بر داشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد بر آورد که

ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد
و منتظر آنست که بر وی از آسمان امری نازل شود **و از انجمله آنست** که
هم حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید
ویرا پیش مادرش بردیم تا بوی بسپاریم اما نمیخواستیم که خیر
و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودکی ازین با برکت تر
ندیده ایم و از گرما و وبای مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما بسپار
ویرا هم بما سپرد و یکسال دیگر هم با ما بود روزی بر جماعتی
از نصاری حبشه می گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در وی نگاه کردند
و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند و در میان
دو کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من
پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند گفتم نه
گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت میکند گفتم نه گفتند هر چند
مال می طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما ده
تا بحبشه بریم که ویرا نشانی عظیم خواهد بود ما در کتب خود
چنین یافته ایم که یک پیغامبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود
و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که
بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از انجا بشبگیر کردم

و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد
میل کرد که با برادران برعای گوسفندان رود هر روز عصا بر میگرفت
و با برادران بذوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرّم
می آمد روزی هوا بسیار گرم شد من تاسّف میخوردم که امروز هوا
بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شیما
گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم ویرا در میان برکان
دیدم پارهٔ ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرفی که میرفت
با وی میگشت و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی
او با برادران برعای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانهٔ روز برادر وی
ضمره گریان آمد و گفت ای مادر برادر قرشیٔ مرا دریاب که زنده
دریافتن ویرا مشکل می بینم گفتم قصه چیست گفت در اثنای آنکه
باهم بازی می کردیم مردی ویرا از میان ما در ربود و ببالای کوه
شتافت و شکم ویرا بکارد بشکافت من و ابو ذویب بدویدیم
ویرا ببالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته
پیش وی بروی درافتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم
ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که
با برادران بازی می کردم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین

و در دست دیگر طشتی از زمرد پر برف سفید مرا از میان
برادران در ربودند و ببالای کوه برآوردند یکی بلطف تمام
مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر می کردم
و هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد و دل مرا برون
آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود
بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بهرهٔ شیطان
بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم
پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مُهر کرد و من هنوز
سردی آن خاتم در عرق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم
برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من
آمد و دست بر شکاف سینهٔ من نهاد و آن شکاف فراهم آمد
پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا با ده کس از امّت وی
برکشید برکشیدند من بچربیدم پس گفت ویرا با صد کس
از امّت وی برکش برکشیدند من بچربیدم پس گفت او را
با هزار کس از امّت وی برکش برکشیدند من بچربیدم گفت
بگذار که اگر با همه امتش برکشی بچربید پس دست مرا
گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند

و گفتند ای حبیب خدای هیچ مترس مبادا ترا اگر دانستی که چه سعادتها
و کرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنایی چشم تو بیفزاید پس
بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها درآمدند اگر خواهید موضع
درآمدن ایشان را بشما بنمایم **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که
چون این احوال مشاهده کردم با مردم گفتم مرا گفتند ویرا بکاهنی باید
برد که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بروی
اثری رسیده ویرا بکاهنی بردم و صورت حال ویرا بتمامی
باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و محمد را بر سینه خود
برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید که بلایی بشما روی
آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را
بکشید که اگر او را بگذارید و بمبلغ رجال رسد هر آینه دین شما را
براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته حلیمه
گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم
و گفتم ترا کاهن باید برد که تعویذ تو نویسد که دیوانه
شده اگر هرزه گویی ترا میدانستم بسوی تو نمی آمدم من
فرزند خود بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا
برداشتم و بمنزل خود آمدم **و از انجمله آنست** که هم حلیمه

گفته است که بعد از مشاهده این احوال بترسیدم و خواستم که محمد را
بمکه باز برم و از عهده امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم
از منادی شنیدم که گفت هنیئاً لک یا بطحای مکه امروز نور یقین
و جمال دین و کمال اقبال و بهار عز و جلال بتو باز خواهد گشت
و بعد ازین ابد الآبدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو
راه نخواهد یافت بر درازگوش خود برنشستم و ویرا بمکه رسانیدم
جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهة بعضی کارها که داشتم
برفتم ناگاه آوازی سهمگین بگوش من آمد بتعجیل بازگشتم محمد را
ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم بکجا شد
گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که ویرا آورده
بودم تا بجدش بسپارم و هیچکس نشانی باز نداد ایشانرا
بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وا محمداه و امحمداه
ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی
نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند
گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که نام وی
هبل است ویرا دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته آنچه در شب
ولادت وی بر هبل و اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته
و سایر

حالی من بر هبل درآیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند
برفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی
داد و گفت ای سیّد من هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو
از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه می گوید که فرزند وی
محمد گم شده است چون نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام
همه سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود
مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای
سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که ویرا ضایع نگذارد دلتنگ
مباش و با آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من
خبر بعبد المطلب برسد پیش وی رفتم و قصّه باز گفتم ویرا گمان
شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر برکشید و ببانگ بلند
گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی
در همه اطراف و جوانب طلب وی می کردند هیچ جا از وی
نشان باز نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم درآمد
و هفت بار طواف کرد و مناجات درگرفت که خداوندا
محمد را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان هاتفی
آواز داد که محمد را پروردگاریست که او را ضایع نگذارد

عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک
فلان درخت عبد المطلّب بسوی آن وادی تاخت ورقه بن نوفل
ویرا در راه پیش آمد و هر دو باتفاق آنجا رسیدند ویرا دیدند در زیر
درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبد المطلب گفت ای پسر تو
کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من
جدّ توام ویرا پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از آن حلیمه را
بانواع اکرام و انعام بقبیله فرستاد و امیر المومنین عباس رضی الله عنه
در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه و سلّم باین قصّه اشارت
کرده است آنجا که گفته است   من قبلها طبت فی الظّلال وفی
مستودع حین یخصف الورق
و از انجمله آنست که امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که مرا بدین تو خواند که تو در گهواره بودی
و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت می کردی
بهر جانب که اشارت می کردی میل می کرد رسول صلی الله علیه و سلّم
فرمود که من با وی حدیث می کردم و وی با من حدیث می کرد
و مرا از گریه باز میداشت و آواز ویرا که وی تحت العرش سجده
در می افتاد می شنودم و از انجمله آنست که چون آمنه مادر رسول صلی الله

علیه وسلم رسول را بمدینه برد پیش اخوال وی و ام ایمن با ایشان بود
و یکماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت
بمدینه رسید بعضی اموری را که در وقت اقامت بر وی گذشته بود
یاد می کردی و گفت که یهودی بمن می نگریست روزی مرا تنها دید گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که
می گفت این پیغمبر این امتست بعد ازان پیش اخوال من رفت
و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم
و ام ایمن گفته است که در ان وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود
در میان روز آمدند و گفتند احمد را بیرون آور بیرون آوردم
بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نظر کردند پس یکی
از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امتست و این بلده دار
هجرت وی خواهد بود زود باشد که درین بلده از قتل و اسیر
کاری عظیم واقع شود **و ازانجمله آنست** که چون در وقت مراجعت
بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد
رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد
و بهوش باز آمد و بر روی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی
چند خواند که این ابیات ازان جمله است

بارک الله فیک من غلام ‌ ‌ ‌ ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام ‌ ‌ ‌ من عند ذی الجلال والاکرام

بعد ازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است
اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه بنهادی زادم
و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه جن می آمد که
بر وی می گریستند و می گفتند **شعر** نبکی الفتاة البرة الامینة
زوجة عبد الله والقرینة * ام نبی الله ذی السکینة
وصاحب المنبر بالمدینة **و ازانجمله آنست** که چون سیف
ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد
و سلطنت آنجا بر وی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن
عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت وی بصنعاء یمن رفتند
و بعد از اذن در آمدن بر وی در آمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست
و اذن کلام طلبید در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد
ویرا خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم
ویرا پیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بر وی و سایر اشراف قریش
اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای
لایق ایشان را تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه ویرا دیدند و نه

اذن بازگشتن یافتند بعد از یک ماه بحال ایشان التفات کرد کسی
پیش عبدالمطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیش خود نشاند
و گفت ای عبدالمطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می‌نهم
و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نگفتمی
اما چون تو معدن آنی ترا بدان مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده
داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند
پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود
اختیار کرده ایم چیزی عظیم یافته ایم که خیر تو و عامهٔ ناس دران
خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا درین زودی
مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی
بمیرند و جد و عم وی کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند
و مارا انصار و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز
سازد و دشمنان را بوی براندازد پس وی بمعاونت آن دوستان
از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که خواهد بزند ذخایر
و نفایس را بتصرف در آورد و آتشهای کفر بسبب وی بمیرد
و هر کسی طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور
گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل باشد یعنی فاصل

میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد
و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر
نهی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبدالمطلب چون این شنید
دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را ازین روشنتر بگوی
ابن ذی یزن سوگندان عظیم خورد و گفت یا عبدالمطلب
اِنَّکَ لَجَدّه مِن غیر کِذب عبدالمطلب چون آن شنید بسجود در افتاد
ابن ذی یزن گفت سر بر دار که دل تو آرام گرفت و کار تو
ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی مرا پسری
بود شایسته دختر وهب را بوی از قوم خود دادم از وی
پسری آمد ویرا محمد نام کردم پدر و مادر وی مردند و وفات یافتند
و من و عم وی تربیت وی میکنیم ابن یزن گفت هر چه با تو گفتم
چنانست که حال او را پنهان دار و با قوم یهود دست مگذار که
دشمن وی اند اما حق تعالی ایشانرا بر وی ظفر نخواهد داد و این
سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید
ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شمارا بسبب محمد
بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان یا فرزندان
ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستی که پیش از بعثت

مرا اجل نخواهد رسید سواره و پیادهٔ خود را یثرب بردمی و آنرا
دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بربستمی زیرا که
در علم منابق و کتاب ناطق یافته‌ام که دار الملک وی مکه
خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان
و انصار وی از آنجا خواهند خاست و مدفن وی همانجا خواهد بود
و اگر نه بر وی از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را
مطیع و منقاد وی گردانیدمی ولیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که
از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام
و ده کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل
نقره و ظرفی پر از عنبر داد و عبد المطلب را ده برابر همه
و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال بمرد
پس بعد از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید
با آنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و ذکری که
مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندکست چون از وی پرسیدندی که
آن کدام است اظهار نکردی **و از انجمله آنست** که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی می کرد قومی از بنی مدلج وی را
دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند و اثر قدم

وی را احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که وی را
در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست
گفتند وی را محافظت کن که ما هیچکس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد
بقدمی که در مقام ابراهیم است **و از انجمله آنست** که روزی عبد المطلب
در حجره نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته
بود و گفت ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده
از اولاد اسماعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست
صفت او چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم
آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم وی را
احتیاط نمود گفت آن پیغمبر که می گفتم اینست این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که
پدر وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست
مادر وی هنوز بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت
عبد المطلب فرزندان را گفت برادرزادهٔ خود را محافظت نمایید
می شنوید که در شأن وی چه می گویند **و از انجمله آنست** که
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب در سایهٔ
کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام وی را کسی بر آن ننشستی

و پسران وی گرد وی نشستندی تا وی بیرون آمدی و بران نشستی
پس رسول صلی الله علیه وسلم کودک بود بیرون می آمد ومیخواست که
بر انجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب می گفت دعو
ابنی فوالله ان له لشانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هرجا خواهد
بنشیند که مرا او را کاری بزرگ خواهد بود وگفتی می بینم که روزی
پیش آید که او سید شما باشد واین نور که در جبین وی می بینم
نور چنین کسی است که از وی سروری ومهتری مردم آید پس روی
با بوطالب کرد که با عبد الله از یک مادر بودند کردی وگفتی
یا اباطالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه
دار تا مکروهی بدو نرسد واو را بر گردن خود نشاندی
وطواف کردی وچون دانستی که او تبا زا مکروه میداند
ویرا پیش ایشان بزدی وچون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی
وبروایتی در صد وده سالگی وفات یافت ابو طالب
بموجب وصیت پدر تعهد وتربیت وی قیام نمود چنانکه
مشهورست **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب بود وآن وقت
هشت ساله بود وابوطالب ویرا بسیار دوست میداشت

وقتی که عیال ابوطالب بایکدیگر تنها تنها طعام خوردندی
سیر نشدندی وچون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی
سیر شدندی پس ابوطالب وقتی خواستی که عیال خود را طعام دهد
با ایشان گفتی باشید که محمد حاضر شود چون حاضر شدی وبا ایشان
طعام خوردی همه سیر شدندی وچیزی از طعام نیز افزون آمدی
واگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی
پس کاسه شیر را بعیال وفرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی
واگر این کاسه را هر یک تنها توانستی آشامیدن پس ابوطالب
ویرا گفتی ای فرزند تو بس مبارکی **وازانجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی وجمع فرزندان
ابوطالب را بجمال خود بیاراستی همه را مویها در هم شکسته بودی
ومژگان برهم بسته وویرا موی عنبرین وچشم جهان بین
بی شانه شانه کرده وبی سرمه سرمه ناک **وازانجمله آنست** که
رسول صلی الله علیه وسلم در سن دوازده سالگی رسیده بود که
ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه وسلم
مفارقت عم دشوار آمد باوی گفت عم من مرا اینجا باعتماد که
می گذارد وچون مادر وپدری شفیق ندارم مرا بکه می سپارد

و ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را با خود ببرد
و برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خردسال است
و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که ویرا نبرد
روزی رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنها می گریست از وی
پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد
گفت شاید که گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد گفت آری
ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم
ویرا با خود برد و همراه مراقب حال او می بود تا بموضعی فرود
آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهبی بود که
ویرا بحیرا می خواندند و اعلم انصاری بود و آن قافله بسیار
بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات ننموده مگر آن سال
زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که دران قافله شخصیست که
ابری سفید بروی سایه کرده هر جا که میرود با وی میرود
و چون پای درختی نزول کرد آن ابر بر بالای درخت بایستاد
و شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایهٔ
آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی بساخت و قافله را طلب
کرد که بطعام وی حاضر شوند و هیچکس از بزرگ و خرد تخلف نکند

چون جماعت حاضر شدند بحیرا هر چند نظر کرد مقصود خود را ندید
با ایشان گفت می باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است
مگر کودکی بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث بن عبدالمطلب
این را بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت
دورست که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب را در منزل بگذاریم
و ما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی
استعجال نمود و حارث بطلب وی رفت بحیرا می نگریست دید که
چون از زیر درخت بیرون آمد ابر سفید با وی روان شد
چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخاست و تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد
و تیز تیز در وی می نگریست و مشاهدهٔ نشانهایی که در کتب سالفه
دانسته بود می نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق
گشتند بحیرا ویرا گفت ای کودک بلات و عزی که هر چه ترا
پرسم مرا خبر دهی و دران سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بلات و عزی بر من سوگند مده که پیش من هیچ
چیز مبغوض تر از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بزرگ که
از هر چه بپرسم ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
از هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال وی

سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات
وسمات وی دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که
مهر نبوت را مشاهده نماید رسول صلی الله علیه وسلم کتف مبارک را
می گشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون
بگشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود
مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان با ابوطالب
گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا
گفت او پسر تو نیست باید که پدر و مادر او زنده نباشد ابوطالب گفت
برادر زادهٔ منست بحیرا گفت راست میگویی پس گفت این سرخی
چشم وی هرگز دور می شود ابوطالب گفت نه بحیرا گفت راست
می گویی و بعد از ان با ابوطالب گفت این برادر زادهٔ تو
پیغامبر این امت خواهد بود ویرا زود بشهر خود بر و ویرا از
یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند
و در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت
آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی
در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب
از ان سفر مکه باز آمد دیگر ویرا بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم

مفارقت کردی خود بسفر نرفتی **و از انجمله آنست** که چون رسول
صلی الله علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه
رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصری
رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور راهب بود نزول کرد
نسطور میسره را می شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ
این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف قریش
و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغامبری
نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که
نه از دردست و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که
وی پیغامبر آخر الزمانست و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت
بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی
و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر
بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافی
افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست میگویی
بلات و عزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز
سوگند بلات و عزی نمیخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر
نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی

گفت بلی آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت والله که این همراه تو
پیغامبر خدایست و خاتم الانبیاست میسره بموجب فرمودهٔ
راهب و آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبهٔ
احوال وی زیاده اهتمام نمود **و از انجمله آنست** که چون
در مراجعت ازین سفر بمر الظهران رسیدند ابو بکر رضی الله عنه
دران کاروان بود با میسره گفت از برای بشارت قدوم قافله
محمد را بخدیجه فرست میسره قبول کرد چون ویرا روان میساخت
ابو جهل نیز دران قافله بود گفت ای میسره وی خرد سال است
مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خردست
بعقل بزرگ است ویرا روانه ساخت چون مقداری برفت
ویرا بر بالای شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه
و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا بگیر و براه راست
درآور و سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد
اشارت باین معنیست قوله تعالی وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى
پس رسول صلی الله علیه وسلم در همان روز نامهٔ میسره را بخدیجه رسانید
و در همان روز بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل
ویرا بدید پشیمان شد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی اینک

محمد راه غلط کرده است و بازگشته ابو بکر رضی الله عنه و میسره
هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید
و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که
تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابو جهل شرمنده شد گفت من
بدین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه را در یک روز
قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد
موجب زیادتی شرمندگی شد **و از انجمله است قصهٔ قس بن ساعده**
چون وفد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ایشان
پرسیدند که کدام یک از شما قس بن ساعده را می شناسید
گفتند یا رسول الله ما همه ویرا می شناسیم فرمود که حال وی چه شد
گفتند وفات کرد فرمود که گویا دی روز بود که در سوق عکاظ
بر اشتری سرخ موی نشسته بود و خطبه می کرد و مواعظ و نصایح
نیکو می گفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت می کرد
و بیتی چند می خواند که زبان من بآن روان نمی شود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی شنیده ام
مرا گمانی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اَلشِّعرُ کَلامٌ فَحَسَنُهُ حَسَنٌ وَقَبِیحُهُ قَبِیحٌ پس آن مرد گفت که از وی

شنیدم که میگفت — فی الذاهبین الأولین من القرون لنا بصایر

لما رأیت موارداً للموت لیس لها مصادر — ورأیت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر

لا یرجع الماضی إلیّ ولا من الباقین غابر — بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم

> ایقنت انی لا محاله حیث صار القوم صایر

فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
مردی دیگر برخاست ازمیان قوم وگفت یا رسول الله روزی
در دیار خود بکوهی برامدم دیدم که در وادی وحش وطیر بسیار
جمع آمده اند وقس بن ساعده عصایی بدست بر سر چشمه ایستاده
ومی گوید سوگند بخدای آسمانکه نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف
آب خورد بلکه می باید که اوّل ضعیف آب خورد بعدازان قوی
سوگند بخدا که ترا براستی بخلق وفرستاده است که من دیدم که
آنچه قوی بود از وحش وطیر باز می ایستاد تا ضعیف آب می خورد
وبیک جانب میرفت پس قوی آب می خورد چون وحش وطیر
از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود
ونماز می گزارد گفتم این چه نمازست که می گزاری که عرب این را
نمیدانند گفت این نمازیست که از برای خدای آسمان
می گذارم من گفتم که آسمانرا غیر از لات وعزی خدایی هست
بلرزید ورنگ وی متغیر شد وگفت دور شو از من

ان للسماء لالها عظیم الشان هو الذی خلقها فسویها وبالکواکب زینها
وبالقمر المنیر والشمس اشرقها بعدازان از وی پرسیدم که
چون خدای آسمانرا درین زمین می پرستی گفت صاحبان این دو قبر
یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بدیشان از موت بمن نیز برسد
بعدازان گفت زود باشد که فرا رسد شما را حقی ازین جانب واشارت
بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت رجل
من ولد لوی بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص وعیش الابد
ونعیم لا ینفد فاجیبوه پس گفت اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی
بزیستمی اوّل کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی وپیش از همه
با وی بیعت کردمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بشنودست
آنچه گفتی قس بن ساعده امتی بود خدای تعالی فردای قیامت
ویرا تنها برخواهد انگیخت وروایتی دیگر چنین آمده است که
یکی از انصار برخاست وگفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی
در کوه وبیابان می گشتم شب درامد ومن در موضعی هولناک
بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که شعر

یا ایها الراقد فی اللیل الاجم — قد بعث الله نبیاً فی الحرم

من هاشم اهل الوفاء والکرم — یجلو دجنات الدجا والبهم

هرچند در جوانب و اطراف نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم شعر

يا أيها الهاتف في داجي الظلم — أهلا وسهلا بك من طيف ألم
بيّن هداك الله في لحن الكلم — ماذا الذي تدعو إليه يغتنم

ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید شعر

ظهر النور وبعث الله محمدا بالجبور — صاحب النجيب الاحمر والوجه الاخير
والحاجب الاقم والطرف الاحور — بعد ازان گفت شعر
الحمد لله الذي لم يخلق الخلق عبث — ولم يخلنا سدى من بعد عيسى واكترث
ارسل فينا احمد اخير نبي قد بعث — صلى عليه الله ما حج له ركب وحث

چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و برپسنکی میزند و رجزی میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمهٔ آبست و مسجدیست در میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجایند خود را بر وی می‌مالند و بوی تبرک می‌جویند یکی ازان دو بسوی چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی برفت قس بن ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنکه پیش از تو رفته است

باز

۴۲

بازگردد چون وی بازگشت دیگری رفت و آب خورد بعد ازان ازوی پرسیدم که این قبرها ازان کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می‌پرستیدند و بوی شرکت می‌آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می‌کشم تا بدیشان رسم **وازانجمله است قصه زید بن عمرو بن نفیل** زید بن عمرو و ورقة بن نوفل سفر کردند در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد چون ازانجا سفر کرد براهبی دیگر رسید راهب ازوی پرسید که از کجا می‌آیی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت که بطلب دین گفت بازگرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعار بسیارست مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد وعن سعيد بن زيد رضي الله عنه قال سألت انا وعمر بن الخطاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عن زيد بن عمرو بن نفيل فقال يأتي يوم القيامة امة وحده

رکن ثالث

در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است و از انجمله است قصه
ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبریل علیه السلام
نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدی
بر سر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم نگاه کردی بهر طرف و هیچکس ندیدی
و در صحیح بخاری مذکورست که ابتدای کار رسول صلی الله علیه وسلم
خوابهای راست بود که هر چه دیدی همچون روشنایی صبح ظاهر شدی
بعد از آن خلوت دوست میداشت و شبهای بسیار در غار حرا
بعبادت بسر می برد چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی
زاد چند روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراه کردی
در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بودم که مردی آمد چادر شبی
از دیباج در دست رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بخوان
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من گفتم خواننده نیستم آن
چادر شب را بر سر من انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که
پنداشتم هنگام مردنست پس آن چادر شب از سر من باز گرفت
وگفت بخوان گفتم من خواننده نیستم دیگر باره آن چادر شب را
بر سر من انداخت بدستور بیشتر با من معامله کرد باز بگشاد وگفت

اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك
الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بعد از آن باز
ایستاد وآنچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که
مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچکس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبود
خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی برآمدم دران اثنا
از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدایی
و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبریل را بصورت مردی دیدم
دو قدم خویش بر افق آسمان نهاده میگوید که ای محمد تو رسول خدایی
و من جبرئیلم پس در میانه راه بایستادم و از خاطر انداختن از سر کوه
باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می تافتم آن صورت را
در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم
و درین وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود
چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی
خدیجه باز گشتم دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی
او کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم وگفتم می ترسم که
ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه
وتعالی در حق تو جز خیر خواهد امید می دارم که تو پیغامبر این امت باشی

بعد ازان خدیجه برخاست وبسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه
و قاری کتب سالفه بود رفت واحوال رسول را صلی الله علیه وسلم
با وی گفت ورقه گفت بحق خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که
اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امتست و ناموس اکبر که بموسی
علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد ازان ورقه رسول صلی الله
علیه وسلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه
دیده خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته
ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام
آورد و تو پیغمبر این امتی و بتو از قوم تو آزارها خواهد رسید
وترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت تو
خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی سر اینه بدست وزبان
ومال وجان بیاری دادن تو برخاستمی بعد ازان بوسه
بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد و رسول صلی الله علیه
وسلم با اطمینان خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها باز رفت
و از انجمله است قصه اکثم بن صیفی چون خبر مبعث رسول
صلی الله علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آید قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مایی پیش کی مکن دو کس را

از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا نسبت و اخلاق
و اقوال ویرا معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند وآنچه دانسته
بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت
گیرید بر دیگران که شریف آن کس است که در ایمان بوی سبقت
گیرد باندک وقتی وفات کرد
ابو سفیان گفته است که امیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار
احوال و اقوال و اخلاق عتبه بن ربیعه می کرد و من جواب می گفتم
و وی استحسان می کرد چون از سن وی پرسید گفتم بکبر سن
رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر سن ویرا
نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر این را
بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد
و شک نداشتم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفت و گوی آن
کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند در بنی عبد مناف
نظر کردم هیچکس را صالح این قوم او نیافتم مگر عتبة بن ربیعه را
چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که
از اربعین تجاوز کرده است و مبعوث نگشته چون ازین سخن
روزگاری برآمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد باسم

تجارت بجانب یمن میرفتم با امیة بن ابی الطلب بکذشتم
بر سبیل استهزا کفتم پیغمبری که انتظار می بردی مبعوث شده است
کفت بدانکه وی حق است و راست میکوید متابعت وی کن
کفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی کفت از زبان قبیلهٔ خود شرم
میدارم که همیشه با ایشان می کفتم که آن پیغمبر من خواهم بود واکنون
مرا ببینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و کویا که
می بینم ترا ای ابوسفیان اکر با وی مخالفت کنی که ریسمان در کردن تو
کرده اند همچنانکه در کردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند
و بر تو حکم میکند هرچه میخواهد و ازانجمله آنست که وی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتداء خلقت آسمانها
و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده
و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه وسلم کرده رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا دران تصدیق کرد و سورهٔ طه بر وی خواند
امیه کفت من کواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من
برادران دارم نمیخواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ویحک بمن ایمان آور و متابعت
راست کن کفت زود بتو باز می کردم و شتر خود را سوار شد

و بتعجیل تمام متوجه شام شد تا بکلیسایی که جمعی راهبان بعبادت
مشغول بودند رسید و صورت حال را باز کفت یکی از ایشان کفت
اکر این کس را که می کویی ببینی بشناسی کفت آری ویرا خانهٔ
بود که بر دیوارهای وی صور انبیا علیهم السلام تصویر کرده بودند
امیه را با آن خانه درون برد یک یک صورت را بر وی عرض کرد
چون بصورت رسول صلی الله علیه وسلم رسید امیه کفت این وی است
راهب کفت ویحک زودتر برکرد و بوی ایمان آور که
وی رسول خدای تعالی است و خاتم النبیین است چون باز کشت
و بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
شده بودند کفت اکر وی پیغامبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی
و برای کشتکان بدر مرثیه کفت و بطایف رفت و چند کاه آنجا
بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود
دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند
و یکی ازان دو بر شکم وی نشست و جامهٔ ویرا از شکم وی دور کرد
و آن دیکری ویرا کفت وی شنیده است کفت ابعده الله جامهٔ
ویرا بر شکم وی راست کرد و هر دو برفتند و سقف خانه فراهم آمد
خواهر وی ویرا بیدار ساخت و آنرا با وی بکفت کفت بمن چیزی

خواسته بودند از من کردانیده شد بعد از ان بشام رفت
بیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان
میدانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود ناکاه غرابی
برانجا بکذشت و بانکی کرد رنک امیه متغیر شد کفتند ترا
چه شد کفت اکر آنچه این غراب میکوید راست آید من چندان
بخواهم زیست که دو رشراب بمن آید رسید از برای تکذیب وی
در شراب دادن اشتغال نمودند دور بانکس رسید که در پهلوی امیه
نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامه وی را بوی پوشیدند
جون بعد ازان جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی
حرکت نمی کرد بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی کذشت

کُلُّ عیشٍ وان تطاول دهرًا ... صایرٌ مرةً الی ان یزولًا
لیتنی کُنتُ قبلَ ما قد بدا لی ... فی قلال الجبال ارعی الوعولا

و از انجمله است قصهٔ عسکلان بن ابی العوالم الحمیری

عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه کفته است که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم فرود آمدم و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود وهرکاه که بیمن میرفتم بر وی فرود می آمدم سرباز از من می پرسید که درمیان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میکفتم نه چون این بار فرود آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود و کوش وی کران کشته فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا کفت نسب خود را بیان کن کفتم انا عبد الرحمن بن عبد عوف بن الحارث بن زهره کفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانکیخت در ماه کذشته و ویرا از همه خلق برکزید و کتابی بر وی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند و بحق میفرماید و از باطل باز میدارد کفتم وی از کدام قبیله است کفت از بنی هاشم و شما اخوال وی اید ای عبد الرحمن سبک باش و زود باز کرد و با وی موافقت کن و ویرا راست کوی دار و مددکاری نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جملهٔ آن ابیاتست این سه بیت شعر

أَشهد بالله ذی المعالی ... وفالق اللیل بالصباح
اَشهدُ بالله رب موسی ... انکَ اَرسلتَ بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیکٍ ... یدعو البرایا الی الصلاح

تعجیل برجه تمامتر کفایت مهمات خود

کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با بو بکر رضی الله عنه
ملاقات کردم و سخن حمیرا را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو
و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها آنجا
رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد درآمدم چون مرا دید بخندید
و فرمود که رویی می بینم که از وی امید خیری دارم گفتم
آن کدام است ای محمد فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی
آورده آنرا بدان که آن حمیرا از خواص مومنانست من اسلام
آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیرا را بروی خواندم و از سخنی که
گفته بود خبر دادم فرمود که رُبَّ مُؤمِنٍ بِی وَ مَا رَآنِی و مُصَدِّقٍ بی
وَ مَا رَآنِی شَهِدَ زَمَانِی اُولئِکَ حَقّاً اِخوانِی و عبد الرحمن بن عوف را
رضی الله عنه در بیان این قصه بیتی چند ست که در کتب مبسوطه مذکور ست
و از انجمله است قصه سمحج جنی ابن مسعود رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون آمدیم
و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود
و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند رسول صلی الله علیه و سلم
بمیان ایشان درآمد و گفت ای معشر قریش بگویید لا اله الا الله

ولید بن مغیره با ابو جهل گفت میخواهی که امروز محمد را خجل سازم ابو جهل
سوگند بروی داد که البته چنان کن ولید آن صنم را بر گردن خود
گرفت و روی برسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو
تو میگویی که خدای من نزدیکترست بمن از حَبلِ الوَرید اینک
خدای من بر گردن منست خدای تو کجاست تا ببینم ولید آن صنم را
بجای نهاد و قریش ویرا سجده کردند و مناجات در گرفتند که
ای خدای ما و پرستند ما مارا مددکاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون
آن صنم آوازی برآمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله
علیه و سلم و مذمت اهل اسلام و اهل آن خواندن گرفت
رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه
گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه و سلم بازگشتم
و گفتم فِداکَ اَبی و اُمّی یا رسول الله شنیدی که آن صنم چه گفت
گفت بلی یا ابن مسعود آن شیطانیست که بدرون اصنام
در می آید و مردم را بقتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ شیطانی
زبان طعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی ویرا زود
هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم
نشسته بودیم که ناگاه آینده آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا محمّد

ما کلام وی را می شنیدیم و وی را نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که از اهل آسمانی گفت نه گفت از جنیانی گفت آری
گفت بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند
که مسعر رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب وی بودم
تا وی را نزدیک بصفا یافتم بشمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی
رهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا
حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه شادمان شوی رسول صلی الله علیه
وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامی ازین بهتر نهم گفت بلی
یا رسول الله فرمود که ترا عبدالله نام نهادم بعد از آن برفت
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز بر ما شبی از آن دراز تر
نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم
بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله
علیه وسلم بمیان ایشان درآمد و فرمود که یا معشر قریش
قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم در افتادند
و تضرع در گرفتند و رسول را صلی الله علیه وسلم توهم آن
بود که امروز نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود

ناگاه

ناگاه از درون وی آواز آمد که
انا عبدالله وابن الهعرا   انا قتلت ذا الفجور مسعرا   بشتمه نبینا المطهرا
چون مشرکان آن آواز شنیدند آن صنم را ناسزا گفتند و گفتند
هیچ خدای را پیش از تو بر صفا نپرستیده ایم سحر محمد در تو اثر کرد
دی روز وی را مذمت کردی و امروز محمدت می گویی پس وی را
برداشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس روی بر رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی دراز کردند و جبین
مبارک او را خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصایی
سنان دار در دست گفت ای معشر قریش شنیده ام محمد کوست
مرا بنزدیک وی رسانید تا این عصا را بر شکم وی زنم چون
عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله
علیه وسلم از شر آن ملعونان برست و ازانجمله است قصه اسقف اسکندریه
مغیره شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم با طایفه از تجار از طایف باسکندریه رفتم
آنجا اسقفی بود با نواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را
بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای وی می کردند از وی
پرسیدم که هیچ پیغامبری از انبیا باقی مانده است گفت یکی

مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمانی
اندک بود نه بلند بود نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه
و در چشمان وی سرخی بود و موی سر فروگذاشته بود و شمشیر
حمایل کرده و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال
کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و ویرا از فرزندان
و مادر و پدر خود دوستتر دارند و از زمین قرظه بیرون آید
و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند و بزمینی باشد شوره که
گیاه نروید و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره
رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی
گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود
وی مبعوث بکافهٔ ناس باشد و همه روی زمین ویرا مسجد بود
و چون آب نیابد تیمم کند و نماز بگزارد مغیره رضی الله عنه
گفته است بعد از آن که در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم و از هر اسقفی
صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم
بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم
حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست
میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی

بعداز

بعد از جماعتی حکایت می کردم **و از الجمله است قصهٔ ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه**
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل دوشینه نشسته بودم
ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش
محمد خدایان شما را دشنام میدهد و شما را بسفاهت و نادانی
نسبت میکند و میگوید پدران شما در دوزخ اند و همچون خران
در آتش دوزخ بروی در می افتند هر کس که محمد را بکشد او را
صد شتر سرخ موی میدهم و صد اشتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره
من برخاستم و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگویی صحیح است گفت آری
عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من این کار را
میکنم ابوجهل دست مرا گرفت و بخانهٔ کعبه در آورد و هبل را بر من
گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود هر وقت که
سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند
و با وی مشورت می کردند و ویرا گواه می گرفتند پس من شمشیر
حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه وسلم می طلبیدم ناگاه بجایی
رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا که بنگرم که چه
میکنند شنیدم که از درون گوساله آواز آمد که خوش کاریست
مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی باواز بلند و زبان فصیح خلق را

بآن خواند که گواهی دهند بآنکه خدای یکی است و محمد رسول او
با خود گفتم همانا باین سخن مرا می خواهند بعد از آن بره که گوسفند
بکدشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از
درون گوساله می آمد میکوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که
مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا درگذشتم بصنمی رسیدم که
او را ضماد میگفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت

ترک الضماد وکان یعبد وحده	بعد الصلوة علی النبی محمد
ان الذی ورث النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ومثله	لیت الضماد ومثله لم یعبد
فاصبر ابا حفص فانک آمر	یاتیک عز غیر عز بنی عدی
لا تعجلن فانت ناصر دینه	حقا یقینا باللسان وبالید

آن زمان دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خواهر خود
آمدم خباب بن الارت رضی الله عنها آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید
چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست
خباب گفت ویحک ای عمر اسلام آوردی آب طلب کردم
و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم گفتند که
در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه

رضی الله عنه بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانک
بر من زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانک بر وی زدم
پس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد چون مرا دید سر مرا دریافت
فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و آنکه رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
واصحاب وی همه مسرور شدند و آن روز بمن چهل تن شدند
از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین من گفتم یا رسول الله بیرون آی
سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمی شوند
پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول
صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد بعد از آن همیشه با یکیک از مشرکان
مقاتله می کردم تا خدای تعالی دین خود را غالب کردانید
و از انجمله آنست که سفیان هذیلی رضی الله عنه گفته است که
با کاروانی در راه شام میرفتیم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب
کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان ایستاده
و میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد
بیرون آمده است و جنیان همه مطرود و مردود شدند ما بترسیدیم

با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای خود باز آمدیم شنیدیم که
در مکه اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد **و از انجمله آنست** که عمرو بن مره الجهنی رضی الله عنه
گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب دیدم که
از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم و شنیدم که
ازان نور آوازی آمد که انقشعت الظلماء وسطع الضیاء وبعث
خاتم الانبیاء بعد ازان نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره
و مداین را دیدم و ازان نور آوازی آمد که ظهر الاسلام وکسرت
الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود
گفتم والله که در میانهٔ قریش امری حادث خواهد شد چون
ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
پیش وی آمدم و ویرا از انچه دیده بودم خبر کردم و اسلام
آوردم **و از انجمله است قصهٔ ابوجهل** مردی از بابل بمکه آمد
و چهارپای خود با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای ثمن آن
تاخیر می کرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من
مردی غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است و ثمن آن نمیدهد
کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه وسلم دران نزدیکی نشسته بود

قریش از برای استهزا بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را
بگوی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصهٔ خود
باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و گفت بیا تا حق ترا باز
بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ احوال
ایشان کنند رسول صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانهٔ ابوجهل زد
گفت کیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی
ابوجهل فی الحال در بگشاد رنگ روی او متغیر شده و لرزه
بر اعضای او افتاده گفت حق ویرا بده گفت بدهم رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ازینجا نمیروم تا حق ویرا ندهی ابوجهل زود بخانه در آمد
و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه وسلم
برفت آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد و زبان بشکرگذاری رسول
صلی الله علیه وسلم بگشاد و گفت خدای خیر دهاد محمد را که حق مرا
ازان ظالم بستد بعد ازان آن دو کس آمدند و قصه باز گفتند
ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت دران حالت که حلقه بر در زد
دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری نر
دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن
مرد توقف می کردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز

از سحرهای محمدست واز انجمله آنست که مردی از بنی اسد
سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد ثمن نداد
رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت
حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو
کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست
و ببازار آمد و شتران ویرا برضای وی بخرید دو اشتر را بفروخت
و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت و بر ارامل
بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود
ومجال دم زدن نداشت بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم
روی با بوجهل کرد وگفت ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی واگر نه
بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از ان نباشد ابوجهل گفت نکنم
ای محمد بعضی مشرکان ابوجهل را گفتندی در دست محمد خوار شدی
ای ابو الحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت
گفت من هرگز متابعت نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی
دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیزها داشتند
و بر من حمله می کردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک می کردند
گفتند این نیز از سحرهای محمدست واز انجمله است قصه زنیره رضی الله عنها

رضی الله عنها وی کنیزکی بود رومیه چون اسلام آورد نابینا شد
ابوجهل گفت این عمل لات وعزی است زنیره گفت لات وعزی
از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند ولیکن این تقدیر
الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادرست
همان شب خدای تعالی چشم ویرا بینا ساخت اما کوردلان قریش
گفتند این نیز از سحرهای محمدست واز انجمله است قصه عتبه بن ابی لهب
خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال حیات بخواهر
زاده خود ابی العاص داده بود و رسول صلی الله علیه وسلم
رقیه یا ام کلثوم را بعتبه بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه
وسلم خصومت بالا گرفت داماد ان رسول را صلی الله علیه
وسلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری کردید و باری
از دل وی برداشتید آنها بوی رد کنید تا در رنج افتد
هرکدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت
من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و هیچ زنی را از قریش با وی
برابر نمیکنم نمیدارم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا ثنا گفت
درین کار و عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهند
دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز

با دختر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمد وگفت این داماد تو لا یؤمن بالذی دنی فکان
قاب قوسین او ادنی وآب دهان نامبارک خود بجانب
رسول صلی الله علیه وسلم انداخت ودختر رسول را صلی الله
علیه وسلم رد کرد سخنان ناخوش گفت وبازگشت رسول
صلی الله علیه وسلم بروی دعای بد کرد وگفت اللّهمّ سلّط
علیه کلباً من کلابك ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت
ای برادرزاده من بچه حیله ازین دعا توانی رست وبعضی گویند که
غمگین شد وبا رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من
ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد وآن را با وی بگفت
اندوهگین شد بعد از آن هر دو باسم تجارت عزیمت شام کردند
ودر منزلی فرو آمدند راهبی ایشان را گفت واقف باشید که
درین منزل سباع بسیارند ابولهب همراهان را گفت مرا مددکاری
کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها بریکدیگر نهادند
وعتبه را بر بالای آن بخوابانیدند وگرداگرد وی بخفتند نیم شب
بود که شیری آمد وهر یک از ایشان را ببویید وبر بالای
بارها جست وبضربت پنجه شکم او را بدرید عتبه فریاد

برادرد

برآورد وجان بمالک دوزخ سپرد وحسان بن ثابت
رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است
واز انجمله است قصه نجاشی رحمه الله تعالی دوم بار که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت کردند هشتاد ودو مرد
وبیست ویک زن بودند جعفر بن ابی طالب وام سلمه
رضی الله عنها با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که
آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم وبعبادت
خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسید چون خبر
فراغت ورفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را
وعبدالله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی وبطارقه وی یعنی
امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند هدایا
رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا
واجداد خود کرده اند ومتابعت دین ملک نیز نکرده اند
پدران وخویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشان را
همراه ما بمکه بازگرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را
بملک باز نمایید تا مددکاری کنیم این دو تن در حضور
بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند

حال این طایفه را ایشان بشناسند بایشان می باید سپردن
تا ببرند نجاشی در غضب شد وگفت بمجرد این سخن بایشان نتوان
سپرد این طایفه پناه بجوار ما آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم
واز حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن
تقریر کردند ایشانرا باینان سپاریم واگر برخلاف این باشد
رعایت جانب ایشان نماییم واز تعرض این دو تن نگاه داریم
ام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی اساقفه یعنی علما را
جمع کرد همه گرد اگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس
اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنهم باسایر اصحاب آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند
وجعفر را تقدیم کردند ونجاشی نیز تعظیم کرد والتفات نمود
واز کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک
ما قومی بودیم که از جاهلیت بت می پرستیدیم ومردار می خوردیم
وقمار می کردیم وانواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود
می آمد حق سبحانه وتعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما
پیغامبری برانگیخت بکمال حسب ونسب موصوف وبوفور امانت
ودیانت معروف مارا بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم

ودر پرستش وی شرک نیاریم واقامت صلوة کنیم وطریق صدق
پیش گیریم وبعهدهای خود وفا نماییم ودر ادای امانت وصله رحم
کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم ومتابعت وی کردیم
قوم ما با ما بمعادات برخاستند وانواع خصومت ودشمنی پیش
گرفتند تا باز مارا بکفر وشرک باز گردانند دیگر طاقت
ایذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست
تعدی ایشان ازینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه
بر پیغامبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد که
کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که
محاسن او تر شد واساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان
تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از آن مشکوة است که
نور موسی بود وسرچشمه هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن
گفت والله که ایشانرا بشما نسپارم چون از پیش نجاشی
بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد
آرم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو
چنین مکن که هر چند مخالفت ما کرده اند اما خویشی وصله رحم
در میانست عمرو نشنید وبنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را

بنده میخواهند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم
باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه می گویید
جعفر رضی الله عنه گفت همان می گوییم که حضرت حق سبحانه گفته است
عیسی کلمة الله است و روح که بمریم القا کرده است نجاشی
آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت
سوگند بآن خدای که جز او بدو سوگند و اینست که عیسی نیز همین
میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید
و هیچکس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای
این دو کس را باز کردانید که ما را بآن حاجتی نیست
پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و خجل مردود الهدایا و مبغوض
البرایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم
با خوشترین حالی دران دیار اقامت نمودند **و از انجمله آنست** که
اسقفی از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند
پیغامبر را صلی الله علیه و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند
پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول صلی الله
علیه و سلم گفت تو یی که گمان می بری که رسول خدایی
گفت آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدایی که او را

هیچ شریکی نیست بعد از ان قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند
چندان که محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی میدهم که
خدای یکیست و تو رسول ویی و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی
دادند و تصدیق کردند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله
علیه و سلم برخاستند ابو جهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش
با ایشان گفتند خدای نومید گرداناد کسی را که شما را از برای تفحص
دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید عقل شما
اینست که چون در مجلس وی بنشستید از دین خود برگشتید و هرچه
گفت تصدیق وی کردید مدتست دو سالست که این دعوی
میکند هیچکس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بی عقل و رای
و گدایی بی سر و پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی
ضایع نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است
نمی گذریم بعد از ان قرآن و احکام شریعت آموختند و بزیور
اسلام آراسته بولایت خود باز گشتند **و از انجمله آنست** که
چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم از بعثت قصه معراج را
با قریش باز گفت و در انجا مذکور شد که دران شب بمسجد اقصی
رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش

میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت
بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را
در برابر وی بداشت و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده
باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن
پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاروان در راست
و فرمود که در وقت گذشتن ما فلانکس بر سر شتر نشسته بود سرما
یافت از غلام خود گلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ
فلانکس آب خوردم و فلانکس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم
گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما
رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار
نبرند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس بدینجا برسند
قریش ازین اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند چون وقت
موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند
و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد
برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که
اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصهٔ
گلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار

کردند همه بران نهج بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده
بود امّا با وجود آن قفلهایی که بر دلهای ایشان بود گشاده نشد
بلکه در عنا و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه می نمودند
و ازانجمله آنست که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات
بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم والله اگر
بعد الیوم ببینیم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیرم
و سر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در ان ساعت
دست از مددگاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید
همه سوگندان عظیم خوردند که ای ابو الحکم هرگز دست از تو باز
نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله
علیه وسلم بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی بدست خود گرفته
در عقب روان شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در نماز
ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر شد
و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد ای ابو الحکم گفت والله که
از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز به بلندی
کوهان وی کوهان ندیده ام و بدرشتی و تیزی دندان وی
دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر اینه مرا هلاک کردی

ورسول صلی الله علیه وسلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی
اکر نزدیک بآن بیشتر شدی هر اینه او را بکرفتی که جبرئیل مرا چنین
خبر کرده بود **وازانجمله آنست** که روزی دیکر آن ملعون با قریش
کفت که هرکز محمد پیش شما روی خود را بخاک آلود میکند یعنی نماز
می کزارد کفتند آری کفت سوکند بآن کسی که بوی سوکند میخورند که
اکر من ویرا چنان به بینم هر اینه کردن ویرا بپای خود بکوبم کفتند
اینک آنجا نماز می کزارد بجانب وی روان شد بوی نارسیده
بقفا بازکشت و بدست چیزی از روی خود دور می کرد ویرا
کفتند ای ابو الحکم چه حال شد کفت میان خود و وی خندقی
از آتش دیدم پس خدای تعالی این آیت فرستاد که
أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى الی آخر السوره **وازانجمله آنست** که
روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر حکم بن ابی العاص می کذشت
حکم از پس پشت وی تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا بنور نبوت دانست فرمود که همچنین باش بر همانجا ویرا
رعشه کرفت و هرکز از وی مفارقت نکرد **وازانجمله آنست** که
روزی رای قریش بران قرار کرفت که یک دو کس را پیش
احبار یهود فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه وسلم

استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدند دانستند که چه میخواهند کفتند ویرا از سه چیز سوال کنید
یکی از قصه اصحاب کهف و دیکر قصه ذو القرنین و دیکر آنکه روح
چیست اکر ازین سه سوال جواب کوید بدانید که او نبی مرسل است
اتباع وی کنید و اکر نداند بدانید که وی دروغ کوی است
هر چه خواهید بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله
علیه وسلم کفت فردا شما را خبر دهم و ان شاء الله نکفت ده روز وحی
منقطع شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه
وسلم دشوار آمد بعد از آن جبرئیل آمد و سورة الکهف آورد
مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه وسلم
سوره را برایشان بخواند شنیدند اما نشنیدند و همان طریقه
کفر و جحود می ورزیدند **وازانجمله آنست** که اسود بن عبد المطلب
و عاص بن الوایل و ولید بن المغیره و ابن الطاطله در سخریه و استهزا
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار می نمودند روزی جبرئیل
آمد و در پهلوی وی صلی الله علیه وسلم بایستاد و این جماعت در طواف
بیت بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بکذشت جبرئیل بزخمی که
بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندمل کشته اشارت کرد

خون ازان روان شد و بهمان هلاک گشت بعد ازان عاص بن وایل
بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی خاری در انجا خلیده
بود جبرئیل علیه السلام در ان نگاه کرد آن زخم تازه شد و بهمان
هلاک گشت بعد ازان اسود بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز
بر روی وی انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطله گذشت اشارت
بسر او کرد ریم ازان روان شد و بهمان بمرد حق سبحانه در شان
ایشان این آیت إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی ما کار استهزا را
از برای تو کفایت کردیم وازانجمله آنست که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم از خوف قریش بیرون آمد از دور سیاهی
دید چون نزدیک آمد گله شتران بود درمیان آن شتران درامد
و بنشست شتران رم کردند ابو ثروان بر سر آن شتران بود
گرد آن شتران برآمد هیچ ندید بمیان شتران درامد رسول را
صلی الله علیه وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا برمانیدی
فرمود که مترس آمدم که درمیان شتران تو آرام گیرم باز
گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مترس مردی ام
خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا آن
مردی می بینم که میگویند دعوی پیغامبری میکند رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که میخوانم ترا بشهادت أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ ابو ثروان گفت از میان شتران من بیرون رو که
فلاح نیابند شترانی که درمیان ایشان باشی رسول را صلی الله علیه
وسلم از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعای
بد کرد و گفت اطل بقاه وشقاه پیری کهن سال شد و آرزوی
مرگ می برد ویرا گفتند نمی بینم ترا مگر آنکه هلاک شدن بجهت دعایی که
رسول صلی الله علیه وسلم بر تو کرده است گفت کلا که هلاک شده باشم
چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان
آوردم ومرا دعای خیر کرد و استغفار کرد ولیکن دعای اول
سبقت گرفته است وازانجمله آنست که روزی اهل مکه آزار
بسیار بر رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدند و روی مبارک
ویرا خون آلود ساختند جایی بنشست بسیار اندوهگین جبرئیل
علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان وادی نظر کرد و گفت
فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه وسلم آن درخت را
بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بایستاد و پس ویرا گفت که بازگرد باز گشت
تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همین بسنده است

مرا **وازانجمله آنست** که چون قریش بجهت حمایت ابو طالب از معارضه
و مجادله با رسول صلی الله علیه وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامه
نوشتند و بنام خدای درانجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم
و بنی عبد المطّلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و سخن نگویند و آن عهدنامه را
در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بران نهادند
و در کعبه بیاویختند چون ابو طالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی
عبد المطّلب جز ابولهب شعبی که مخصوص ایشان بود در میان
دو کوه وآنجا خانها داشتند درامدند و مدّت سه سال دران شعب
بسر بردند که هیچکس بدیشان نیکویی نکرد مگر ابو العاص بن ربیع
داماد رسول صلی الله علیه وسلم که گاه گاه بشب کاروان گندم
و خرما بدان شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم دران کار
استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان
تنگ شد و سختی بنهایت رسید حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ
قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدای
هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دانست و عم خود
ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش

بنشستند ایشان را اکرام و احترام کردند ابو طالب گفت ای معشر قریش
از برای کاری ما برای شما آمده ایم باید که دران بعدل و انصاف
با ما کار کنید گفتند منّت داریم گفت محمّد مرا خبر داده است که
خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای
دران هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده
دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید
اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده
باز آیید و اگر دروغ میگوید وی را بشما بسپارم و دست
از حمایت وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند
ای ابو طالب اندیشهٔ نیکو کردهٔ کسی فرستادند تا آن عهدنامه
آوردند بگشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب
زبان ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند
و ازان عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه وسلم با همه قوم خویش
ازان شعب بیرون آمدند و قریش مدّتی با ایشان طریق مواسا
پیش گرفتند **وازانجمله آنست** که مشرکان پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه
کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید

کفتند آری و دران وقت شب جهاردهم بود رسول صلی الله
علیه وسلم از پروردکار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود
ماه بدو نیمه شد جنانکه یک نیمه برکوه بوقبیس بود و یک نیمه برکوه
دیکر رسول صلی الله علیه وسلم ندای کرد و نام یک یک می برد که
ای فلان وای فلان ببینید جون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند
کفتند محمد مارا سحر کرد پس کفتند از مسافرانی که از اطراف
می آیند این را بپرسید اکر کویند که ما نیز آنرا مشاهده کردیم
راستست واکرنه سحرست و دروغ از هر مسافر که پرسیدند
خبر داد که ما نیز جنان دیدیم که شما دیده اند **و ازانجمله آنست** که
رسول صلی الله علیه وسلم رکانه بن عبد الله زید را دید فرمود که
وقت نشد که ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم کفت آری نصف
فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه وسلم نصف آن
درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف وی بیامد
بعد ازان ویرا کفت باز کرد بازکشت و بآن نصف دیکر متصل کشت
راوی کوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی
جون رشته درازی مینمود رکانه آنرا مشاهده کرد و کفت
من اینها را نمیدانم با تو کشتی می کیرم اکر مرا بیندازی یک نیمه

کوسفندان من ازان تو رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بینداخت
یکبار دیکر رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد و پس با رسول صلی الله
علیه وسلم کفت جون بقریش رسی جه خواهی کفت کفت خواهم کفت که
رکانه را بینداختم و نصف کوسفندان ویرا کرفتم رکانه کفت
نکوی که مرا دشوار می آید بکوی که بمن بخشید رسول صلی الله علیه
وسلم کفت فرمود که دروغ جون کویم رکانه کفت تو هرکز دروغ
نمیکویی پس مسلمان شد **و ازانجمله آنست** که شبی دعا کرد که
اللهم أعزّ الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن الخطاب او
بابی جهل بن هشام جون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و ازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی درمیان
بطن نخله بتهجد مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین
بروی بکذشتند و قرآن استماع کردند بعد ازان جون مدتی
کذشت باز همان نفر با کروهی دیکر از جن نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند و با علای مکه نزول کردند و یکی ازیشان
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمد و وی نشسته بود فرمود که
می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال ذرهٔ غل نبود
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهرهٔ رسول را صلی الله

علیه وسلم که پر نبیذ بود و پنداشت که پر آبست با خود ببرد
رسول صلی الله علیه وسلم با علای مکه برون آمد و خطی بکشید و عبدالله را
گفت که ازین خط بیرون نیایی و از هیچ نترسی عبدالله
رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور
مجلسهای دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه
وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای
آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان بود
بعد از ان بسوی من آمد و گفت بنشستی ای عبدالله بن مسعود
گفتم چگونه ننشینم و چرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت
دو جهان در موافقت فرمان تست بعد از ان دو شخص از ان طایفه
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که من حاجت شمارا کفایت کردم برای چه آمدید گفتند
آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
با تو هیچ آب هست گفتم نبیذ تمر هست یا رسول الله فرمود که
تَمرةٌ طَیّبَةٌ وَماءٌ طَهُورٌ وضو ساخت و نماز گزارد و باز گشت
گفتم یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام
آورده اند در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم

زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را علف
دواب ایشان گردانیدم بعد ازان از استنجا با استخوان و روث
نهی کرد **و از انجمله آنست** که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که
شبی رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت و ببطحای مکه بیرون رفت
پس مرا جایی بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون
میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز
با تو سخن نخواهند گفت بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم برفت و من
بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن میرسیدند بخط
در نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم میروند چون شب باخر
رسید رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تکیه بر زانوی من کرد
و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی با جامهای سفید در بر در جمال
و خوبی بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر
رسول صلی الله علیه وسلم بنشستند و بعضی زیر پای وی بعد ازان
با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند
آنچه باین پیغامبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار
مثل وی چنانست که پادشاهی قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را
بطعام و شراب خواند که هر که اجابت کرد از طعام وی خورد

و از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد وی را عذاب
و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه وسلم
بیدار شد و پرسید که شنیدی آنجا این جماعت کیستند و دانستی که
چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان
بودند و مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را
بیافرید و مردم را بآنجا خواند هر که اجابت کرد بهشت در آمد
و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد و از انجمله آنست که
از مسروق رحمه الله تعالی پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم
لیلة الجن که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه کرد ایند
از یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که درختی
وی را آگاه کرد ایند و از انجمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله
عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم
دوستی داشتم از جن که اخبار عرب بهم میرسانید وقتی پیش صنم
خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب
یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب
و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب
شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد

و خبر رسول صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم و شتری
سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون وی را
دیدم کسی را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم گویا که نور از
جبین مبارک او می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که
ترا چه آورده ای ذباب گفتم آمدم تا هر چه فرمایی فرمان برم
از قصه آن صنم و جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد گفتم
اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله
پس بگوی و انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم شعر

ولما رایت الله اظهر دینه	اجبت رسول الله حین دعانی
تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی	وخلفت اصنامی بدار هوانی
شددت علیها شدة فترکتها	کان لم یکن فی الدهر وحد اوثانی
فمن مبلغ سعد العشیرة اننی	شریت الذی یبقی بآخر فانی

و از انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت
بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم
تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود
گفتیم بیا و بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستتر میدارم

ازانکه بیعت کنم و ازانجمله آنست که مازن بن الغضوبه رضی الله
عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که وی را می پرستیدند
روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون وی آواز آمد که یا مازن
اسمع تسر ظهر خیر و بطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الکبر فدع نحیتا من حجر
من حر سقر ازان بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود
بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره
از درون وی آواز آمد که اقبل الی واقبل تسمع ما لا تجهل هذا نبی
مرسل بحق منزل فامن به کی تعدل عن حر نار یشعل وقودها بالجندل
با خود گفتم این خیریست که بمن خواسته اند بعد از چند روز
شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در مکه مردی از قریش
ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید که اجیبوا
داعی الله باز میگوید که با خود گفتم که والله اینست بیان آنکه
من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره
کردم و راحله خود را برنشستم تا برسول صلی الله علیه و سلم پیوستم
و اسلام آوردم و هم وی گفته است که من مردی بودم
بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه
مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود

و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه و سلم درخواستم که
دعا کن که خدای تعالی حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را
از من ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که اللّهمّ لهُ بالطرب قراءة القرآن و بالحرام الحلال
و بالخمر ریّا لا اثم فیه و بالعهر عفة الفرج و اتهم بالحیاء وهب له ولدا
خدای تعالی آن همه دعا را در حق من مستجاب گردانید و هم از وی آمده که
مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت می کرد گویند هر ظلم رسیده که
بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای بد کردی
البته آن ظالم بزودی بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی

رکن رابع

در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است
قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن
در کتبی که مآخذ این کتاب افتاده اند متعین اند و از انجمله آنست که
چون رسول صلی الله علیه و سلم بهجرت از مکه بسوی مدینه مأمور شد
و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون می آمد
کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه وی در آیند
و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی

صلی الله علیه وسلم منتظر می بودند تا در خواب شود آن شب اول سوره
یس نازل شد رسول صلی الله علیه وسلم در خواب مشتی خاک برگرفت
و بیرون آمد و آیت وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان
ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود
با ایشان بگفت خدای تعالی شما را نومید گردانید محمد را ندیدید
و آنچه بر شما کرد دید نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند
و از انجمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو بکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر
گفت یا رسول الله من پیشتر روم تا ترا گزندی نرسد چون
بغار درآمد هر سوراخی که میدید انگشت دران می کرد تا بسوراخی
بزرگ رسید پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود را پاره
می کرد و در هر سوراخی پاره استوار می کرد تا پیراهن وی تمام شد
و یک سوراخ ماند پای خود را دران جا نهاد و بهر تقدیر آن شب وی را
مار بگزید پس گفت یا رسول الله درای که از برای تو جای راست
کرده ام رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و باستراحت مشغول شد
اما ابو بکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن مشوش و ناخوش بود

چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن بر تن ابو بکر دید
گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار گزیده است یا رسول الله فرمود که
مرا چرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر تن ابو بکر مالید درد برفت
و ورم فرو نشست و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو بکر دران غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی
از زمین بر رست و عنکبوت بر در غار تنید و دو کبوتر وحشی
میان پرده عنکبوت و آن درخت بنشستند پس چون مشرکان
از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله از قریش جوانان
با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که
میان ایشان و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را
فرمودند تا بغار درآید چون نزدیک بغار رسید باز برگردید
گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که
در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه وسلم دانست که مشرکان بسبب
آن کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد
و حق سبحانه ایشان را در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند بسیار شدند
و از انجمله آنست که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود

نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان می برم که
محمدست واصحاب وی من دانستم که محمدست اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان
و فلان اند که چیزی گم کرده اند آنرا می طلبند بعد ازان بخانه رفتم
و کنیزک خودرا فرمودم تا اسب مرا برون آورد و من نیزه برداشتم
و سوار شدم و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز
قرائت رسول صلی الله علیه وسلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه وسلم
باز نمی نگریست اما ابوبکر بسیار می نگریست ناگاه دیدم که
پایهای اسب من تا بزمین تا بشکم فرو رفت فریاد کردم که شما
در حق من دعای بد کردید دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که
هر که بطلب شما آید من باز گردانم دعا کردند خلاص یافتم و باز گشتم
و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت آمده است که
سراقه رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید
هرچه خواهید بگیرید فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمیکنیم
و ازانجمله آنست که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی
رسول را صلی الله علیه وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نه والله
و گوسفندان ما دور اند رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد

در خیمه وی میشی دید فرمود که آن میش چیست گفت میشی است که
از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز مانده است رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت والله که
هرگز هیچ گوسفند نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول
صلی الله علیه وسلم آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک
به پستان و پشت آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان
شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را ازان شیر سیر کردانید
و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب
ازانجا کوچ کرد و ازانجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند
مبارک با شیر همچنان در خانه ما بود تا سال رماد زمان امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاه می دوشیدیم و در جمله
قبایل آن سال شیر حاصل نمیشد و ازانجمله آنست که زمخشری
در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است که از هند خواهرزاده
ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد
آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب
مضمضه در خاربنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم

دیدیم که ازان موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده
بس بزرگ و بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر
گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی
و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا
نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم
و از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ
آن زاد می گرفتند یکروز بامداد کردیم میوهای آن ریخته بود
و برگهای آن خرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول
صلی الله علیه وسلم رسید و چون ازان واقعه سی سال گذشت
یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار
آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه رسید و بعد ازان دیگر میوه نداد اما از برگ وی
نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون
خالص برون آمده است و برگهای وی پژمرده شده در میان آنکه
ما بسیار مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین رسید
بعد ازان درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته است عجبست که
این قصه همچون قصهٔ گوسفند مشهور نشده است و ازانجمله آنست که

اهل مکه تا آنروز که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بخیمهٔ امّ معبد
رسیدند نمیدانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند
درانروز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند و آواز
کننده را ندیدند بیتی چند بخواند که از جمله آنهاست این دو بیت

جزی الله خیرا والجزاء بکفه	رفیقین قالا خیمتی امّ معبد
هما ارتحلا بالحق وانتدلا به	قد افلح من امسی رفیق محمد

پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و ازانجمله آنست که
هم درین راه بریدهٔ اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را
صلی الله علیه وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را
دید و نام وی شنید تفأل کرد که بَرَدَ امرنا و چون دانست که
از قبیلهٔ اسلم است فرمود که سلمنا بریده از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و رسوله
و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد
بریده رسول را صلی الله علیه وسلم گفت نباید که بی علم بمدینه
درآیی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم میراند تا بمدینه درآمدند و رسول صلی الله علیه وسلم

بریده را گفت تو بعد از من در خراسان بشهری نزول کنی که آنرا
ذو القرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و فات تو دران شهر
خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان
تو باشی پس همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی
از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از
اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهرها آورده
شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده
نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاریست که وی نیز از اصحاب رسول است
صلی الله علیه وسلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی به پنجاه سال
بعد از هجرت بوده و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما
و از انجمله آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت
چند از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری
وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین وصیت طلب کرد
و گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم وی گفت حالا در روی
زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک آمده است که
نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه وی
زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در انجا نخل بسیار بود

و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد
سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد
و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرد
و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت این صدقه است رسول صلی الله
علیه وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله عنه
با خود گفت یکی از ان علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از ان
چون رسول صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع
کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم و گفتم این هدیه است
رسول صلی الله علیه وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفتم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی رفتم
و وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود
یکی را ردا کرده بود و یکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم
و بایستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وسلم
ردا را از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده
کردم همچنانکه آن راهب مرا وصیت کرده بود بی طاقت شدم
آنرا بوسه میدادم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم

و بنشستم و قصه خود را حکایت کردم ویرا خوش آمد و دوست
میداشت که اصحاب بشنوند **و از انجمله آنست** که سلمان رضی الله
عنه بندهٔ یهودی بود رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که از
خواجهٔ خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواجهٔ
خود را الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر انکه برای او
سیصد نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار
درم باشد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که برادر خود
سلمان را مددکاری نمایید هر کدام بآن مقدار که توانستند مددکاری
نمودند تا سیصد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
فرمود که برو و مواضع اینها را بکن و مرا خبر کن چون مواضع آنها را
بکند رسول صلی الله علیه وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند
سلمان سوگند خورده است بدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ قدرت
اوست که یکی ازانها خطا نشد بعد ازان یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم مقدار بیضه زر خالص آورد که در بعضی معادن
یافته بود رسول صلی الله علیه وسلم سلمان را طلب داشت و گفت این را
بستان و بقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله
این وفا نخواهد کرد باداء آنچه در ذمهٔ من دارد رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که خدای تعالی بدین دین ترا ادا خواهد کرد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن بیضه را
بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را
باین ادا کن سلمان آنرا برد و وزن کرد موازی چهل اوقیه برآمد
و هیچ کم و زیادت نیامد **و از انجمله آنست** که چون سلمان رضی الله عنه
آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه وسلم ندانست که وی چه میگوید
ترجمانی طلبید تا حبری را از یهود آوردند که فارسی و عرب میدانست
سلمان نبی را صلی الله علیه وسلم مدح گفت قوم یهود را مذمت کرد
یهود ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
این فارسی آمده است و مارا ایذا میکند جبرئیل علیه السلام فرود
آمد و ترجمهٔ کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا با یهودی
گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان
ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد
ترا پیش ازین متهم میداشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدایی
أَشهَدُ أَن لا إِلَهَ إِلّا اللّه وَأَنَّكَ رَسُولُ اللّه بعد ازان رسول
صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی تعلیم کن

گفت ویرا بگوی که سر و چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید
آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد
و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بقصد آنکه
بمدینه درآید بر ناقه قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که میرسید
راه بر ناقه وی می گرفتند و التماس نزول میکردند و رسول
صلی الله علیه وسلم میفرمود که راه بر ناقه من مگیرید که وی مأمورست
تا بآن موضع رسید که اکنون مسجدست و آن آرامگاه اشتران بود
ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا
چوک زد بعد از آن سوی راست و چپ نظر کرد نگریست
و برخاست و پاره رفت و رسول صلی الله علیه وسلم مهار ویرا
گذاشته بود پس بجایی که اول چوک زده بود نگاه کرد
و بآنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار
شتر را بخانهٔ خود برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند
و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه در می آمدند زنان و کودکان میگفتند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ∴ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند
و دف میزدند و می گفتند شعر نحن جوار من بنی النجار
یا حبذا محمداً من جار و از انجمله آنست که ام المؤمنین صفیه رضی الله
عنها گفته است که من دوسترین فرزندان بودم پیش پدر خود
حیی ابن خطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب هرگز باییشان
نرسیدمی که مرا بر ندا شتندی و تلطف نکردندی آن روز که
خبر آمد که رسول صلی الله علیه وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من
هر دو بامداد پگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند
و باز نگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته
و اندهگین و آهسته میرفتند پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم
هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند
شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر من گفت آری والله
عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله
پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی تا باشم و از انجمله آنست که
عماره ابن خزیمه گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را
صلی الله علیه وسلم وصف کننده تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت
می کرد و از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول را صلی الله

علیه وسلم با وی می‌گفتند و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد
بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری
صفت رسول صلی الله علیه وسلم شنید و بمدینه بازگشت و رهبانیت
پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت
حنیفه است و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم می‌بود چون
رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت و چون
بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شده‌ای محمد گفت بدین حنیفی
ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول صلی الله علیه وسلم گفت
آورده‌ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهود
از صفات من خبر می‌کردند گفت تو آن نیستی که صفت می‌کردند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ می‌گویی ابو عامر گفت
خدای تعالی دروغگوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین
سخن تعریض رسول کرد صلی الله علیه وسلم یعنی که تو بمدینه چنین
آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری خدای تعالی
با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد
و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند

بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد **و از آنجمله آنست** که
پیش از اسلام یکی مردی از یهود شام که ویرا ابن هیبان گفتندی
بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می‌بود یکی از بنی قریظه
گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر گزارد ندیدم
هرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی وی ما را بصدقه فرمودی
و بعد از صدقه دعا کردی والله هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود
برخاستی باران بباریدی چون وقت وفات او رسید
و دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که من
از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم
گفتند خدای تعالی به داند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری
می‌بردم که وقت او نزدیک رسیده است و این بلد هجرتگاه
ویست من امید میداشتم که ویرا دریابم و متابعت وی کنم
زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد که ای معشر یهود که
در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان
خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشانرا اسیر خواهد گرفت
باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مأمورست
در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود

جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه
والله که این آن پیغمبرست که ابن هیبان گفته بود گفتند وی آن نیست
آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرود آمدند
و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن گردانیدند
و از الجمله آنست که رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است که
من و برادر من خلاد بن رافع در غزات بدر بر شتر بچه سوار می شدیم
چون بروحا رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و بخفت برادر من گفت بار
خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانی این اشتر بچه را قربان
کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بر ما بگذشت و ما را بدان حال بدید
آب خواست و مضمضه کرد و در ظرفی وضو ساخت بعد از ان گفت
دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب در دهان او ریخت بعد از ان بر سر او
بعد از ان بر گردن او بعد از ان بر کوهان او بعد از ان بر دم او
بعد از ان گفت سوار شوید و برفت پس ما سوار شدیم و برسول
صلی الله علیه وسلم لاحق شدیم و ما را برداشته دوان می برد
تا بان وقت که از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز بخفت
برادرم وی را بکشت و بافقرا قسمت کرد و از الجمله آنست که در غزوهٔ
بدر پیش از انکه حرب قایم شود رسول صلی الله علیه وسلم

بدست مبارک خود اشارت بزمین می کرد و می گفت این موضع
هلاک فلانست و این موضع هلاک فلانست پس هلاک هیچکسی
از ان موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد امیر المومنین عمر
رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که وی را بحق فرستاده که
از ان خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود در نگذشتند
و بر همان جایها هلاک شدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله علیه وسلم
خبر بدر می پرسید و از الجمله آنست که چون مشرکان به بدر متوجه
شدند جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب
باهم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در
اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند
خواندن گرفت که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنیف بود
چون دنبال آن آواز برفتند هیچکس را نیافتند از ان بسیار ترسناک
شدند بحرم آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند
گفتند اگر آنچه شما میگویید راستست محمد و اصحاب وی را حنیفه میگویند
چون از ان یکشب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن
مشرکان بمکه آوردند و از الجمله آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه

وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد این دو بیت بگفت

یا راکب الناقة القصواء هاجرنا   عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعل رمحی فیکم ثم انهله   والسیف یاخذ منکم کل ملتبس

این شعر وی بر رسول صلی الله علیه برسید فرمود که اللهم اکبه بمنخره واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه ویرا اسیر گرفت وپیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بفرمود تا ویرا گردن زدند **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر باسیصد و یازده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشانرا دعا کرد وگفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس از ایشان بازنگشت مگر با یک شتر و دو شتر وهمه پوشیده وسیر بودند **واز انجمله آنست** که در شب سابق بر روز حرب خواب وامنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه وسلم غلبه کرد که هرچند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستم بنشینم خواب مرا بر زمین انداخت و رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است که خود را دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود

تا خبری شد بر پهلو می افتادم ورفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد وغسل کردم ومشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند بترس وبیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر وابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیارند بازگشتند وگفتند یا رسول الله چنان خوف برایشان مستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسب میزنند **واز انجمله آنست** که در روز حرب ملایکه نازل شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که در اثنای آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیده بودیم بعد از آن بادی دیگر که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن بادی آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته و باد سیوم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد وابوبکر رضی الله عنه آنجا بود واسرافیل بر دست چپ ومن آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که

یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه
بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آنکس که تازیانه
بر اسب خود میزد بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی میرفتم
افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت آری این از مدد
ملایکه و مدد آسمانست ابو برده رضی الله عنه درین روز پیش
رسول صلی الله علیه وسلم سه سر در آورد رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت ظَفِرَت یَمینُکَ همیشه فیروز باد دست راست تو
ابو برده گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیوم را مردی
سفید خوب روی سر برید و من برداشتم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که این از مدد ملایکه است و از بسیاری
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایتست که گفته اند
ما قصد مردی از قریش می کردیم و پیش از آنکه ما شمشیر زنیم سر او
از تن جدا می شد وازانجمله آنست که چون ابوسفیان بن الحرث
از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید
گفت دشمنان سلاح پوشیده بودند و بر هر جا که میخواستند میزدند
و با وجود این مردانی دیدم سفید و بر اسبان ابلق نشسته و در میان

زمین و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که
من و ابن عم من بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود برامده بودیم
منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که
باسلام هنوز درنیامده بودیم ناگاه پارهٔ ابر نزدیک آمد
و از آنجا آواز اسبان شنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو ای
خیزوم و خیزوم نام اسب جبرئیل است علیه السلام ازین هیبت ابن عم من
هلاک شد و من نزدیک بهلاک رسیدم اما نجات یافتم وازانجمله آنست که
ابوالیسر کعب بن عمرو ابن عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب
مردی کرد پست بود و عباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا
مددکاری کرد که هرگز ویرا ندیده بودم و بعد از آن ندیدم و وصف
هیأت او کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا ملکی کریم مددکاری
کرده است وازانجمله آنست که چون عباس اسیر شد و با او بیست
اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی
یکی از آن ده کس بود که متکفل طعام ایشان شده بودند اما هنوز
نوبت بدو نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم

آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیهٔ من حساب کن
گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی
از فدیه محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیهٔ من و فدیهٔ متعلقان من کرد
گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید خواست
فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد
از آن تو و عبدالله و فضل و قثم من گفتم از کجا دانستی فرمود که
مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که من
آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی عالم نیست و تو
رسول خدایی واز انجمله آنست که عکاشه بن محصن در روز بدر
مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخی
هیزم بزرگ بوی داد که باین مقاتله کن چون آنرا بدست خود
گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله می کرد
تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات بآن
مقاتله می کرد تا آنروز که در حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را
عون نام کرده بودند واز انجمله آنست که درین روز امیة بن خلف
ضربه بر خبیب زد و یک دست ویرا از دوش جدا ساخت بعد از آنکه
خبیب امیه را بکشت رسول صلی الله علیه وسلم دست خبیب را بجای باز

نهاد

نهاد و خدای تعالی صحت داد واز انجمله آنست که درین روز
چیزی بر چشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقهٔ وی بیرون
آمد و بر رخسار روی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که
اول با رسول صلی الله علیه وسلم مشورت کنیم رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقهٔ ویرا بجای باز نهاد
و کف دست مبارک بر انجا مالید چنان شد که نمی دانستند که آن
کدام چشم بوده است واز انجمله آنست که سایب بن ابی
حبیش در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا
در روز بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن چون قریش بگریختند من نیز
با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسپی ابلق
میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا ببست عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر
کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حبیش من گفتم
نمی شناسم ویرا و مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بآنچه دیده بودم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملایکه اسیر کرده است
ای ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته است که

همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه
بود **و از الجمله آنست** که بعد از وقعهٔ بدر عمیر بن وهب الجمحی
با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب
در میان اسیران بدر بود صفوان کفت عیش را خدای تعالی
ناخوش کردانید بعد از کشته شدکان بدر عمیر کفت آری
بعد ازین در زندکانی هیچ خیر نماند اکر چنانچه قرض مردم در ذمهٔ من
نبودی و از ضایع شدن اطفال عیال خود اندیشه نکردمی
حقا که از برای قتل محمد بمدینه میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه
می کردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن هست که پسر من اسیر
ایشانست صفوان کفت ادای دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو
در عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر
خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوان را مدد کرد که این سر را پوشیده
دار و روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد
و راحلهٔ خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودند
ناکاه چشم وی بر عمیر افتاد و کفت بکیرید این سک را که دشمن خداست
و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج وی میکرد و ایشان را از قلت

عدد ما اخبار روی می کرد آن جمع ویرا بکرفتند امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و قصه را باز کفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بیارید امیر المؤمنین رضی الله عنه
بیک دست بند شمشیر ویرا که بر کردن داشت تاب داد و محکم بکرفت
و بدست دیکر دستهٔ شمشیر ویرا نکاه داشت و به پیش رسول
صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از انصار را کفت پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بنشینید و از تعرض این سک ایمن مباشید رسول صلی الله
علیه وسلم کفت ویرا بکذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس کفت چرا آمدی
ای عمیر کفت از برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه
وسلم کفت شمشیر چرا آویختی کفت روی شمشیرهای ما سیاه که
هرکز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راستی
پیش آر که جز براستی نرهی کفت جز برای این مهم نیامده ام رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه ننشستی و اهل قلیب را
یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود کرفت بقتل محمد بیامدی
تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل کشت
عمیر کفت کواهی میدهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل انکار تو
می کردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان

هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدای تعالی
شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید
و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدای
خواند و جمعی کثیر بواسطه وی بدولت اسلام مشرف شدند
و از انجمله آنست که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیه شتری چند
و کنیزکی آورده بود و آنها را در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله
علیه وسلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن
شتران و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ
اِلّا اللهُ وَ اَنَّکَ رَسُولُ الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من
نیامد و از انجمله آنست که قباث بن اشیم الکنانی
رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز
در نظر منست قلّت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که
با ما بودند و چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف
مشرکان را می دیدم که می گریختند با خود گفتم مَا رَاَیتُ مِثلَ هذَا الاَمر

فَرَّ مِنهُ اِلّا النِّسَاء یعنی با خود گفتم هرگز مثل این امری ندیدم که همه ازوی
بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدیم و چند وقت آنجا بودیم داعیه
اسلام در باطن من افتاد و گفتم بمدینه روم و ببینم که محمد چه میگوید
چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجدست
با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم
پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم تویی آنکس که
روز بدر می گفتی مَا رَاَیتُ مِثلَ هذَا الاَمر فَرَّ مِنهُ اِلّا النِّسَاء گفتم
گواهی میدهم که تو رسول خدایی زیرا که این سخن بر زبان نیاورده
بودم و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود
اگر چنانچه تو رسول خدای نبودی ترا بدان اطلاع ندادی دست بیار
تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و از انجمله آنست که عصماء بنت
مروان از بنی امیة بن زید بود در ایذای رسول صلی الله علیه وسلم
و عیب ملت اسلام جهدی عظیم می نمود در ان وقت که رسول
صلی الله علیه وسلم ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام
و اهل آن بیتی چند گفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی
رضی الله عنه که اعمی بود و بان واسطه در مدینه مانده بود رسید
با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نماید

عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید
عمیر در نیمه شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصما درآمد فرزندانش گرد وی
در خواب بودند و پستان در دهان فرزند کوچک خود نهاده بود
و بخواب رفته عمیر بدست خود بسود و آن کودک را بیک جانب نهاد
و شمشیر بسینهٔ عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول
صلی الله علیه وسلم نماز صبح گزارد رسول صلی الله علیه وسلم بوی
نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را کشتی گفت آری یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم روی با اصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که
مردی را ببینید که غایبانه نصرت خدای تعالی و رسول کرد بعمیر بن عدی
نظر کنید امیرالمؤمنین عمر گفت رضی الله عنه باین اعمی که شب در طاعت
خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اعمی
مگوی که وی بصیرست و ازانجمله آنست که دعثور بن حارث بن
محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کرد
رسول صلی الله علیه وسلم با چهارصد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب
ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد
و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول را صلی الله علیه وسلم
بمواضع ایشان دلالت کرد چون آنجا رسید نه ایشان آنچه داشتند

اندر کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب ذاالامر توجه نمود و سه روز اقامت کرد روز چهارم
بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی ترشد
بیرون آورد تا خشک کند و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب
از کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد
و بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من
که خلاصی میدهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی و فی الحال
جبرئیل چنان بر سینهٔ وی زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول
صلی الله علیه وسلم شمشیر وی را برداشت و گفت ترا از دست من
که خلاصی میدهد گفت هیچکس و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که هرگز
برای حرب رسول صلی الله علیه وسلم لشکر جمع نکند و ازانجمله آنست که
چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف
بر اسپی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و گفت
حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف
بر رسول صلی الله علیه وسلم حمله کرد و مصعب بن عمیر خود را وقایه
رسول صلی الله علیه وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و وی را شهید
ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بستند

و در زیر بغل ابی زد ابی اسب بدوانید تا بقوم خود رسید همچو گاو
بانگ می کرد ابو سفیان گفت ویلک این همه جزع از چیست
این خراشی بیش نیست نه چیزی که ازان زحمتی رسد گفت ویلک ای
ابن حرب میدانی که مرا نیزه که زده است محمد زده است روزی
در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی
اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست
و حقا که المی ازین جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند
همه هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ می کرد تا بدوزخ رفت
و ازانجمله آنست که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود
و مال بسیار داشت از نخلستان و غیر آن و رسول صلی الله علیه و سلم را
می شناخت بآن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی
و انس بآن وی را از ایمان باز میداشت تا آن روز که حرب احد
قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که میدانید که
نصرت محمد بر شما واجبست گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی
نمانده است و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلی الله
علیه و سلم رسید در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز
کشته شوم مال من تمام ازان محمد است هرچه خدای تعالی فرماید آن کنند

و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است که بهترین یهود مخیریق است و بعد ازان رسول
صلی الله علیه و سلم اموال وی را گرفت و همه صدقات وی در مدینه
ازان بود **و ازانجمله آنست** که یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندی
از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه وی را گفتند تو نیز
از زنانی که درین وقت در خانه نشسته وی را حمیت بران داشت که
بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله
علیه و سلم باز گفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی از اهل نار است
مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از گریختن بهتر
و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای وی
قوی شد بعضی از اصحاب بر وی گذشتند گفتند هنیئاً لک الشهادة
گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان
ما را بکوبند و چون آزار جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر
بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته
پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت
و شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد ازان
چون حقیقت حال وی را پیش رسول صلی الله علیه و سلم باز نمودند گفت

اشهد انی رسول الله بعد ازان فرمود ان الله تعالی لیؤید
هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی وتقدس این دین را
بمرد فاسق فاجر یاری میدهد واز انجمله آنست که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیه ویرا رسول
پنداشت ضربتی بر دست وی بزد و دست راست وی ببرید
مصعب لوا را بر دست چپ گرفت وندا کرد که وما محمد الا رسول
ابن قمیه سوار بود بازگشت و ضربتی دیگر زد و دست چپ او را
نیز ببرید بدو بازو خود لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن
نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را بعلی داد
کرم الله تعالی وجهه واز انجمله آنست که حنظله بن ابی عامر
رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله بن ابی بن سلول را تزویج کرده بود
وشب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شب
پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گزارد وخواست که برسول صلی الله
علیه وسلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد وطلب خلوت کرد
وپیشتر کسی فرستاده بود واز قوم خود چهار کس از برای اشهاد
حاضر کرده حنظله با وی بخلوت درامد وبغسلش حاجت افتاد اما از خوف آنکه

مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید وروان شد
دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست می کرد باحد
رسید ودر مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد وبعد از هزیمت
بعضی مسلمانان با ابو سفیان بن حرب درافتاد وضربتی بر اسب او زد
چنانکه ابو سفیان از اسب درافتاد وبر سینه او نشست تا بکشد
فریاد برآورد که ای معشر قریش من ابو سفیان بن حربم ویرا
خلاص کردند وحنظله بعد از آنکه بسی کافرا را بدوزخ فرستاد
شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم چون از مقاتله مشرکان
فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس گفت ببینید که آنجا کیست که
ملایکه صحاف سیمین آورده اند واو را آب باران غسل میدهند
ابو اسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود
واز سر او قطرهای آب می چکید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادم
پیش جمیله کس فرستاد واز وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون
آمدن بغسل حاجت داشت بعد ازان قوم جمیله از وی استفسار
کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت ازانکه
شب در خواب دیدم که دری از آسمان گشاده شد وحنظله بآنجا درامد
وباز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم که

بررسیدن وی بن جمعی را اشهاد کنم و از انجمله آنست که
حارث بن صمه رضی الله عنه گفته است که روز احد دران وقت که
رسول صلی الله علیه وسلم در شعب بود از من پرسید که عبدالرحمن بن
عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله دیدم که از کوه فرو می آمد
و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که وی را
مددکاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملایکه مددگاری وی
با مشرکان مقاتله می کنند حارث بن صمه رضی الله عنه گوید که
بسوی وی باز گشتم وی را یافتم میان هفت تن از مشرکان که
کشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته
اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشته ام واما
دیگران را کسی کشت که من وی را ندیدم حارث رضی الله عنه
گفت صدق الله ورسوله و از انجمله آنست که چون مسلمانان
منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه وسلم
غایب گشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است
در اکثر روایات و در بعضی روایات آمده است که این واقعه
در روز بدر بوده است چنانکه گذشت والله اعلم و از انجمله آنست که

امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول
صلی الله علیه وسلم منهزم شدند و آواز برآمد که الا ان محمدا قد قتل
در میان کشتگان رسول را صلی الله وسلم نیافتم گفتم والله که رسول خدای
فرار نمیکند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد
و رسول را از میان ما بر داشت هیچ به از ان نیست که مقاتله کنم
چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نه بینم نیام شمشیر خود را شکستم
و دل بر شهادت نهادم بعد ازان بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند
حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در میان
قوم بوده است و فرشتگان وی را بفرمان خدای تعالی نگاه
میداشته اند تا سلامت مانده است و از انجمله آنست که
ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه وسلم دو اسب و دو اشتر
هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر هدیه مشرکی
قبول میکردم هدیه ابو براء قبول می کردم گفتند یا رسول الله
او را دبه است طلب شفا را اینها را فرستاده است رسول
صلی الله علیه وسلم کلوخ پاره از زمین برداشت و آب
دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب اندازد
و آن آب را بخورد و چون بدان موجب عمل کرد شفا یافت

واز انجمله آنست که در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت
بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر ویرا از تن
جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد
پسر ویرا کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد
صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه سر وی خمر خورد
حق سبحانه وتعالی زنبور را فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند
و هر که نزدیک می آمد نیش میزدند تا روی او ورم می کرد و هلاک گشت
نزدیک میرسید گفتند چون شب شود و زنبوران دور شوند سر ویرا
جدا کنیم چون شب آمد ابر و بارانی پدید آمد و سیلی عظیم آمد
و بدن عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که
عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را مساس نکند و هیچ مشرک نیز
تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات
وی تن ویرا از مساس مشرکان نگاه داشت واز انجمله آنست که
خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر
گرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر فروختند مشرکان ویرا
محبوس ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه انگور می خورد و در مکه
هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت آن رزقی است که

خدای تعالی بمن داده است واز انجمله آنست که چون خواستند که
خبیب را بر دار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه
رضی الله عنه گوید که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که
مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که
در وقت دعای بد به پهلو بر زمین خسپد دعا را در وی اثری نیست
از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد
مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمیرفت و گفته اند که
چون سالی گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المومنین
عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عامل فرموده بود
و او گاه گاه بیخود میشد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا
پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم
هرگاه که آن حالت بخاطر می آرم بیخود میشوم بعد از آن چون ویرا
بر دار کردند گفت خداوندا ما بتبلیغ رسالت تو چنانکه
فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند
تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه گوید رضی الله عنه که
رسول صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی
بروی ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد

وگفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی سلام خبیب بمن میرسانند
جون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که
هرکه خبیب را ازان جوب فرود آرد جزای او بهشت باشد
زبیر بن العوام ومقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند
شب میرفتند وروز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند وشب در
حوالی دار جهل کس از برای نگاه داشتن وی خسبیده بودند آهسته ویرا
فرود آوردند ودست وی بر جراحتش بود خون ازان جراحت
می نمود اما رنگ رنگ خون بود وبوی بوی مشک وهیچ تغیری
در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بجهل روز از شهادتش
گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسب خود بار کرد ودوران
شد جون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند
جون بایشان رسیدند زبیر ومقداد خبیب را بر زمین نهادند
زمین ویرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد ازین سبب ویرا بلیغ الارض
نام کردند بعد ازان زبیر ومقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند
مکیان بازگشتند وزبیر ومقداد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند جبرئیل با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد فرشتگان
باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند وازانجمله آنست که

رسول صلی الله علیه وسلم در سال جهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب
ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود بخیبر فرستاد که سلام بن
ابی الحقیق را قتل کنند جون شب بخانه وی در آمدند وویرا کشتند
وبیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد بازگشت
وکمانرا گرفت وپای ویرا زخمی رسید وبعضی گفته اند بشکست
بعمامه خود آنرا ببست وبیاران پیوست پس هرکه بنوبت ویرا
برمیداشتند جون به پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند دست
مبارک خود را بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت وازانجمله آنست که
جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع من
اشتری ضعیف جوک زننده داشتم رسول صلی الله علیه وسلم
بر من میگذشت واشتر من جوک زده بود ومرا مجال رفتن نبود
پرسید که جه ایستاده قصه باز گفتم عصا طلبید وسه بار عصا
در تن وی خلانید بعد ازان آب خواست ویک کف آب
بر روی وی زد وگفت برنشین برنشستم بحق آن خدایی که محمد را براستی
بخلق فرستاد که هر جند رسول صلی الله علیه وسلم شتر خود را تیز میراند
شتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وسلم
باز نماندم وازانجمله آنست که جون از غزوه ذات الرقاع

فارغ شدند پس بیع محاربی برابنی نشسته و مهار شتری گرفته پیش
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد ازان
پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم پراسید که
فرمود که آن امریست موجل خدای تعالی باز پرسید که فردا
چکار خواهم کرد فرمود که بندانم دیگر پرسید که در کدام زمین
خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این
آیت فرستاد که إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ
الآیه بعد ازان آن ملعون گفت ای محمد این اشترم را از خدای تو
دوستر ست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من مرا
از جان دوستر ست و از نفس و فرزند عزیزتر ست و سر بسجده نهاد
چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من مرا خبر داد که
در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو
ازان فرو ریزد بعد ازان بدوزخ روی اندک مدتی گذشت
آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و چنان بوی ناخوش
پیدا کرد که مردم ازگند آن می گریختند آن ملعون می گفت محمد سخن
گفت و آن راست آمد واز انجمله آنست که در غزو بنی المصطلق
جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم وی را تزویج

کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بغزو بنی المصطلق برون
آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من
درامد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه وسلم
یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن
نداریم دران لشکر مردان میدیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر
و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد چون اسلام آوردم و رسول
صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان
استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطه
امداد الهی بود واز انجمله آنست که در غزوه خندق که اصحاب حفر
خندق می کردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند
سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم ازان خبر کرد
رسول صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود
و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه وسلم
میتین را از سلمان گرفت و بران سنگ زد پاره شد و ازان برقی
جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه وسلم
تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربه دیگر بزد

برقی دیگر بجست رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و همه بموافقت
تکبیر گفتند و در ضرب سیم نیز همین حال شد سلمان کفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز بمثل این
ندیده ایم رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که
شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
در ضربهٔ اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را
از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و مرا خبر کرد که امت
من بران دست خواهند یافت و در ضربهٔ دوم برقی جست
و در روشنایی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب
کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک
غالب خواهند آمد و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه دیدید و در
روشنایی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل خبر داد که امت ترا
فتح آن بلاد دست خواهد داد واقدی می گوید که رسول صلی الله
علیه وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان کفت والله که
صفت آن همین است که میگویی من گواهی میدهم که تو رسول خدایی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هرقل
باقصای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما

منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد
و بعد ازان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از الجمله آنست که
جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای شکستن
سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا
بدیدم بی طاقت شدم اجازت خواستم و بخانه شدم و حال را
با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد
کردم و بزغاله را بذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد ازان
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتم اهل خانه گفته بودند که
صورت حال را با زنهای تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول
صلی الله علیه وسلم کیفیت و کمیت آن طعام را باز نمودم رسول
صلی الله علیه وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته
و ضیافتی کرده همه بیایید که بسیار رست و پاکیزه و با من گفت
اهل خود را بگوی تا دیگ از دیگدان بر ندارد و تا من نرسم نان
نپزد من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم
با همه مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول
صلی الله علیه وسلم دانست هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم

باجمع بخانه مار سیدند فرمود که فرقه فرقه درآیند پس فرمود که خمیررا
بیارآوردم دهان مبارک بگشاد و ازان سرچشمهٔ همه خیرات و برکات
رشحی دران خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که
پزندهٔ نانرا بیار و فرمود که تا از تنور نان و از دیگ گوشت می‌گرفتم
و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان
و گوشت همچنان باقی بود **و ازانجمله آنست** که دختر بشیر بن
سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما بمن داد که این را به پدر خود
و خال خود عبد الله بن رواحه بر تا بخورند من خرما را گرفتم
و رفتم رسول صلی الله علیه وسلم جایی نشسته بود گفت ای دخترک من
بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم اندکی خرما و آنرا در کف
مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای جامه چید و مردیرا
فرمود که اهل خندق را نداکن تا همه بیایند جمع شدند و خبدانکه بایستی خوردند
خوردند و بازگشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف
آن جامه از بسیاری خرما خرما میریخت **و ازانجمله آنست** که
چون لیلة الاحزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر
احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینه
و میان دو کتف وی مالید و گفت اَللّٰهُمَّ احفظ مِن بَینِ یَدَیه وَمِن خَلفِه

وَعَن یَمِینِه وَعَن شِمَالِه وآن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید
روان شدم و پنداشتم که بحمام درآمده‌ام و هیچ سرما در من اثر
نمی کرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و بازگشتم
و با صحاب پیوستم بعد از مخالطت با اصحاب سرما در من تاثیر کرد
و اثر آن بظهور آمد **و ازانجمله آنست** که چون حذیفه رضی الله عنه
برفت رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد و مناجات کرد
یا صریخ المکروبین وَیا مُجیبَ دَعوةِ المُضطَرّین اکشِف هَمّی وَکَربی
فَقَد تَرَی حَالی وَمَن مَعی جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی
ترا نصرت داد بادی از آسمان دنیا برایشان فرستاد
و بادی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می‌آورد حذیفه رضی الله عنه
میگوید چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان پیچیده بود و آتشهای
ایشان را میکشت و یکدیگر را ندا کردند که سرما ما را هلاک کرد
بعد ازان بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می‌آورد چنانکه
قوم خود را بسپرا زان نگاه میداشتند پس هزیمت در ایشان
افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت باین است آنکه خدای
تعالی میفرماید اُذکُرُوا نِعمَةَ اللّٰهِ عَلَیکُم اِذ جَاءَتکُم جُنُودٌ فَاَرسَلنَا
عَلَیهِم رِیحًا وَجُنُودًا لَم تَرَوهَا **و ازانجمله آنست** که چون قریش

بگریختند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لَن تَغزُوکُم قُرَیشٌ بَعدَ عامِهِم
وَلٰکِنَّکُم تَغزُونَهُم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند کرد
لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ غزا نکردند تا فتح
مکه میسر شد **و از انجمله آنست** که چون لشکر قریش بگریختند روزی
ابو سفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که
فرصتی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها
میرود و بواسطه مشغولی بتبلیغ رسالت از حال سرکسی
غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابو سفیان درامد و گفت
اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو
میدانم و خنجری دارم بغایت تیز ابو سفیان ورا زاد و راحله
داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگویند عرب روان شد
و روز ششم را بمدینه رسید و از هر کسی رسول را صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحله خود
ببست و پیاده بجانب بنی الاشهل رفت رسول صلی الله علیه وسلم
با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور بدید
فرمود که این مرد اندیشه غدر دارد اما خدای تعالی ویرا بمراد
نرساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم گفت اَنا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم رود دران صورت که گویا سخنی پنهانی دارد
اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و دست
در کمر وی زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله
این مرد غادرست عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید
رسول صلی الله علیه وسلم گفت راست بگوی که صدق تو ترا منفعت
برساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلع
ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا باسید سپرد و روز دیگر طلب داشت
و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر
نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود آنکه شهادت بگویی و برسالت من
اقرار کنی عرب گفت اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا الله وَاَشهَدُ اَنَّکَ رَسُولُ الله
والله ای محمد من از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تبر بر خود
نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من
اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم
و حافظ تو رحمن است و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول
صلی الله علیه وسلم از سخن وی تبسم می کرد چند روز اقامت می کرد

واجازت طلبید و برفت و دیگر از وی خبری شنیده نشد **و از انجمله آنست** که
چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب
بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که جاییست فرود آمدند
آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی
شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از ترکش
خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی
میگوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهارصد کس و چهارپایان
ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت براء بن
عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب
و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم
بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و ازان وضو کرد و دهان
مبارک بشست و آن آب چاه را در چاه ریخت لحظه بگذشت
آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه شتران را
نیز آب دادند **و از انجمله آنست** که جابر بن عبدالله رضی الله عنه
گفته است که روزی حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رکوه بود و ازان آب وضو می ساخت
همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است

گفتند ما را نه آبیست که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست
مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانچه
آب از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب
شدیم و وضو ساختیم و از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس
بودید گفت اگر صد هزار می بودیم بس می کرد اما ما هزار و پانصد
کس بودیم **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب گوید که چون
نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش
فرستاده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که ما را
از راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر من
فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده
بودم و همیشه دران راه بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم
زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول صلی الله علیه وسلم را
بحدیبیه رساندم **و از انجمله آنست** که چون در روز حدیبیه
امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه در باب مصالحه که میان رسول
صلی الله علیه وسلم و میان قریش واقع شد کتابی می نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد سهیل بن عمرو
آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را نمی شناسم

همچنانکه رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس وبجای محمد رسول الله
محمد بن عبد الله بنویس که ما را معلوم می بود با او مقاتله نمی کردیم
بعد از گفت وگوی بسیار میان اصحاب وسهل بن عمرو رسول صلی الله علیه وسلم
امیرالمومنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن وچنانکه سهیل می گوید
بنویس امیرالمومنین رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو آن اقدام نمود رسول
صلی الله علیه وسلم خود آنرا محو کرد وفرمود که ای علی ترا نیز روزی
مثل این واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی ومعاویه
مصالحه واقع شد در کتابتی که دران باب می کردند کاتب بنوشت که
این کتاب مصالحه امیرالمومنین علی است با معاویه گفت امیرالمؤمنین
منویس که اگر من ویرا امیرالمؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردمی
چون امیرالمومنین رضی الله عنه آنرا بشنید گفت صدق رسول الله
علی بن ابی طالب نویس واز انجمله آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم در حدیبیه موی تراشید وموی تراشیده خود را
بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند
وآن مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره می گوید که من چند تار
موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت هر کرا مرضی بودی
آن مویها را در آب می شستیم وبمریض می دادیم خدای تعالی

ویرا صحت میداد واز انجمله آنست که چون بعد از بیست
روزکابش که در حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب
در بعضی منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله
علیه وسلم بر احلها اشارت فرمود آن سخن با میرالمومنین عمر
رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت
یا رسول الله اگر در میان مردم اندک چهارپایی باشد که بر نشینند
بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی که
دارند جمع کنند واز فضل وعنایت الهی زیادتی برکت خواهی
شک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیه زادی که
داشتند جمع کردند وبر نطعها به پراکندند بعضی را یک مشت تمر
مانده بود وبعضی را یک کف سویق پس رسول صلی الله علیه
وسلم از حضرت حق سبحانه وتعالی برکت خواست وفرمود که
اوعیه خود را بیاورید آوردند چندان زاد بر داشتند که چهار
پا یا زاد دیگر طاقت بر داشتن نماند چون ازان موضع کوچ کردند
تابستان بود وهوا صافی خدای بارانی فرستاد که همه سیراب
شدند وآبها بر داشتند واز انجمله آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم

رسولان بارباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه
بهرقل صاحب روم فرستاد وکتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از
بسمله آنکه کتابیست از محمد که بنده خدای تعالی و رسول اوست
بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند
اما بعد بدرستی که من ترا برعایت اسلام میخوانم اسلام آور
تا سلامت مانی وخدای تعالی اجر ترا مضاعف کرداند واگر ازین
دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند
بر تو خواهد بود یَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا
وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا
بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ
دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید وکتاب را بوی
رسانید چون هرقل دید که عنوان آن عربیست ترجمانی طلب کرد
ودر صحیح بخاری چنانست که دران وقت ابوسفیان با جمعی از قریش
در ایلیا یعنی در بیت المقدس بودند هرقل ایشانرا طلب داشت
وگفت کدام یک از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است
ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیک من
آرید ودیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا گفت من ازین

مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید
هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابوسفیان گفته است والله که
اگر وهم تکذیب بنودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول
سوالی که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف
دارد دیگر گفت که این دعوی که وی میکند هرگز کس دیگر درمیان
شما کرده بود گفتم نه پس گفت از پدران وی هیچکس ملک
بوده است گفتم نه گفت اشراف مردم متابعت او کردند
یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز زیادت میشوند یا کم
گفتم زیادت می شوند گفت هیچکس از جهة ناپسندیدن دین
ازو برگشته است گفتم نه گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ
امری ویرا متهم بکذب میداشتند گفتم نه گفت هیچ غدر می کند
گفتم نه اما ما حالی دوریم ازوی از جزئیات احوال وی خبری
نداریم ابوسفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا
بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد ازان پرسید که
با او هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود
گفتم گاهی ظفر در جانب او بود وگاهی در جانب ما گفت شما را
بچه میفرماید گفتم میفرماید که خدایرا بیگانگی پرستید وهیچ چیز را

با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدقه و عفاف و صله رحم
میفرماید پس ترجمان گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را
شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما
هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نه گفتم اگر کسی پیش از وی این
دعوی کرده باشد شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد
گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نه اگر از پدران وی کسی
ملک بودی شایستی که بجهة ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که
پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتی نه دانستم که هیچکس
چنان نکند که با خلق راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید
و افترا کند دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی می کنند یا ضعیفان
گفتی ضعیفان و ما میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر
گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است
تا دین تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی برنمی گردد
این نشان صفای قلبست بنور ایمان و دیگر گفتی که غدر نمیکند و بعبادت
خدای میفرماید و از شرک نهی میکند و بصلوة و صدق و عفاف
و صله رحم میخواند اگر آنچه تو میگویی راست باشد والله که این موضع را که
قدم بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین میدانستم که

چنین کس مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد
اگر من دانستمی که بخدمت وی می توانم رسید لقای او را غنیمت شمردمی
و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد ازان کتاب رسول را
صلی الله علیه و سلم که دحیه آورده بود فرمود تا بگشادند چون
بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد
آواز قیل و قال بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد
و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین
در دل من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام
منور ساخت و از انجمله آنست که روزی در بیت المقدس
هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی
سوال کردند که موجب ملال چیست گفت در خواب دیدم که
ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بود و بروایتی چنانست که وی
علم نجوم نیکو میدانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که
طایفه که ختنه می کنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند که
ما بغیر از یهود طایفه نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تو اند
همه را قتل کن تا ایمن شوی درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم
بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورد

وگفت ای ملک این شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند
وجمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان
قتل بسیار واقع شد هرقل گفت ویرا بخلوتی برید و ببینید مختونست
یانه دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مختون اند
هرقل گفت والله ایشان آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور
خواهند کرد بعد ازان هرقل بصاحب خود که در روم بود و در علم
نجوم ماهر بود کتابتی نوشت واز احکام نجومی استعلام کرد
وخود بطرف حمص روان شد جون بحمص رسید کتاب صاحب وی
آوردند مشتمل برانکه وقت ظهور سلطنت بنی عربی آمدست
واز انجمله آنست که بعد ازان هرقل منادی فرمود که همه
عظمای روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند
جون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند با ایشان خطاب
کرد که ای معشر روم صلاح وسداد و فلاح ورشاد خویش
میخواهید ودوام دولت وثبات سلطنت خود می طلبید
گفتند آری ای ملک جون بطلبیم گفت بیایید تا باین نبی متابعت
کنیم و دین او را متابعت نماییم جون این بشنیدند جون حمر
وحش همه برمیدند و بسوی درها شتافتند جون درها را بسته

یافتند آغاز قلق واضطراب نهادند جون هرقل کمال نفرت
ایشان را دید ایشانرا باز طلبید وگفت مقصود من ازین سخن امتحان
شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه از وی راضی گشتند
وسجده کردند واز انجمله آنست که در بعضی روایات
آمده است که جون میان هرقل وابو سفیان آن مقالات گذشته
تمام شد ابو سفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او
باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن کدام است
گفت او جنان میگوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس
آمده است و پیش از صبح بازگشته است ابو سفیان گفته است
جون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود
فی الحال گفت من آن شب را دانستم واز علامتها که دران شب
مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت مارا
عادت جنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم
دران شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را
جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد جون بامداد شد
از بستن دابه نزدیک آن در دیدیم واز انجمله آنست که
جون هرقل از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه

گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است ولیکن
از روم می ترسم که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی
مرا اینه متابعت وی کردمی و آن را سبب سعادت دو جهانی
شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من عظیم‌ترست
و باحکام کتب الهی علیم‌تر ببین که چه میگوید دحیه رضی الله عنه
پیش آن اسقف برفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که
او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن بخانه
درآمد و جامهٔ سیاه که داشت بینداخت و جامهٔ سفید پوشید
و عصا برگرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه
بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسولی
آمد که ما را به بندگی خدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که
هیچ خدایی بغیر الله که خالق سموات و ارض است نیست و احمد
بندهٔ او و رسول اوست همه باتفاق بر وی ازدحام کردند
و چندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز گشت
و قصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه
ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود
و قول او مقبول‌تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند

و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم شجاع بن وهب را
پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطهٔ دمشق می بود
اول پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد
حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه و سلم استفسار کرد و ایمان
آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولیست که عیسی علیه السلام
بقدوم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام
بجای آورده و حارث از آن خبر داد حارث بیرون آمد
و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامهٔ رسول را صلی الله
علیه و سلم بخواند آن را بینداخت و گفت ملک را از من که می
تواند ستاند اسبان نعل بندید که بسوی او لشکر میکشیم اگر چه
در یمن باشد پس شجاع را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را
خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسان و اعلام کن من متبع
دین ویم پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم از حال حارث
خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هلاک شد ملک حارث
و عام فتح بود که حارث وفات یافت و ملک وی بدیگری
انتقال یافت و از انجمله آنست که فروة بن العمرو الجذامی که

عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه وسلم شنید ایمان
آورد و از اسلام خود رسول را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد
و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب آنکه محمد
رسول الله اعلام نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی
میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است
والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروة بقیصر رسید ویرا عزل کرد
و حبس فرمود فروة گفت والله که من هرگز از دین محمد
اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدایست و همان
پیغمبرست که عیسی علیه السلام بقدوم وی بشارت داده است
و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت بحق انجیل که
راست میگویی و فروة از اسلام باز نگشت و در حبس
هلاک شد واز انجمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعه
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه
رسانید ویرا توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که
من میدانم که یک پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست
ولیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه
کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود و استری سفید که بدلدل

مشهورست و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این
صفاتی که تو از صاحب خود میگویی همه صفت آن رسولست که
عیسی علیه السلام بقدوم او اشارت داده است و او بعد ازین
ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد
چون حاطب مراجعت نمود و مقالات ویرا با رسول
صلی الله علیه وسلم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود
وی در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مصر وفات
کرد واز انجمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بسوی هوذة بن علی الحنفی
برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب
ایشانم در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را بآن
میخوانی بغایت خوش است عملی بعهدهٔ من کن تا اتباع تو
کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر از من یکی خرما طلبد که
بر زمین افتاده باشد باو ندهم خود و آنچه در دست ویست
هلاک شد چون رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازگشت
جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوذه خبر داد رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بعد ازین در یمامه دروغگویی پیدا شود که دعوی
نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله

وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن
حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که
نامه سعادت وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه وسلم
رسید فرمود که فَرَّق کتابی وَالله مُمَزَّق ملکه یعنی وی نامه مرا
پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت
او را پاره کرداند هم دران نزدیکی شیرویه پسر وی را بقتل آورد

وازانجمله آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم
هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله حذافه از پیش وی
بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچکس را از عرب
نگذارید که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا
هیچکس را بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصایی
بدست گرفته میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی
رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت
امروز از پیش من بیرون رو بعد ازان حجاب را طلب کرد
و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای ببرید

و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که عربی
بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما
محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر
آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت
پیش از انکه این عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیاورد
بار سیم عصا را بشکست و همانشب پسر او شیرویه وی را قتل کرد

وازانجمله آنست که کسری بعد از انکه کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن
نوشت که چنان معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا آمده که دعوی
نبوت میکند فی الحال مردی دانا بجانب وی فرست
تا کماهی احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود
بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند
و بملاقات رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شدند گفتند
ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی
فرستند رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود و گفت بنشینید
هر دو بزانو در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را دعوت
کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد و فرمان ملک را

امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک سپارش
نویسد که نافع باشد واگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه
ترا با قوم تو هلاک کند و بلاد ترا ویران گرداند و آن دو کس
اگرچه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم
لرزه برایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر
گفتند اگر بیش ازین مارا در مجلس خود باز داشتی همان بود که
از هیبت او هلاک شدیمی بعد ازان از رسول صلی الله علیه وسلم
جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند
گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار
او را که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام
قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که
دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه در تحت تصرف کسری است
مسلط شوند چون رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت
اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدایست عز و جل باید که
هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشد درین حال بود که
رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان

و با جماعه فرس با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
واز انجمله آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر
بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم اول بار علم بامیرالمومنین
عمر داد رضی الله عنه وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده بازگشتند و رسول
صلی الله علیه وسلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که
مقاتله کنند امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه علم برداشت
و برفت و جنگی ازان سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت
دیگر بار امیرالمومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت
و جنگ ازان سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت خبر
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که لاعطینّ
الرّایة غدًا رجلًا کرّارًا غیر فرّار یحبّ الله و رسوله لا یرجع
حتّی یفتح الله علی یدیه راوی میگوید امیرالمومنین علی
کرم الله تعالی وجهه آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت
و ابوبکر و عمر و سایر اصحاب مترصد می بودند آنکس که یکی
از ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر دو
چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمدم و باز برخاستم

و باز بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیدم هرکه خدا و رسول خدا را دوست دارد خدا
و رسول خدا ویرا دوست دارند و باز نگردد تا بر دست وی
فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی را
رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک
در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد
نکرد بعد ازان رایت بوی داد و درع خود در وی پوشید
و ذو الفقار بدست وی داد و بدعا گفت اَللّٰهُمَّ اکفِهِ الحرّ والبرد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد ازان هرگز گرما و سرما
در من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت قبایی پر پنبه می پوشید
و هیچ باک نمیداشت و در سرمای سخت با جامهٔ تنک بیرون می آمد
و از سرما متضرر نمی شد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود و هنوز نرسیده
بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم
گوید که چون نزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی
زد که سپرش بیفتاد در آهنین حصار را بر کند و سپر خود ساخت

و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد ازان در را
بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن درآمدند چون
فارغ شدند در را بینداخت ابو رافع گوید رضی الله عنه ما هفت
مرد رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم و از انجمله آنست که
دران غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان کرد و در
ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول
صلی الله علیه و سلم آنرا دوست میدارد و پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آورد و ازان تناول کرد و ذراع آن با وی
در سخن آمد و گفت یا رسول الله بزهر آلوده ام پارهٔ در دهان داشت
و می خایید بینداخت و بشیر بن البراء ازان چیزی بخورد و بمرد
و از انجمله آنست که دران وقت که بعضی از حصون خیبر را
محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
و با وی رمهٔ گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن
رسول صلی الله علیه و سلم بر وی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت
یا رسول الله من مزدور صاحب این رمه ام و این امانتست
پیش من با آن چکنم گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوند خود
باز خواهند گشت آن سیاه مشتی سنگ ریزه بر گرفت

و در روی آن کوسفندان زد و کفت بخداوند خود باز کردید که
من دیکر با شما نمی باشم آن کوسفندان فراهم آمدند و روی
بحصار نهادند چنانکه کویی کسی ایشان را میراند تا بحصار درامدند
پس آن سپاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد
سنکی بروی آمد و شهید شد ویرا در شمله پیچیده آوردند
و در پس پشت رسول صلی الله علیه وسلم نهادند بسوی وی
التفات فرمود بعد ازان روی بتافت اصحاب کفتند یا رسول الله
چرا روی ازوی بر تافتی کفت زیرا که اکنون دو زوجه از
حور العین با ویند و ازانجمله آنست که اسما بنت عمیس کفته است که
در صهبا خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار
علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد
و علی رضی الله عنه نماز عصر نکذارده بود چون وحی منجلی شد رسول
صلی الله علیه وسلم دعا کرد که الهی اکر علی در طاعت تو و رسول تو
بود آفتاب را باز کردان اسما بنت عمیس کفت بعد ازانکه آفتاب
غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین
افتاد طحاوی کفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن
ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که کفت اهل علم را

سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات
نبوتست و ازانجمله آنست که هم در سال هفتم محلم بن جثامه
عامر اشجعی را بعد ازانکه اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله
علیه وسلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم کفت
یا رسول الله کلمه کفتن او از جهة فرار از موت بود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که تو دل او شکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود
زبان ترجمان دلست بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم بر محلم
دعای بد کرد محلم بعد از هفته بمرد چون ویرا دفن کردند زمین
ویرا بیرون انداخت و حال برین کونه بود تا نوبت آخر
ویرا در زیر سنک پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه وسلم
ازان خبر دادند فرمود که زمین بدتر از ویرا فرو می برد
این از برای آن بود که کلمه شهادت را بداند و ازانجمله آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه میخواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که
در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی
در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وسلم منبر ساختند
در روز جمعه بران خطب خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون
اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ناله ازان جهت

میکند که خطبه نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک
بروی مالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از آن
حال خود بکردانید ابی بن کعب آن چوب را بخانهٔ خود برد
و در خانهٔ او بود تا آنرا خورد و فرو ریخت **و از انجمله آنست** که
چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال هشتم سریهٔ سه هزار مرد بموته که
ولایتست از بلقای شام میفرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه
برایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن ابی رواحه
و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون
لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه
وسلم در مدینه بمنبر برامد و کفت رایت را زید کرفت و شهید شد
و بعد از آن جعفر کرفت و شهید شد و بعد از آن عبد الله بن رواحه
کرفت و وی هم شهید شد بعد از آن خالد بن الولید بی آنکه ویرا
امیر سازند بر دست وی فتح شد پس کفت اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ سَیْفٌ
مِنْ سُیُوفِكَ فَاَنْتَ تَنْصُرُهُ یعنی خداوندا او شمشیریست از شمشیرهای تو
نصرت میدهی ویرا و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله
نام نهادند و بعد از آن چون یعلی بن منبه خبر موته بسوی رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم
یا تو مرا خبر میدهی یعلی کفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله
علیه وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی کفت
بحق آن خدایی که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم
حرفی فرونکذاشتی پس رسول صلی الله علیه وسلم کفت
اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی رَفَعَ لِیَ الْاَرْضَ حَتّٰی رَاَیْتُ مُعْتَرَکَهُمْ یعنی خدای
تعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنکگاه ایشانرا
مشاهده کردم **و از انجمله آنست** که چون بنی بکر بامداد
قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وسلم
در آمده بودند شبخون آوردند و بسیاری از ایشان را کشتند
و در صباح آن رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها
فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه کفت رضی الله عنها که
قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چکونه بر نقض عهد اقدام نمایند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ لِاَمْرٍ یُرِیْدُ اللّٰهُ
بِهِمْ کفت عهد را می شکنند از برای امری که خدای تعالی
بایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها کفت آن امر اسلام را
خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر خواهد بود

و از انجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وسلم
عزیمت مکه کرد و دعا کفت بار خدایا قریش را غافل کردان
چندانکه ما برایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبار
مهاجرین بود و از اهل بدر بنابرانکه اهل وی در مکه بودند تا قریش
مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول
صلی الله علیه وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد
و مکتوب را بساره آزاد کرده ابولهب داد و پنهان وی را
بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه وسلم ازان حال
خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم علی و زبیر و مقداد را رضی الله
عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و نامه را ازو بستانید
در عقب وی برفتند و با وجود آنکه وی بیراهی رفته بود
وی را یافتند و با نامه بازآوردند و از انجمله آنست که
چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد
و در حوالی خانه سیصد و شصت صنم بود پایهای ایشان برصاص
و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست داشت
بسوی بتی اشارت کرد و کفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوقاً بی آنکه چوب بوی رسد بروی درافتاد و همه بتان دیگر

بروی درافتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود دران لحظه
نکونسار افتاد و از انجمله آنست که بعضی کفته اند که رسول
صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه بخانه درآمدند بعضی اصنام اکر
بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نمیرسید علی رضی الله عنه کفت
یا رسول الله پای مبارک بر پشت نهید و این بتان را فرود آرید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه علی رضی الله عنه امتثال فرمان را پای بر کتف
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و بتان را فرود آورد و دران
حالت رسول صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه پرسید که خود را
چکونه می بینی کفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان
می پندارم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهرچه دست دراز میکنم
بدست من می آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا وقت
تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و از انجمله آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را
کفت ببام کعبه برای و بانک نماز بکوی و قریش بسرهای کوه کریخته
بودند چون باینجا رسید که اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله
جویریه بنت ابی جهل کفت خدا ندا بلندست ذکر تو نماز را خود بکزاریم

و والله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت
بدرستی که بپدر من آمد آنچه بمحمد آمد از نبوت پدر من آزار دکرد
و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت
حمد خدایی را که پدرم را آبان کرد که این بانگ را نشنید و پدرش
پیش از فتح بیک روز مرده بود جمعی دیگر بودند که هرکس سخنی گفتند
ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم که هرچه گویم این سنگ ریزها محمد را
خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بر سر ایشان بایستاد
و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی تو ای فلان چنین گفتی
ابوسفیان گفت یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله وسلم بخندید
و از انجمله آنست که سیبة بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادیست میان مکه و طایف
عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده
بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه
خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست راست درایم عباس
ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم دیگری
ایستاده بود از قفای وی درامدم و کار بدانجا رسید که بر جهم
و شمشیر بر وی زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که برامد چون برقی

د میان من و رسول صلی الله علیه وسلم حایل شد بترسیدم که آتش مرا
بسوزد و دست بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس میرفتم که
رسول صلی الله علیه وسلم بسوی من نگاه کرد و گفت ای سیبه بمن
نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن ازوی شیطان را
چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه وسلم انداختم مرا از سمع
و بصر من خوشتر نمود و گفت ای سیبه قتال با کافران کن و از انجمله آنست که
انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله
علیه وسلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامهٔ
بردی ظاهر شد گفتم یا رسول الله آن دست و جامهٔ برد
چه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که
عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و از انجمله آنست که
مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود چون
بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ
لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک
از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان
ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت
ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش بازگرد و خود را

و ما را از هلاکت باز رهان و از الجمله آنست که چون اوّلا در
غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول
صلی الله علیه و سلم دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده
کرده نصرت الهی در رسید و ملایکه سفید بر اسبان ابلق بجنگ
در آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هذا حین حمی الوطیس
یعنی این هنگامیست که گرم شده است تنور حرب پس مشتی
خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه
هیچکس نماند که دو چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران
پشت دادند و هزیمت کردند و در بعضی روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم با عباس رضی الله عنه
گفت ای عباس مرا یک کف دست ریگ ده ناقهٔ شهبا که رسول
صلی الله علیه و سلم بران سوار بود آنرا فهم کرد خود را پست گردانید
چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه و سلم بدست
مبارک خود ریگ گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت
شاهت الوجوه ثم لا یبصرون خدای تعالی هزیمت بر ایشان
انداخت و از الجمله آنست که عاید بن عمرو قرنی رضی الله عنه
گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه و سلم مقاتله می کردم

تیری بر جبههٔ من آمد و خون بروی و ریش و سینه روان شد
رسول صلی الله علیه و سلم آن خونرا بدست مبارک خود از روی
و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد عاید در ایام حیات خود
این حکایت می کرد چون وفات یافت در وقت غسل آن
موضع از سینهٔ وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غرّهٔ فرس و از الجمله آنست که
در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم سریه به بنی کلاب
فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند
و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند
برقعهٔ دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله
علیه و سلم رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم چیست مر ایشانرا
خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببراد گویند که ایشان بواسطهٔ
دعای رسول صلی الله علیه و سلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام گشتند
و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمی شود و از الجمله آنست که
هم درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر
کرده بودند رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک صبح در خواب شد
تا غایتی که آفتاب بر آمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده

مطهره آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختم
تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد
و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی‌آب فرود آمدن
و هر چند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم
التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا
در ایشان اثر کرده است و از تشنگی شتران خویش را قربان میکنند
و بقیه آبی که در معدهٔ شتران می‌یابند میخورند چون رسول صلی الله
علیه وسلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابوبکر و عمر
می‌شنیدند بایشان گزندی نمیرسید بعد از آن آن مطهره را که
در وی بقیه آب مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب میریخت
و مردم می‌خوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسب
و پانزده هزار اشتر را نیز آب دادند **و از انجمله آنست** که
عبد الله بن خیثمه رضی الله عنه بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب تبوک رفته بود بخانه خود درآمد و دو زن صاحب جمال
داشت و هر یک عریشی یعنی سایه‌گاهی داشتند آنرا آب زده
بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون
آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته

و آینده ویرا آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته
بقتال کفار رود و عبد الله در سایه طعام مهیا ساخته با زنان خوبروی
معاشرت کند این معامله از انصاف دور است والله که تا بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم بهیچ یک ازین زنان سخن
نگویم بازگشت و با شتر خود نشست و براه درآمد هر چند زنان وی
با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک رسید رسول را
صلی الله علیه وسلم خبر دادند که شترسواری از دور می‌نماید که باین
جانب متوجه است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امید
میدارم که آن ابوخیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند والله که
ابوخیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بعد از جواب فرمود که اَولی لک
یا ابا خیثمه یعنی نعمت و نازهای پرداختن و آنرا در رضای
حق سبحانه درباختن ترا بهتر است **و از انجمله آنست** که ابو ایه
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک
بوادی القری رسید آنجا زنی بود نخلستانی داشت اصحاب را
فرمود که خرماهای نخلستان ویرا ببرید چون ببریدند خرمای آن ده وسق
بیرون آمد آن زنرا فرمود که تو نیز بعد ازین حساب آنرا نگاه میدار که

جند خرما بیرون می آید جون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد ازان
نخلستان تو جند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله
علیه وسلم واصحاب وی بریده بودند واز انجمله آنست که
جون از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب
بادی سخت خواهد آمد باید که هیچکس از جای خود برنخیزد و شتران
خود را محکم به بندند دران شب بادی سخت آمد و دران شب
دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد و بکوههایی که از انجا
دور بود انداخت واز انجمله آنست که ابو ذر غفاری رضی الله
عنه گفته است که جون رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک توجه
نمود اشتر من ضعیف و لاغر بود گفتم جند روز آنرا تعهد کنم و در عقب
رسول صلی الله علیه وسلم بروم جند روز آن اشتر را علف دادم
بعد ازان روان شدم جون یکی از منازل رسیدم اشتر من جون روز
دیگر از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خود گرفتم
و دران گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم جون من از دور ظاهر
شده بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید
فرموده بود که امید میدارم که ابو ذر غفاری باشد جون نزدیکتر
آمدم گفتند والله که ابو ذر است جون پیش رسول صلی الله علیه وسلم

رسیدم برخاست و گفت مَرحَبا بِأَبی ذَرٍ یَمشی وَحدَهُ وَیَموتُ
وَحدَهُ وَیُبعَثُ وَحدَهُ یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابو ذر را
میرود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها همچنان شد که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تنها بربذه آمد و آنجا وفات
یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صَدَقَ
رَسُولُ اللّه مستقصی گفته است که روضهٔ ابو ذر را در ربذه
زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم
پیش قبر او نماز گزاردم و سر بسجده نهادم رایحهٔ مشک از فر
از نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید واز انجمله آنست که
هم درین غزوه در بعضی منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شد
یکی از منافقان گفت محمد گمان می برد که پیغمبرست و شما را از آسمان
خبر میدهد جون نمیداند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول
صلی الله علیه وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدای تعالی
مرا بران مطلع میگرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان درّه است
مهار وی در درختی محکم شده است رفتند ناقه را هم آنجا بهمان حال
یافتند واز انجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلی الله
علیه وسلم به تبوک میرفتند یکی از ایشان ودیعت بن ثابت بود

وبا ایشان یکی بود نام از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان
با بعضی گفتند که می پندارند که بنی الاصفر جون قتال دیگران خواهد بود
والله که گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند
مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک را از ما صد جلد
بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم عمار یاسر را گفت این قوم را دریاب که بسوختند
از ایشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفتید
جون عمار یاسر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعذر
خواهی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ودیعت بن ثابت
عقب ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بگرفت وگفت یا رسول الله
اِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله مرا نام من
و نام پدر من در میان ایشان نشانده از مخشی آنرا عفو کردند و نام وی
عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که ویرا بشهادت رساند
جایی که هیچکس نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثری
نیافتند **و از انجمله آنست** که جون نزدیک به تبوک رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت
به تبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید

جون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن
نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وسلم آمد دست و روی بآن آب
بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت
آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امیدست که چندان عمر یابی که
آب این چشمه را در بساتین جاری بینی **و از انجمله آنست** که
معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که جون از غزوهٔ تبوک بازگشتیم
بوادی رسیدیم که آنجا چشمهٔ آب بود که از سنگ بیرون می آمد
چندان که یک سوار یا دو سوار بیاشامند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که می باید که هیچکس دران آب بر ما پیشی نگیرد و هر که
پیشی گیرد می باید که آب را بجنباند چهار نفر از اصحاب پیشتر
آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند جون رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که
این آب را که گرفته است گفتند که فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد
بعد از آن فرود آمد و آن شگاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد
و تکلم کرد بآنچه خدای تعالی خواست که تکلم کند تا آب از آن شگاف
سنگ روان شد یک کف آب گرفت و بران شگاف سنگ
پاشید معاذ رضی الله عنه گوید والله که شنیدیم دران وادی که

مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
هر کس از شما چندان بزید که این وادی را دریابد و گرد اگرد وی هیچ وادی
سبزتر و خرم تر از وی نبود یکی از سلف گوید والله که میان ما
و شام وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر از ان نیست واز انجمله آنست که
دران راه ماری عظیم سهمگین با شکلی عجب پیش آمد مردم بسیار
ترسناک شدند بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم راحله خود را بسیار نگاه داشت بعد ازان آن مار
از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت
و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این
ازان نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده
چون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را اسلام
میکند جواب وی باز دهید جواب دادند پس رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اَحِبُّوا عِبَادَ اللهِ مَن کَانُوا بندگان خدا را
دوست دارید هر که باشند واز انجمله آنست که جوانمردی
از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با شش تن از صحابه
رضی الله تعالی عنهم در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله
اَشْهَدُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ رسول صلی الله

علیه وسلم گفت دولت ابدی یافتی و بسعادت سرمدی شتافتی
بعد ازان از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد
واز انبانی مقداری خرما بروغن پرورده بیرون آورد همه ازان
خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله پیش از این این همه را تنها من
میخوردم و سیر نمی شدم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اَلْكَافِرُ
يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ دیگر روز
بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام من
زیادت شود رسول صلی الله علیه وسلم با ده تن نشسته بود
بلال را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف
خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور
واز خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است نومید مباش
بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان می بردم که مقدار
دو مد بود رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش
بران خرما نهاد و گفت كُلُوا بِسْمِ اللهِ قوم میخوردند و من نیز
میخوردم و من بسیار خوار بودم و کم سیر می شدم چندان خوردم که
مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم بر روی نطع همان
مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما را

می خوردیم و بلال همان مقدار که نهاده بود برمیداشت و یقین من
در حقیقت اسلام بکمال رسید **و از آنجمله آنست** که چون رسول
صلی الله علیه و سلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود آنجا
توقف کرد و مردی از غسان بسوی رسول صلی الله علیه و سلم
فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات نبوت اندیشه گمارد
آن مرد آمد در اخلاق و اوصاف آنحضرت تأمل نمود و سرخی چشم
و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن ویرا دانست پس بسوی هرقل
بازگشت و از آنچه دیده بود و دانسته ویرا اعلام کرد هرقل
قوم خود را باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود قوم اباکردند و دست بسلاح بردند و غوغا
برخاست خوف بر وی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود
مجال حرکتش نماند بنوعی که نتوانست ایشان را تسکین داد
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید را
رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای
محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما با وی در بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اندکیم
چون خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی

ترا بر وی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی مشغول باشد
پس خالد رضی الله عنه روانه شد در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر
رسیدند اکیدر با خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب
میخورد و زنی مغنیه سرود میگفت و خالد از دور کمین گاه کرده بود
و چشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بدر حصن
آمدند و در حصن را بشاخهای خود می کوفتند رباب با اکیدر
گفت که مثل این هرگز دیده گفت نه گفت هرگز کسی چنین شکاری
از دست دهد اکیدر فرمود که اسب ویرا زین کردند و با برادر خود
حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب گاوان کوهی
تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه
کشته شد و اکیدر اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در آمدند
و از آنجمله آنست که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند و گفتند
یا رسول الله ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که
آب آن اندک است و با اهل من وفا نمیکند میخواهیم که از خدای تعالی
درخواهی که آب آن چاه زیادت شود تا سبب عزت
و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول
صلی الله علیه و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزهٔ چند بیاره

آنگهی سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد
آنرا بدست مبارک خود بمالید و بهمانکس داد و گفت این را
ببرید و یکان یکان دران چاه اندازید و نام خدای تعالی بر زبان
رانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد
و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر مخالفان دین **و از انجمله آنست** که
عرباض بن ساریه گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم در تبوک در خیمه
ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم
و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای ما طعام طلبید
نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر طعامی پیدا کن
بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده ایم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان یکان
بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود بران نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عرباض
میگوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خورده بودم و دانهای آن
در دست من بود و آن دو یار دیگر همچو من می خوردند چون
دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول صلی الله علیه وسلم
بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که این

خرماها را بخورد البته سیر شود در روز دیگر ده فقیر پیش رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان هفت خرما از بلال طلبید
و دست مبارک بران نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض
میگوید بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است که
همه سیر خوردیم و آن هفت خرما همچنان برجای بود بعد ازان رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر چنانچه شرم از پروردگار خود نداشتمی
تا بمدینه با همه لشکر ازین خرماها سیر خوردیمی و آن خرماها را بطفلی داد
و از انجمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان
اتفاق کردند که رسول را صلی الله علیه وسلم از عقبه بیندازند
شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق عقبه اختیار کرد
هیچکس را رخصت اتباع نداد مهار شتر خود را در دست
عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد
بدین طریقه بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند
رسول صلی الله علیه وسلم حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را
باز گردان حذیفه در دست محجنی داشت بی محابا محجن را بر روی
رواحل ایشان زدن گرفت منافقان گمان آن شد که رسول

صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه
فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم از حذیفه پرسید که هیچکس را
ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله راحله فلان و فلان را
شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود
ایشانرا نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول
صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی که
شب منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند که مرا از عقبه
بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله تا سرهای منافقانرا
فی الحال بحضرت تو بیارم گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم
گویند چون حرب منقضی شد محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد
اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت
میکنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم نامهای آن جماعت را
با حذیفه گفت و گفت خدای مرا از نماز گزاردن با ایشان
نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب آن هیچکس نمیدانست
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین عمر رضی الله
عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه

بر متوفا نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک
گفت که حق تعالی بگنج فارس و روم بشارت داد از امداد
ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند
رسول ملوک حمیر در رسید و از اسلام ایشان و مفارقت ایشان از
شرک اخبار نمود و گفت از حضرت رسالت التماس کتابی دارند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا بایشان کتابی مشتمل بر احکام
اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند
و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز
گشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند
از انجمله وفد بنی فزاره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند
و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلاء قحط شده ایم در بلاد ما باران
نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امیدواری باشیم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اَللّٰهُمَّ اسقِهِمُ الغَیث چون ببلاد خود
باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همان روز که
رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران
باریده بود و از انجمله آنست که چون وفد عبد القیس

بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند ویرا پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که پشت ویرا بسوی من کنید چنان کردند
جامه بر پشت وی زد و فرمود که اُخْرُجْ یا عَدُوَّ الله
فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون
نگریستن عاقلان بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم ویرا پیش
خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد
اثر آن در روی وی بماند پر شکن بود و روی وی چون روی
جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که دران قوم
از وی عاقلتر نبودی **و از انجمله آنست** که درین قوم شخصی
بود که در بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی
زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم
گفتند هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام
میخوریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه
شراب بخورد دیگری بران بیفزاید مست شود برخیزد و شمشیر
بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق پای
خود را بپوشید **و از انجمله آنست** که درین سال نجاشی ملک حبشه

در حبشه وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود که
به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند فرمود که اِنَّ اَخاکُم النَّجاشی
قَد ماتَ پس چهار تکبیر نماز گزارد و عایشه رضی الله تعالی
عنها گفته است که همیشه نور بر قبر نجاشی مشاهده کرده می شده است
و از انجمله آنست که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند
و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس
و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند
مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم
تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالا چگونه متابعت این جوان قریشی
کنم بعد ازان اربد را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم
و ویرا غافل سازم تو بشمشیر کار او بساز چون پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه وسلم
میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله
علیه وسلم مشغول میساخت و با اربد می نگریست و اربد هیچ
کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه
وسلم گفت اَللّهُمَّ اکْفِنی عامِراً خدای تعالی بروی طاعون فرستاد

وهلاکش کرد واز بدگفته است که هربار که قصد می کردم که شمشیر
بر محمّد زنم عام میان من ومحمّد حایل می باشد وحق سبحانه او را
بصاعقه بسوخت **واز انجمله آنست** که جون هم درین سال
رسول صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را کرم الله وجهه بیمن فرستاد
وکعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد واز صفات رسول
صلی الله علیه وسلم استفسار نمود جون حضرت امیر بشرح اخلاق
وشمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت
امیر سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب
قدیمه خود جنین یافته ایم پس تصدیق کرد وایمان آورد وبقدر
طاقت احکام اسلام آموخت ودر ایام خلافت امیرالمومنین عمر
رضی الله عنه بمدینه آمد ومیگفت کاشکی در ایام هجرت آمده
بودمی تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دریافتمی
در بعضی کتب جنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود
در وقت خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سعید بن مسیب
رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیرالمومنین عباس رضی الله عنه
در زمزم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی
پرسید که ترا جه مانع آمد که در وقت نبی صلی الله علیه وسلم

ودر وقت ابوبکر ایمان نیاوردی ودر ایام عمر ایمان آوردی
گفت پدر من از برای من جیزی از توریت نوشت وبمن داد که
باین عمل کن میکن وتوریت را مهر کرد وبر من سوگند داد که این
مهر را نشکنی جون اسلام ظاهر شد ودروی غیر از خیر جیزی مشاهده
نکردم با خود گفتم شاید پدر تو از تو بعضی علمها را پنهان داشته
باشد مهر وی را بشکستم در وی صفت محمّد وامّت وی را یافتم آمدم
وایمان آوردم **واز انجمله آنست** که جریر بن عبدالله بجلی
رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد واسلام آورد پیش از آنکه بمدینه
درآید رسول صلی الله علیه وسلم در میان خطبه خواندن فرمود که
ازین در مردی درخواهد آمد که بهترین فاضلترین اهل یمن باشد
واز انجمله آنست که جریر بن عبدالله رضی الله عنه
بر اسب نمی توانست ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
بر سینه وی زد جنانکه اثر آن در سینه وی بماند وگفت اللّهمّ
ثبّته واجعله هادیًا مهدیًّا ودیگر هرگز از اسب نیفتاد
واز انجمله آنست که هم درین سال وفدطی بسوی رسول صلّی الله
علیه وسلم آمدند واسلام آوردند وزید الخیل که سید قوم بود
با ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم زید الخیر نام نهاد

و در حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند
چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از
شنیده زیاده بود چون عزیمت مراجعت به بلاد خود کرد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت کاش زید از حمای مدینه خلاص یافتی
چون ببعضی از بلاد نجد رسید از حمی وفات یافت و از انجمله آنست که
چون درهمین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت یابی عدی گفت مرا
دینی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت من از تو داناترم
بدین تو دینی میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی
عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع بودی
یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز
نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن کرامت که از وی
در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشاهده
میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان
چنان بسیار گردد که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی
نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول در اسلام
کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو بحیره رسیده گفتم

نرسیده ام اما آنرا میدانم زود باشد که زنی از حیره بطواف
بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که
ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر
اهل اسلام بینی زود باشد کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام
مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام
آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله آمد
رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت
آوردند و الله که آن امر سیم واقع خواهد شد و از انجمله آنست که
هم درین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام
شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال
و از رسول صلی الله علیه و سلم التماس دعا کردند دعا کرد چون
ببلاد خود بازگشتند همان روز که رسول صلی الله علیه و سلم
دعا کرده بود باران آمده بود و از انجمله آنست که فیروز
دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود درهمین سال بمدینه آمد و اسلام
آورد و وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغامبری میکرد
بکشت دران شب که ویرا بکشت بامدادان رسول صلی الله علیه
و سلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت او را

یا رسول الله گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام وی
فیروز است پس بر پیل دعا گفت فَازَ فیروز فَازَ فیروز یعنی
فیروز مند باد فیروز **واز انجمله آنست** که هم درین سال
وفد کنده آمدند و وایل بن حجر که ملک زادهٔ ایشان بود همراه
بود از وی آرند که گفت پیش از انکه برسول رسم صلی الله علیه وسلم
با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله
علیه وسلم ما را بقدوم تو بشارت داده است پس پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم **واز انجمله آنست** که
چون درهمین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکّه در ایام حجة الوداع
مرضی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت وی آمد سعد
رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسولُ الله من از اصحاب خود در مکّه
باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه وسلم گفت انشاء الله خدای تعالی
ترا بدارد که چون جائی خیر و رفعت تو زیادت کرد و عملهای
نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را
از تو مضرّت بعد ازان سعد صحّت یافت و تا ایّام معاویه رضی الله
عنه بزیست و عراق بر دست وی بود و مثنی حارثه رضی الله
عنهما فتح شد و در یوم الرّد حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی

کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردّت را مضرت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلّم فرموده بود **واز انجمله آنست** که
یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکّه درآمدم رسول
صلی الله علیه وسلّم در انجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی
از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه وسلم
ازان کودک پرسید که مَنْ اَنا گفت اَنْتَ یا رسولُ الله
فرمود که صَدَقْتَ پس گفت بارَکَ الله فِیکَ بعد ازان
آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را بارک الیمامه
نام نهادند **واز انجمله آنست** که اسامه بن زید رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلّم بحج میرفت ویرا
در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد رسُول
صلی الله علیه وسلّم بایستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر
منست و از ان روز باز که ویرا زاده ام ویرا چیزی می گیرد که
ازان زحمت می یابد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک را
دراز کرد و آن کودک را ازان زن گرفت و آب دهان اندر
دهان وی انداخت و گفت اَخرج عَدُوَّ الله انا رسول الله
پس ویرا بمادرش داد و گفت ویرا بستان که من بعد از وی هیچ

نه بینی که ویرا گروه داری جون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم
آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که حال آن کودک جه شد گفت از از روز باز چیزی که از وی
نکروه باشد ندیده ام اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از ان مرا گفت
یا اسیم ذراع آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد
دیگر بار فرمود که ذراع آن را بمن ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز
بخورد دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آن را بمن ده گفتم یا رسول الله
یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه
در ان گوسفند ذراع می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از ان
فرمود که یا اسیم بیرون رو ببین که هیچ جا پناهی می یابی قضای
حاجت را بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم بازگشتم و صورت
حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری
یک جای سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی جند بود
فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای تعالی
میفرماید که فراهم آیید تا پناهی باشد مر رسول خدای را رفتم
وانجه فرموده بود گفتم سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق

فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را و خاکهایی که بران بود
از جای خود بجستند و بایکدیگر جسبیدند جنانکه گویا یک درخت
شدند و گویا که می بینم سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر جیده شدند
و جون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آنجه
دیده بودم گفتم فرمود که آب بردارید برداشتم و پیش وی بردم
و بنهادم جون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که پیش آن سنگها
و درختها رو و بگو که رسول خدا میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید
سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن
درختان را که با بیخها و خاکها بران بر می جهند و بجای خود میروند
و آن سنگها را که یکیک می جهند و بجای خود باز می گردند

وازانجمله آنست که جون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی
می کرد پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند بر یکدیگر
پیشی می گرفتند و برسول صلی الله علیه وسلم تقرب می جستند
تا بایشان ابتدا کند وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها
گوید که در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود بر جست
گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که
مأمور شدم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موهبه

وابو رافع که از موالی آن حضرت بودند همراه رفتند ابو موهبه گوید که
زمانی دراز از برای اهل بقیع استغفار کرد بعد ازان گفت خوشگوار
بادتان نعمتهایی که خدای تعالی شما را داده است و مبارک بادتان
منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است
باز رسته اید از فتنهای پیاپی که چون شبهای تاریک روی بخلق
نهاده است آخر آن باول پیوسته است و انجام آن باغاز باز بسته
لاحق آن از سابق بترست و آینده از گذشته سخت تر بعد ازان
گفت ای موهبه مرا مخیر گردانیده اند میان خزانهای دنیا و بقا دران
و بعد ازان بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد ازان بهشت
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا دران
و آنگه بهشت اختیار کن گفت نه ای موهبه والله که لقای خدای تعالی
و بهشت اختیار کردم و بچند روز بعد ازان رنجور شد **واز انجمله آنست** که
رسول صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و عافیت
می خواست مگر در مرض اخیر که میفرمود ای نفس چیست ترا که از
بی طاقتی بهر چیزی می گیری **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ
پیغمبری از عالم نمیرود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار ویرا

در دست وی می نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت میدهند
رسول صلی الله علیه وسلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود
لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد ازان گفت اَللّٰهُمَّ الرَّفِیقَ الاَعلیٰ
دانستم که ویرا مخیر گردانیده اند و او اختیار رفیق اعلی کرد
و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم بآن تکلم کرد این بود
واز انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم بیک ماه پیش از وفات ما را در خانه عایشه
رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای
تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو
کی است گفت دنا الفِراق والمنقلب الی الله والی الجنة
یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و بازگشت برب
الارباب و نزول بدار الثواب **واز انجمله آنست** که چون
معاذ را رضی الله عنه بیمن فرستاد ویرا وصیتی دراز فرمود بعد ازان
گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت
کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید و چنان
بود معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد
واز انجمله آنست که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند

و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد باز
سر بگوش وی آورد و سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخندید در آمد
از ازواج طاهرات رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها ازان سوال کردند
گفت حاشا که من افشای سر رسول کنم صلی الله علیه وسلم عایشه
رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم ازان سوال کرد
گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد
امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک رسیده است
من بگریستم چون گریه مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه راضی
نیستی که سیده این امت باشی اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود
تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم **و از الجمله آنست** که
فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
اجازت هست که در آیم و گرد رسول خدای بر آیم گفتم ای بندهٔ خدای
تعالی ترا درین عیادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی
رسول خدا را پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که
ای فاطمه منع من مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال
وجع رسول صلی الله علیه وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت

ای فاطمه میدانی که با که سخن می گویی ملک الموتست اجازت ده تا در آید
در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
گفت وعلیک السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت
بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در
خانهٔ هیچکس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست **و از الجمله آنست** که
ام سلمه رضی الله عنها می گوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم وفات
می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد ازان چند هفته گذشت که
از برای وضو دست و روی می شستم و طعام میخوردم بوی مشک
از دست من نمیرفت **و از الجمله آنست** که چون رسول صلی الله
علیه وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که دیگرا
چون دیگر مردمان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب
بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند و درین حال
آوازی شنیدند که بشویید رسول خدا را هم در پیراهنش
و از الجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من
هر کرا نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد **و از الجمله آنست** که
هم امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه گوید که در حالت غسل گوییا مارا

از غیب مددکاری می کردند هر عضوی را از وی که غسل می کردم
گویا کسی در تقلیب آن مددکاری من می کردند واز انجمله آنست که
امیرالمؤمنین علی را کرم الله تعالی وجهه در وقت غسل بر بدن مبارک وی
هیچ گونه چرکی و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بابی وامی ما اطیبک
حیّاً ومیّتاً واز انجمله آنست که می آرند که امیرالمؤمنین علی را
کرم الله وجهه از سبب زیادتی فهم وحفظ وی بر دیگران پرسیدند
گفت که چون رسول را صلی الله علیه وسلم غسل کردم اندک آبی
در چشم خانهٔ مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین
ریزم آنرا بزبان برداشتم وبخوردم این قوت حفظ من
از انست واز انجمله آنست که آن روز جهان تاریک گشته
بود که بعضی اصحاب بعضی را نمی دیدند وکف دست خود را
میکشادند بچشم نمی نمود تا آن زمانکه از دفن فارغ شدند
واز انجمله آنست که امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه
میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد از غیب
ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته
کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيمه
واز انجمله آنست که می آرند که چون رسول صلی الله علیه وسلم

وفات یافت عبدالله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب
اذان رسول بود صلی الله علیه وسلم آنرا شنید در بستان خود بود
گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد
گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر رست وبعد از
محمد صلی الله علیه وسلم چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد
واز انجمله آنست که از امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آورده اند که
گفت چون رسول را صلی الله علیه وسلم دفن کردیم اعرابی آمد
وخود را بر تربت مقدسه انداخت واز آن خاک پاک بر سر
می کرد ومیگفت یا رسول الله امری کردی وشنیدیم وقرآن
از خدای تعالی فرا گرفتی وما از تو فرا گرفتیم واز انجمله آنست که
فرموده وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ
وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا وبر نفس خود
ظلم کرده ایم وآمده ایم تا بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا
آمد که ترا آمرزیدند واز انجمله آنست که در روز فتح مکه خیبر
دراز گوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه وسلم افتاد چون رسول
صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست
گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا

یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت
یهودی مرحب نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید ناسزا
میگفت چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم و ویرا بروی در
می انداختم با من بد زندگانی می کرد و مرا گرسنه میداشت
دیگر پرسید که چه حاجت داری میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت نه
پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که
نسل مارا هفتاد از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل مارا
پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من میخواهم که آن آخرین
من باشم پس آن دراز گوش پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم
تا آن روز که وفات کرد چون از ان سه روز بر آمد از بسیاری
جزع بسر چاهی رفت و خود را در انجا انداخت

قسم ثانی از رکن رابع

در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که
تا خدا این کتابت تعیین نیافته بود و از انجمله آنست که زید بن
ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در بعضی کوچهای مدینه می گذشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم
دیدیم که آهویی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله

این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر
در پستانهای من بند شده است نه مرا می کشند تا ازین رنج
خلاص یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر ترا باز گذارم می آیی
گفت آری و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد عذاب
عشارین رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بگذاشت چندان
بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن اعرابی
می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که آن
آهو را میفروشی اعرابی گفت وی ازان تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله
عنه گوید والله که ویرا دیدم که در بیابان فریاد می کرد و میگفت
لا اله الا الله محمد رسول الله و از انجمله آنست که محمد بن
سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر جمعی
از اسلم بگذشت که تیر می انداختند فرمود که نیکست این بازی
تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید که
من با ابن الاکوعم قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که

جرا تیر می اندازید گفتند یا رسول الله جون تو با ابن الاکوع
باشی بر همه غلبه خواهد کرد فرمود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز
از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکرده
بود **واز انجمله آنست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه
گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند می جرانید گرگی خواست که
یک گوسفند از رمهٔ وی برباید شبان مانع آن گرگ شد
آن گرگ بدم خود باز نشست وگفت از خدای تعالی
نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب
حالی که گرگی بدم خود نشسته است وجون آدمیان سخن میگوید
گرگ گفت عجبتر ازین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
با مردمان خبر قرنهای گذشته می گوید شبان گوسفندان خود را
راندن گرفت تا بمدینه رسید آنها را بجایی مضبوط ساخت
وپیش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و آن قصه را باز گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن
گرگ گفته است با مردم بگوی شبان برخاست و آنرا
با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبان راست

میگوید از علامات قیامتست آنکه سباع با آدمی سخن گوید
واز انجمله آنست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان
گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمهٔ وی در ربود
و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام
و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن آمد
وگفت مرا محروم می گردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی
کرده است اهبان گفت عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ
گفت عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است
وشما را بکتاب خدای تعالی میخواند وشما از وی غافلید
اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه میدارد اگر من پیش وی
روم گرگ گفت من محافظت نمایم وزیادت از آنچه مرا تعیین
نمایی نخورم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندانرا
بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد جون بمدینه
رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود
جون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ
وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان
آوردند **واز انجمله آنست** که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه

علیه وسلم گفته است که مردی برای رسول صلی الله علیه وسلم
طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وسلم
لقمه گرفت و بخایید هر چند جهد کرد بگلوی وی نرفت آنرا
بینداخت و از طعام باز ایستاد و چون آنرا بدیدیم ما نیز
بایستادیم رسول صلی الله علیه وسلم صاحب طعام را بخواند
و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت
یا رسول الله گوسفندی بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود
من تعجیل کردم و آنرا بکشتم به نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا
بوی دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بردارند و
و اسیرانرا بآن اطعام کنند **و از انجمله آنست** که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا
ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی
درآمد و بر اهل البیت وی سلام گفت و ایشان نیز بروی
سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای
خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند
ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود
پوشیده ام از آستانهٔ در و دیوارهای خانه آواز برآمد که

آمین آمین **و از انجمله آنست** که روزی خاتونان مهاجرین
و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
و استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود
حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطهٔ آنکه ویرا جامهٔ که مناسب
آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که کسی را نومید
گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام دران مجمع حاضر آمد
و چون بحجرهٔ خود بازگشت اظهار ملالت کرد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند
و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه
بآن مجمع درآمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران
ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این جبهای شریف را
کجا بافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا
رسول الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زیبایی آن دران بود که
در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمیدیدی
و از انجمله آنست که در یمن آبی بود که هر که ازان آب

بخوردی البته بمردی رسول صلی الله علیه وسلم بآن آب
پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب
مسلمان شد دیگر هر کس که ازان آب میخورد وی را تب می‌گرفت
اما نمی‌مرد و ازانجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که بمدینه
آمدم و ایمان آوردم و مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم هیچ مفارقت
نمی‌کردم رسول صلی الله علیه وسلم میان شام و خفتن بیرون می‌آمد
و ما را احکام اسلام می‌آموخت یکشب رعد و برق پدید آمد
و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتم یا رسول الله
ما چون بمنزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما
رسانم بی آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گزاردیم فرمود که
برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود
و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم هر کدام از ما
بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشان را هیچ باران نرسید و ازانجمله آنست
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یکروز رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت دریغ میدارم که با این جمال بآتش دوزخ بسوزی
وی گفت من دین خود را نمیگذارم برای دینی روز دیگر بمجلس
رسول صلی الله علیه وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه وسلم

این آیت میخواند که وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ
یهودی گفت یا رسول الله ضامن میشوی بیکی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت فرمود که بهفتاد حور ضامن می‌شوم یهودی
اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت
رسول صلی الله علیه وسلم بر وی نماز گزارد و چون ویرا
در قبر می‌نهادند بقبر وی فرود آمد در آنجا بسیار بماند
بعد ازان بیرون آمد جبین مبارک وی عرق کرده و پیراهن او
از محل کتف پاره شده اصحاب ازان سوال کردند فرمود که
ازان سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشی
می‌گرفتند این میگفت من ازان ویم و آن میگفت من از برای
ویم تا عدد ایشان بهفتاد درسید و جامه مرا می‌کشیدند تا پاره
کردند و ازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم بن
الیهان رفتند وی گفت مَرْحَبًا بِرَسُولِ اللهِ وَأَصْحَابِهِ
من همیشه دوست میداشتم که رسول خدای و یاران وی بخانه من
آیند و نزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود
آنرا بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که چندان نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه وصیت
کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد دید که در یکجانب سرای ابوالهیثم
درختی خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن میکنی که ازان درخت
خرما بگیرم ابوالهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرما
بار نیاورده است اختیار پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خدای تعالی دران خیر بسیار ظاهر گرداند پس فرمود که
ای علی قدحی آب بیاور علی رضی الله عنه قدحی آب آورد
ازان آب بخورد و قدری در دهان مضمضه کرد و بران درخت ریخت
ازان درخت خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک
و بعضی تر چنانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
این از جمله نعیمی است که شما را در روز قیامت ازان خواهند
پرسید **و ازانجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه
گوید که با رسول بودم صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات فرمود که
هیچ چیز داری گفتم آری نزدیک من تمری چندست در توشه دانی
فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک خود درانجا کرد و ازانجا
خرما بیرون آورد و آنرا ببسود و برانجا دعا کرد و فرمود که ده تن را

ازان

از اصحاب بخوان ده تن از اصحاب را بخواندم ازان چندان
بخوردند که سیر شدند ده ده را میخواندم میخوردند تا همه آن جیش
سیر خوردند و هنوز دران توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره این توشه دان را بگیر و دست
درانجا میکن و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله
علیه وسلم ازانجا خرما خوردم و بمردم دادم و در ایام خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در ان روز که عثمان را رضی الله
عنه شهید ساختند خانهٔ مرا غارت کردند و آنرا نیز بردند
ابوهریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دان دویست وسق
خرما بیش گرفته بودم **و ازانجمله آنست** که راشد بن
عبدربه گفته است که در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام
روزی بعضی ازان قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع بر
پیش ازانکه بسواع رسیدم بصنمی دیگر رسیدم که از درون وی
آواز آمد که العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطّلب
یحرّم الزنا و الربو والذبح للاصنام و حرست السمآء و رمینا بالشهب
العجب کل العجب بعد ازان از درون صنمی دیگر آواز آمد که
ترک الضماد وکان یعبد مرة خرج نبی یصلی الصلوة و یأمر بالزکوة والصیام

وشق نصف صنم است

بعد ازان از جوف صنمی دیگر آواز آمد که اِنّ الّذی وَرِث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دور و باه گرد وی می گردند و ویرا می پسند و هدیه که گرد وی نهاده اند می خورند بعد ازان پای بر داشتند و بر وی بول کردند و من درین معنی گفته ام شعر

اربٌ یبول الثعلبان برأسه	لقد ذلّ من بالت علیه الثعالب

و این وقتی بود که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود بمدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم گفت نام تو چیست گفتم ظالم و نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دویدن و سه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهان مبارک اندر آنجا انداخت فرمود که این را در بالای آب زمین خود ریز مردم را ازان آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاندند و اهل آن

ویار بنیت شفا آنجا غسل می کنند و آن را ماء الرسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجایی رسیده است که ازمعهود بیرونست وازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود ناگاه شتر سواری در رسید بخوابی شبگیر در و اثر کرده و سختی سفر بر وی پیدا آمده بایستاد و پرسید که محمد در میان شما کدام است اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه وسلم کردند گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی بر من آنچه خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر وی عرضه کرد بعد ازان گفت یا رسول الله منم غسان بن مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانیها می کردیم روزی عصام نام مردی نزدیک وی قربانی می کرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء الاسلام و بطلت الاصنام و حقنت الدماء و وصلت الارحام و ظهرت الحنفیة والسلام عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی طارق نام

پیش آن صنم قربانی می کرد از درون آن صنم آواز آمد که
یا طارق یا طارق بعثت النبی الصادق جاء بوحی ناطق
من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و آن را با ما گفت
و اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد از آن بچند روز دیگر
من نیز پیش آن صنم قربانی می کردم چون فارغ شدم
از درون وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا غسان بن
هاته الحق نبینا بتهامة لناصرة السلامة وجادلة الذالة هداه و داعنا
الی یوم القیمة بعد از آن آن بت از زمین بلند شد و بروی
در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی چون این را
بشنیدند تکبیر گفتند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله
درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت
و بخواند **و از انجمله آنست** که عباس بن مرداس رضی الله عنه
گفته است که در گرمگاه روز میان شتران خود بودم ناگاه
دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار جامهای
چون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس
الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحبة الناقة القصواء
از آن بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که

وی را می پرستیدم و وی را ضماد نام بود گرد وی را برفتم و دست
بر وی مالیدم و ببوسیدم ناگاه از درون وی آواز آمد که

قل للقبایل من سلیم کلها هلک الضماد وکان یعبد مدة	هلک الضماد وفاز اهل المسجد قبل الصلوة علی النبی محمد

ان الذی جاء بالنبوة والهدی بعد بن مریم من قریش مهتد

ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم
و با سیصد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون بمسجد در آمدم
و چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود
ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را تمام بگفتم گفت راست
میگویی و بآن شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردم
و از انجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که روزی
خزیم بن فاتک امیرالمومنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیرالمومنین
میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی گفت که
شتری گم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید من
در وادی هولناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم اعوذ
بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناگاه هاتفی آواز داد که ویحک
عذ عائذا بالله ذی الجلال والمجد والنعماء والافضال واقرا آیات من الانفال

و وحد الله و لا تبال ؞ من ازان آواز سخت تبر سیدم
جون بحال خود باز آمدم گفتم شعر یا ایها الهاتف ما تقول
ارشد عندک ام تضلیل وی در جواب من گفت
هذا رسول الله ذوی الآیات ؞ بیثرب یدعوا الی الخیرات ؞ یامر بالصوم و بالصلوة
و نزع الناس من النهمات ؞ جون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم
و روی بمدینه آوردم جون بمدینه آمدم روز جمعه بود ابوبکر
رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت درای رحمک الله
که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت جون همی باید کرد
مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد درامدم رسول را
صلی الله علیه و سلم دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که
ماه جهارده بود وی گفت ما من مسلم توضا فاحسن الوضوء ثم صلی
صلوة یحفظها و یعقلها الا دخل الجنة و در بعضی روایات
جنین آمده است که خزیم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی
گفت من مالک بن مالک سید جن نجد پیش رسول صلی الله
علیه و سلم رفتم و ایمان آوردم مرا بجن نجد فرستاده است
تا ایشان را بخدای تعالی خوانم زودتر باش ای خزیم و خود را بوی
رسان و ایمان آور تا کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو برسانم

من بمدینه متوجه شدم روز جمعه بانجا رسیدم رسول صلی الله
علیه و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم راحله خود را بر در مسجد
بخوابانم جون نماز گزارند بمسجد درایم و رسول را صلی الله علیه و سلم
از حال خود خبر دهم جون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر
رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خزیم مرا رسول صلی الله
علیه و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید
بمسجد درای و با مردمان نماز بگزار بمسجد درامدم و نماز بگزاردم پس
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم مرا از حال من خبر داد و گفت که
صاحب تو بو عن تو وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخبار اینکه
جن از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم کرده اند بسیار است
و در کتب مبسوطه مذکور بدین قدر اختصار کردیم و از انجمله آنست که
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم
مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم
گفتم یا رسول الله من عالم نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینه
من زد پس گفت اَللّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَسَدِّدْ لِسَانَهُ بعد از آن
مرا هرگز در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد و از انجمله آنست که
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که ناقه مرا سوار شو و بهمین راه رو چون بفلان عقبه برسی که نزدیک
یمن است و بآن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو
کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله تقرئک السلام
چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که روی بمن آورده می آیند
گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله تقرئک علیکم السلام
خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت
آن را شنیدند همه اسلام آوردند و از انجمله آنست که ابو هریره
رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله
هرچه از تو می شنوم فراموش میکنم ویرا فرمود که ردای خود را
بگستر ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله
علیه و سلم دست دراز کرد یکبار یا سه بار از هوا چیزی
گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آن را فراهم گیر
و بر سینه خود نه ابو هریره آن را فراهم گرفت و بر سینه خود
نهاد بعد از آن هرچه شنید فراموش نکرد و از انجمله آنست که
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مادر من مشرک بود و هرچند
ویرا باسلام میخواندم قبول نمی کرد یکروز ویرا باسلام
دعوت کردم نسبت برسول صلی الله علیه و سلم سخنی گفت که آن را

مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و قصه را
باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابو هریره را
ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت اللّهمّ اهد
امّ ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را بمادر خود رسانم
چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد
چون آواز من شنید گفت ای ابو هریره هم آنجا باش بعد از آن
جامه پوشید و در بگشاد و گفت انّی اشهد ان لا اله الّا الله
و انّ محمّداً عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه باز گشتم و از شادی
می گریستم چنانکه اوّل بار از اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله
بشارت باد دعایی که در حق مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان
خود دوست گرداند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد
هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا
و از انجمله آنست که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه و سلم
خواند فرمود که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال بزیست که
یک دندان وی نیفتاد و از انجمله آنست که رسول صلی الله
علیه و سلم دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت

بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی سفید شده بود
و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا گذشته بود
همچنان سیاه بود و اثر شیب بآن نرسیده بود **و از انجمله آنست** که
جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه
رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه
فرود آی فرود آمد در بار خود خیاری داشتم بیرون آوردم
فرمود که این از کجا بوده است گفتم از مدینه برداشته بودم
و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر مرا پیش کرده بود
و میرفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که وی به ازین دو جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله
وی دو جامه دیگر دارد که من وی را پوشانیده ام در جامه دان
نهاده است فرمود که وی را بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد
وی را خواندم و جامها را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه
وسلم گفت وی را چه حال بود ضرب الله عنقه این از آن
بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزو

کشته شد **و از انجمله آنست** که در یکی از غزوات ناقه رسول
صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را
بوی باز گرداند گرد بادی آن ناقه را میراند و می آورد
تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم **و از انجمله آنست** که حنظله بن
حذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وسلم بر سر خود
نهاده بود و رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرده بود که
بارک الله فیک راوی گوید که هرگاه مردی را روی ورم
کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه
نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نهادی
پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنرا
بر آن ورم مالیدی آن ورم برفتی **و از انجمله آنست** که
حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمیدید
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که
روزی شتر خود را میراندم پای من بر بیضه ماری آمد چشم من
سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دو چشم من
دمید چشم من بینا شد راوی گوید که من وی را دیده بودم که

هشتاد سال شده بود و رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی
سفید بود **و از انجمله آنست** که شخصی بدست چپ چیزی میخورد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خور
وی بدروغ گفت بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که نتوانی خورد بعد از ان هرگز دست راست وی
بدهان وی نرسید **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
روز جمعه خطبه میخواند مردی از در مسجد درامد و گفت یا رسول الله
چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای
تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت
و گفت اللّهمّ اغثنا اللّهمّ اغثنا اللّهمّ اغثنا انس رضی الله
عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار سپری
ابر برامد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد
یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد درامد
و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند گفت یا رسول الله چهارپایان
هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول
صلی الله علیه وسلم دستها برداشت گفت اللّهمّ حوالینا ولا علینا
اللّهمّ علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر

باران باز بایستاد چون از مسجد بیرون آمدیم همه در آفتاب
میرفتیم و مثل این معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است
و بتکرار ظاهر گشته و تفاصیل آن در کتب مبسوطه مذکورست
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم یک دینار
بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یک دینار را
دو گوسفند خرید و یکی را بیک دینار فروخت و آن دینار
و گوسفند را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا دعا کرد و گفت بارَکَ اللّهُ فی صَفقَتِک وی
گفت که از بازار کوفه باز نمی گشتم بی آنکه چهل هزار درم
سود می کردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد
و از انجمله آنست که سعد بن ابی الوقاص را رضی الله عنه
دعا کرد و گفت اللّهمّ استجب لسعدٍ اذا دعاک سعد مستجاب
الدعوة شد هر دعا که می کرد خدای تعالی اجابت می کرد **و از انجمله آنست** که
مدلوک رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله
علیه وسلم درآمدم و ایمان آوردم رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک خود بسر من فرود آورد راوی گوید که من
دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه رسیده بود

سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید گشته **و از الجمله آنست** که
جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسپی
ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ خود را برآورد
بروی زد و گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر وی را نگاه نتوانستم
داشت که بر همه کس پیشی می گرفت و از نسل وی دوازده هزار
درم را فروختم **و از الجمله آنست** که انس رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نماز می گزارد
و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا بخاک نرسد
فرمود که اللهم اقبح شعره مویهای وی بریخت **و از الجمله آنست** که
ثعلبه بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
دعا کن که خدای تعالی مرا بسیار مال دهد فرمود ویحک یا ثعلبه
اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت
باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
فرمود که ویحک ای ثعلبه نمیخواهی که مثل من باشی اگر من خواهم که
این کوهها زر شود و با من روان گردد البته چنان گردد
باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که

بمال من متوجه شود آن را ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر توانی گفت
به از بسیار که شکر نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که
خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اللهم ارزقه مالا بعد از آن گوسفندی چند خرید خدای تعالی
آن را برکتی داد که مدینه گنجایی آن نداشت از مدینه بیرون رفت
روز بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم حاضر می شد و شب نمی شد
گوسفندان وی زیادت شد دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه
حاضر می شد چون گوسفند بیشتر شد بجایی رفت که بجمعه و جماعت
حاضر نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه وسلم چند وقت
وی را ندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن
خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه وسلم
دو کس را تعیین فرمود تا زکوة گیرند و ایشان را گفت که بثعلبه
و بمردی از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبه رسیدند و از وی
طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمایید چون بوی
نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران
فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید

استقبال ایشان کرد و بهترین شتران خود را جهة زکوة پیش ایشان
آورد و گفتند آنچه بر تو واجبست فزود تر از اینست گفت اینها را
بگیرید که میخواهم که به بهترین مال خود بخدای تعالی تقرّب جویم
چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن نمایید
بوی نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین
باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید پیش از آنکه ایشان سخن
گویند فرمود که وای ثعلب بن حاطب و آن مردمی را
ببرکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که
وَمِنهُم مَن عَاهَدَ اللهَ اِلَی قَولِهِ وَبِمَا کَانُوا یَکذِبُونَ
خویشان ثعلبه آنرا شنیدند ویرا آگاه کردند و گفتند
هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین و چنین
آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که از تو
زکوة قبول کنم ثعلبه می گریست و خاک بر سر می کرد رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که تو با خود کردی ترا فرمودم

زمان من رسول صلی الله علیه وسلم زکوة نگرفت و چون وفات
یافت پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول کن
فرمود که چیزی را که رسول صلی الله علیه وسلم قبول نکرد من
چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و امّا عثمان رضی الله
عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مؤدی شد قبول کرد و در مدت
خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت و از انجمله آنست که
قتاده بن ملحان پس رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود
بروی وی فرود آورد وی پیر و معمّر شد و در همه جای وی اثر پیری
ظاهر شد مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی
نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را
در روی وی بدیدم چنانکه در آیینه ببینند و از انجمله آنست که
جابر رضی الله عنه گوید که چون در میان آنکه رسول صلی الله علیه
وسلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که
مرا می آزارد و بمن نزدیکی نمیکند مرا از وی جدا کن رسول
صلی الله علیه وسلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من ویرا
گرامی میدارم و بخود نزدیک می گردانم آن زن در گریه شد
و گفت در دروغ هیچ چیزی نیست و در روی زمین هیچکس را از وی

دشمن‌تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و سلم تبسم نمود و طرف مقنعه
وی را گرفت و سر شوهر وی را و گفت خدایا بپیوستگی و الفت ده
هر یک از دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه گذشت
رسول صلی الله علیه و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد
و ادیمی چند بر سر داشت آنرا بینداخت و گفت گواهی میدهم که
تو رسول خدایی و الله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من
دوستر نیست **و از الجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم
شخصی را بجانبی فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه و سلم
وی را دعای بد کرد وی را یافتند مرده و شکم دریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد **و از الجمله آنست** که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که روزی که ابر بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع
شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه
اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نگزارده اید گفتیم آنک رسول
صلی الله علیه و سلم در خانه است آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله
بعد ازان خاموش بنشست تا آن زمان که خدای تعالی خواست
دیگر باره وی را گفتند آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست

فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت
من بودم وی را بآن چوب بزد چون نماز گزاردیم و ابر
گشاده شد آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک آمد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جبریل امین
نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار
خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما
در لهوی بود از لهوهای دنیی خدای تعالی برای وی آفتاب را
باز بگردانید خدای تعالی ازان بزرگترست که آفتاب را
بگذارد که ازان وقت بگذرد که من دران نماز می گزارم
بعد ازان اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن
گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش گفت من
محتاج‌ترم بآن پس رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بیک شتر
بخرید فرمود که اَلعَدلُ مِن رَبِّکُم جَلَّ جَلالُه **و از الجمله آنست** که
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلی الله علیه
و سلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری

گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم
یک خوشهٔ خرما را از آن درخت بخواند خود را از درخت بکند
و بر زمین افتاد و بر میجست تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود باز گرد باز
گشت تا هم آنجا رسید که از اول بود آن مرد گفت اَشهدُ
اَنَّکَ رَسُولُ الله **و از الجمله آنست** که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت
پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگوی
تا بپهلوی درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند
بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم در قفای
آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود
باز گشت **و از الجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
قبا میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که
بر وی آب می کشیدند چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم
بدید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آن را دیدند

گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم باین شتر تا آنکه ترا سجده
بریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید
کسی را که غیر خدای را سجده برد و اگر شایستی بفرمودمی
زنان را تا شوهران خود را سجده بردندی **و از الجمله آنست** که
یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلی الله
علیه وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند و درخت مقل بود
آنجا فرمود که یکی از ایشان بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت
بجای خود باز گشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را
در گلو گردانید و بگریست چند آنکه زمین از گریهٔ او تر شد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میدانید که چه میگوید
می گوید که صاحب وی قصد کرده است که فردا ویرا بکشد
پس رسول صلی الله علیه وسلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که
ویرا بمن بخش گفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستر
ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن
گفت لاجرم والله که هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید فرمود که

صاحب این قبر معذبست از برای کناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود شاید خدای خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد

واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که مردی دو شتر داشت مست شدند وبحایطی در آمدند آن مرد در آن حایط محکم کرد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب با آن حایط آمد و آن مرد را کفت در آن حایط را بکشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بکشای چون در را بکشاد یکی از ان دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را صلی الله علیه وسلم ایستاده بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا ببندم آن مرد چیزی آورد تا سر ویرا ببست بعد از ان بدرون حایط در آمد چون آن اشتر دیکر ویرا بدید سجده کرد و چیزی دیکر طلبید و سر ویرا نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد وکفت اینها را نکاه دار که دیکر هرکز از تو کردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند کفتند این شتران که هیچ نمیدانند

ترا سجده می کنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کند واکر فرمودمی زنرا فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی

واز انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه کفته است که در سفر مکه بودیم و عادت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خودرا از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیکر دور بودند مرا کفت ای ابن مسعود بسوی آن درخت رو و بکوی که رسول خدای تعالی شما را فرموده است فراهم آیید و با یکدیکر مجتمع شوید تا بشما خودرا از نظر خلق پنهان کند هر یکی از ایشان بسوی دیکری رفت و چون رسول صلی الله علیه وسلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند

واز انجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه کفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بکوچهای مدینه در آمد شتری دوان بسوی وی آمد و در مسجد افتاد پس برخاست و از چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست کفتند فلان کس است

فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که این شتر چه میگوید که
شکایت میکند گفت این شتریست که بیست سالست که بوی
آب کشیده ایم و اکنون ویرا فربه ساخته ایم تا بکشیم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش
گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه
وسلم او را بمیان شتران خود فرستاد **و ازانجمله آنست** که
جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
بسفر بیرون رفتم روزی فرمود که ای جابر مطهرهٔ آب
بردار مطهرهٔ آب برداشتم و روان شدیم ناگاه
دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود
فرمود که بسوی آن یک درخت رو و بگوی که بآن دیگری
پیوند و چون بآن دیگری پیوست در قفای آنها قضای
حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود
بازگشت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد
با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار
این فرزند مرا دیو می گیرد رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی
بایستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد

پس سه بار گفت اخسأ عدو الله و کودک را بوی داد چون
در وقت مراجعت بآن منزل موضع رسیدیم آن زن بآن کودک آمد
و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله هدیهٔ مرا قبول
کن که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی
بگذارید بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری
آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد فرمود که
مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر
از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله
فرمود که با او چه کرده اید گفتند بیست سالست که بوی
آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که ویرا بکشیم از ما بگریخت
فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله
فرمود که اگر از آن منست با وی نیکویی کنید تا اجل وی برسد
آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم
بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمیشاید که کسی مخلوق را سجده برد
و اگر این شایستی بایستی که زنان سجده بردندی شوهران خود را

و از انجمله آنست که یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم میرفتیم بشتری بگذشتیم جون آن شتر رسول را
صلی الله علیه وسلم دید آواز در گلوی خود انداخت و گردن خود
بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرمود که
خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست
فرمود که این را بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نه بمن
فروش گفت نه بتو می بخشم پس گفت از آن اهل بیتی است که
وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که جون این را گفتی
حال این شتر آنست که شکایت میکند از کثرت عمل و قلت علف
با وی نیکویی کنید بعد ازان برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم
رسول صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدیم که درختی
زمین را میشکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه وسلم
ببوسید پس بجای خود بازگشت جون رسول صلی الله علیه وسلم
بیدار شد آنرا با وی بگفتم فرمود که آن درختی بود که از
پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند
و از انجمله آنست که انس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم بحایطی که از آن انصار بود درآمد و ابوبکر و عمر و جمعی

از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و دران حایط رمه گوسفند بود
رسول را صلی الله علیه وسلم سجده کردند ابوبکر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده کردن ازین گوسفندان
فرمود که نمی شاید که کسی جز خدای را سجده برد و اگر شایستی من
زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **و از انجمله آنست** که
اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم جانوری بود وحشی
جون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون می آمد وی برمی جست
و بازی می کرد و جون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد
آن وحشی بزانو درمی آمد و از جا نمی جنبید و آوازی نمی کرد
و از انجمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانه خود
در یمن جاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله
علیه وسلم گفتم مطهره آب بمن داد دران جاه ریختم شیرین شد
و از انجمله آنست که زیاد بن الحارث الصدایی گفته است که
قوم من که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند گفتند یا
رسول الله ما را جاهیست که جون در زمستان گرد آن می نشینیم
آب آن همه را فرا می رسد و در تابستان آب آن کم می شود
پیش ازین جون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهایی که

در حوالی انست میرفتیم و اکنون آنانکه گرداگرد مایند اعدای مایند
اگر متفرق می شویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا خدای تعالی جاه
ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان بما وفا کند
رسول صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه طلبید و بدست
مبارک خود بمالید و دعایی بران بدمید و فرمود که وقتی که
بجاه خود برسید این سنگ ریزها یکان یکان در انجا افکنید
و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب
چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند و از انجمله آنست که
سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن
بز را بدوش و من آن موضع را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود
چون برفتم دیدم که آنجا بزیست بستانهای پر شیر او را بدوشیدم
چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم
و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیافتم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم
بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را
خداوند آن برد گفتم آری و از انجمله آنست که ابن عباس

رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون
می گیرد و کارهای نابایست میکند رسول صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود سینه وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد
مثل سگ بچه سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت و از انجمله آنست که
انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را
رضی الله عنه چشم درد می کرد بعیادت وی رفتم رسول را صلی الله
علیه وسلم نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را بگشاد
و آب دهن مبارک را در انجا انداخت و فرمود که لَیسَ عَلَیکَ
باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو
برهمان حال می بود گفت صبر می کردم و چشم نتیجه میداشتم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضه قدرت
اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بران صبر
کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده و از انجمله آنست که
خاتون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن
بودیم که هر یک همواره کوشش می کردیم و بویهای خوش بکار

می بردیم که از ان دیگر خوشبوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ عطر
بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و هر گاه که بمیان مردم
درامدی می گفتند که ما هرگز بویی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم
یکروز ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنیم
و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوش بوی تری
سبب این چیست گفت در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آبله بر آوردم
و بوی از ان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود برهنه کردم
و پیش وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من
مالید از ان روز این بوی مرا پدید آمده است واز انجمله آنست که
جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم و طعامی
حاضر بود جرهد را دست راست درد می کرد دست دراز کرد
تا طعام خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدست راست
طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد می کند
رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دست وی دمید دست وی
نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد واز انجمله آنست که یکی از
اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم و با ما کودکی
همراه بود که پیش از ان بیک روز دست وی شکسته بود و جبایر

برانجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت
پیش آی پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک
برانجاها مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست
شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه
وسلم ویرا فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ
شدیم آن کودک را گفت این جبایر را بسوی اهل خود بر شاید که
بان محتاج باشند پس کودک آن جبایر را گرفت به پیری رسید
از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که
حال تو چیست گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود بر دست
من مالید و حال دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و ایمان آورد واز انجمله آنست که
روزی رسول صلی الله علیه وسلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود
سوار شد چنان تیز رو گشت که هیچ اسب بروی پیشی
نمی توانست گرفت واز انجمله آنست که شرحبیل جعفی
رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
و برکف دست من سلعه ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله
این سلعه مرا ایذا میرساند دستهٔ شمشیر و عنان مرکب نمی توانم

گرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من نزدیک من نشین
نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم
نفس مبارک خود بر کف دست من دمید بعد از آن کف خود را
بران مالید تا بتمام دور شد و معلوم نمی شد که از آن کجا رفت
واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه
گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر
رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم
رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من
ریخت با خود آمدم واز انجمله آنست که جوانی پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن
رخصت ده اصحاب بانگ بر وی زدند رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا گفت نزدیک آی نزدیک آمد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نه فرمود که
همچنین اند همه مردمان با مادر خود این کار را نمیخواهند پس گفت که
این را با دختر خود روا میداری گفت نه فرمود که همچنین اند
همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت نه

فرمود که همچنین اند همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله
کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود
اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز
بهیچ التفات نکرد واز انجمله آنست که عایشه رضی الله
عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله
روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و وی نشسته بود
و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و می خورد آن
زن گفت ویرا ببینید نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و می خورد
همچنانکه بندگان می خورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان
میخورم که بندگان می خورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده
از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم که
در دهان داری پارهٔ گوشت نیم خاییده از دهان بیرون
آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه
رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد
بخورد دیگری هرگز بآن بطالتی که داشت معاودت نکرد واز انجمله آنست که
رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله

علیه و سلم درآمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در آنجا گوشت
می‌جوشید مرا پاره‌ای گوشت فربه خوش آمد آن را گرفتم و فرو بردم
یکسال شکم من درد کرد آن را با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم فرمود که
هفت تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود
آورد و آن از من بیفتاد سبز سوگند بآن خدای که ویرا براستی
بخلق فرستاده تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است
و از انجمله آنست که ابوشهم گفته است که در راه مدینه
میرفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی رسانیدم
پس مردم میرفتند و من هم با ایشان برفتم تا با رسول صلی الله
علیه و سلم بیعت کنم چون دست خود دراز کردم تا با وی
بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت
بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله بیعت کن
با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد
و از انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم مردی را
بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد
پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می‌گفتیم رسول صلی الله

علیه و سلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که من در روی اثری از شیطان می‌بینم آن مرد پیش
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی
نفس تو حدیث کرد بآنکه درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت
آری بعد از آن رفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت
و در نماز ایستاد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
کیست که برود و ویرا بکشد ابوبکر رضی الله عنه
گفت که من پس رفت و ویرا در نماز یافت بترسید که
ویرا در نماز کشد باز گشت رسول صلی الله علیه و سلم
از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که
ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که کیست که برود
و ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان کردیم که
ابی بکر رضی الله عنه کرده بود باز رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که
من فرمود که تویی اگر ویرا دریابی پس رفت و ویرا آنجا
نیافت باز گشت و آن را با رسول صلی الله علیه و سلم
بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من

واگر ویرا می‌کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع می‌شد
پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که
امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که
فردا هر که باید چیزی صدقه بیارد علبة بن زید رضی الله عنه
گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا
تو میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک من
هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آب روی خود را صدقه کردم
چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علبة بن زید
رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد
هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدقة
بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکه دوشینه عرض خود را صدقه
می‌کرد هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه
البارحة هیچکس جواب نداد علبه بن زید برخاست و گفت که آن منم
فرمود که قبله الله منک سه بار و از انجمله آنست که ابوهریره
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که
زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم بشب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد

ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می‌برم
گفت مرا بگذار که دیگر بار نیایم و این از آن سبب کردم که
عیال‌مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد
کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو
دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد
گفت که عیال‌مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که
وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد
کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که نگفته بودی که دیگر بار نیایم
باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون
بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره
اسیر تو دوش چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید
و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا بگرفتم
و گفتم نگفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که ترا کلمه چند
تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است
گفت وقتی که بجامه خواب خود بیایی آیة الکرسی را از اول
تا آخر بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان
بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که
گفت دیگر بار نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت خدای تعالی ترا
بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام است گفتم که گفت
آیة الکرسی را بخوان بروی فراش خود تا خدای تعالی
برای تو حافظی بپای کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید
فرمود که بدرستی که راست گفت اما وی دروغگوی است دانستی که
وی که بود گفتم که نه گفت وی شیطان بود واز انجمله آنست که
ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد
تا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم
و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که مَنِ استَغنی اَغناهُ اللّهُ
ومن استعف اعفه الله ومن استکفی کفاه الله ومن سال وله قیمة
اوقیة فقد الحف من با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه
بهترست باز گشتم و هیچ نطلبیدم واز انجمله آنست که ابوهریره
رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد ندانستم که
تیمم چون می باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه وسلم رفتم تا بپرسم
چون آنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که
حاجت من چیست بول کرد بعد از ان دو دست خود بر زمین زد

و روی و دو دست خود را بآن مسح کرد و برین زیادت
نکرد باز گشتم و از وی سوال نکردم واز انجمله آنست که چون
صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش
در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود
و گفت شما میدانید که من تیر اندازتر از شمایم والله که شما بمن
نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند
ما را بذخیره که در مکه داشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم
ایشانرا نشان داد وی را بگذاشتند چون پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ربح البیع
ابا یحیی سه بار این آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشرِی نَفسَهُ ابتِغَاءَ
مَرضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالعِبَادِ واز انجمله آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم لشکری بجانبی میفرستاد و در میان
ایشان مردی بود جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را
زاد راه داد و جدیر را بروی فراموش کردانیدند جدیر هم
با آن جماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجهٔ آن
چشم میداشت و در آخر قوم میرفت و می گفت لا اله الا الله والله
اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله پس مکنیت

نیکو زاد نیست پروردگار من واین را تکرار می کرد جبرئیل
علیه السلام آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که پروردگار
من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه
دادی و بر تو فراموش کردانیدند که جدیر را زاد راه دهی
و وی در آخر قوم میرود و می گوید لا اله الا الله والله اکبر
سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله و می گوید
نعم الزاد هذا یا رب واین کلام وی مرا ورا نوری خواهد بود
از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول صلی الله
علیه وسلم مردی را بخواند وزاد جدیر را بوی داد و فرمود که
چون بوی رسی آنچه می گوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا
سلام میرساند و میگوید که زاد ترا فراموش کردم خدای
تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد بجدیر
رسید همان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول صلی الله
علیه وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربی
من فوق سبع سمواته ومن فوق عرشه ورحم جوعی وضعفی
پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل جدیرا لا ینساک
پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد

و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کنی مر این
مر کلام ویرا نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین و از انجمله آنست که
روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که جماعتی بجانبی
فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
گفت یا رسول الله نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود
می گذارم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله
دو صاع تمر اجره دلو کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود
گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه
و ریاست و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول
خدای بی نیازند از صاع تمر این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که
الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ فِي الصَّدَقَاتِ و از انجمله آنست که میمونه
رضی الله عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله
علیه وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که
میفرمود لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله
آنجا با تو که بود که سخن می گفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من
طلب نصرت می کرد ایشان را کافران آن شده است که ایشان را در مکه

می کشند ازان سه روز بیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلی الله علیه وسلّم نماز گزارد و رجزی خواند مضمون آن طلب
نصرت از برای بنی کعب رسول صلی الله علیه وسلّم فرمود که
لبیک لبیک پس از مدینه برون آمد و در روحا نزول فرمود
نظر کرد دید که ابری برآمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب است
و از انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که
در شب میرفتم با رسول صلی الله علیه وسلّم فرمود که کیست که
وقت نماز را نگاه دارد و من گفتم که من نگاه دارم وقت
نماز را فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که
وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقهٔ رسول را
صلی الله علیه وسلّم و زمام ناقهٔ خود در گرفتم در آخر شب چنانچه
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدم
مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقهٔ خود را دیدم که
نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب بود مر دیرا
فرمود که همچنین برو اشارت بجانبی کرد که آن مرد برفت
ناقه را یافت زمام وی بشاخ درختی پیچیده زمام ویرا بگشاد
و آورد و بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت و قوم

وضو ساختند پس بفرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گزاردند
بعد ازان اقامت کرد و جماعت گزاردند چون سلام داد
فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما را در خواب نماندی لیکن خواست که
تعلیمی باشد مر آنانرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند
یا فراموش کند باید که چنین کند **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله
عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم ناگاه
بادی برانگیخته شد فرمود که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته
شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده
بود **و از انجمله آنست** که قتادة بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که
شبی سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز
خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلّم بگزاردم چون از نماز باز
گشت مرا دید و با وی شاخی درخت خرما بود که عصا ساخته بود
فرمود که ترا چه بوده است ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم
غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد
و فرمود که شیطان در خانهٔ تو خلف تو شده است بر اهل تو
این چوب را ببر و در روشنایی آن بخانه رو و شیطان را در زاویه
خانهٔ خود خواهی یافت ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم

آن جوب همجون شمع روشنایی میداد جون بخانه رسیدم اهل بیت من
در خواب شده بودند بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان
بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانه است بآن جوب ویرا می زدم که
بیرون رفت **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی ما بیرون آمد و ابری
برامده بود که ما بآن طمع باران میداشتیم فرمود که فرشته که
این ابر را میراند حالی فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که
این را بفلان وادی از یمن میرانم بعد ازان جمعی از شترسواران
ازان جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدیم گفتند که
در ان روز باران بارید آنجا **وازانجمله آنست** که مردی ابوجذعه
نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت
ببازار رفت و حلّه خرید مثل حلّه رسول صلی الله علیه وسلم
پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم بسوی شما اینک
حلّه وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانهٔ از
خانههای شما منزل کیرم و مهمان باشم جون ویرا دیدند که بزنان
می نکریست بایکدیگر گفتند که ما آنجه از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
دانسته ایم آنست که از فواحش نهی میکند پس این جیست که این مرد

میکند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند
رسول صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد
گفتند یا رسول الله تو ابوجذعه را فرستادهٔ فرمود که ابوجذعه کیست
گفتند رسولی که بما فرستادهٔ و حلّه تو در بر اوست میکوید که تو
پوشانیدهٔ او را ما آمده ایم که از حال وی بپرسیم تا رسول صلی الله
علیه وسلم در غضب شد جنانکه رنگ مبارک وی سرخ برامد پس
فرمود که من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّا مقعده من النّار پس فرمود که
ای فلان و ای فلان زود بروید و اگر ویرا دریابید بکشید
و بسوزید بآتش و لیکن کمان نمی برم شما را مگر این که جون بوی
رسید کار ویرا کفایت کرده باشند پس ویرا بآتش بسوزید
آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گزیده
بود و مرده **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت می کرد
و شهیده می خواند غلام و جاریهٔ داشت که ایشان را مدبّر ساخته
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا
بکشتند جون عمر آن را بشنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول
صلی الله علیه وسلم میفرمود برخیزید تا برویم و شهیده را زیارت کنیم

واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ
گرداند عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله
ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چون ویرا ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد
گفتم یا رسول الله سوگند بآن خدایی که ترا گرامی داشته است که
من هرگز از هیچ نترسیده ام وخالد بن نبیح آن وقت در عرفات
می بود عبد الله بن انیس روی بعرفات نهاد وی گفته است که
پیش از غروب آفتاب مردیرا دیدم که از وی هراسی
در دلم افتاد دانستم که آنکس است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام
شب پیش شما می توان بود گفت که آری در عقب من بیا در عقب
وی روان شدم پس نماز دیگر را سبک بگزاردم و ترسان
از آنکه مرا نه بیند بوی رسیدم و ویرا بشمشیر بزدم و بکشتم

واز انجمله آنست که ثقفی وانصاری فراهم رسیدند که میخواستند که
از رسول صلی الله علیه وسلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که این شهر
نست و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه وسلم در می توانی آمد
مرا دستوری ده که پیش از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی
پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو سوال خود را میگویی
یا من بگویم سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله خبر ده
از سوال من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال تو از نماز
و روزه است ثقفی گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال
کنم از اینها پس رسول صلی الله علیه وسلم چنانچه می بایست از سوالات
وی جواب گفت بعد از ان انصاری پیش آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم
انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج
و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری گفت
سوگند بآن خدای که معبود بحق ویست که من نیامده بودم الا
از برای سوال از اینها رسول صلی الله علیه وسلم جواب وی
نیز بگفت

واز انجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که
با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود
آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسیدم

مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه
نخواهی گرفت و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و ویرا بر زمین
زدم و بسنگ بینی و روی ویرا بشکستم بعد ازان مشک خود را
پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که هیچکس ترا
بر سر آب پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که
آن چه کس بود گفتم که نه فرمود که شیطان بود **و از انجمله آنست** که
وابصة بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که
از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان
بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی
گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوسترین کسی است
بسوی من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ادن یا وابصه
ادن یا وابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی وی سود
فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از انچه آمده تا از من بپرسی
یا خود سوال میکنی گفتم یا رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که آمده
تا بپرسی از نیکی و بدی بعد ازان انگشتان مبارک بر سینه من زد
و گفت یا وابصه یا وابصه استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمأن

الیه القلب واطمأنت الیه النفس والاثم ما حاک فی القلب
وتردد فی الصدر وان افتاک الناس وافتوک **و از انجمله آنست** که
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم
کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار
نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم
کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد
فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت که حب خدای تعالی
وحب رسول وی فرمود که انک مع احببت ولک
ما احتسبت و آن مرد دیگر که کم بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
هیچ دانستید شما که خدای ویرا در بهشت درآورد اصحاب
در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش زوجه
وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه وسلم خبر کردند
و از تعجب خویش ازان حال زوجه وی گفت چنین است که شما میگویید
ولیکن هرگاه که می شنید که موذن میگفت اشهد ان محمدا رسول الله
وی میگفت اشهد به مع کل شاهد واکفی من ابی چون اصحاب پیش رسول

صلی الله علیه وسلم بازگشتند فرمود پیش اهل فلان کس رفتید و وی را
از آنچه من گفتم خبر کردید وی شما را خبر کرد از آنچه می گفت هر وقت که
بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این
خدای تعالی وی را به بهشت درآورد **و از انجمله آنست** که عقبة بن
عامر الجهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله
علیه وسلم می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی
از اهل کتاب کتابها همراه پیش آوردند گفتند دستوری خواه
تا بوی درآییم بازگشتم و رسول را صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر کردم
فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزهایی پرسند که من نمیدانم
من بنده ام نمیدانم مگر آنچه پروردگار من مرا بآن دانا گرداند
بعد ازان فرمود که برو ایشان را و هر که از اصحاب من حاضرست
همه را درون آر چون ایشان را درآوردم و رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید که شما را خبر دهم از آنچه میخواهید
سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند آری
خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گوییم از آنچه میخواهیم که ما سوال کنیم
فرمود که آمده اید تا مرا از قصه اسکندر سوال کنید من شما را خبر دهم
ازوی چنانکه در کتب شما مسطورست بعد ازان قصه اسکندر را گفت

همه اعتراف نمودند و گفتند قصه اسکندر همچنین مسطورست که تو گفتی
و از انجمله آنست که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله عنه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد و گفت
یا رسول الله پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود
بازگرد که وی زود میرود در همان سال بمرد **و از انجمله آنست** که
عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول صلی الله
علیه وسلم بودیم یکشب تا آخر شب راندیم نزدیک صبح
فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت
آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بعد ازان
عمر رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد بآواز بلند تکبیر گفت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز
بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
باکی نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله
علیه وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز
گزارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده
نماز نگزارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگزاردی گفت
یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد

بخاک پاک که آن نزاب بنده است بعد ازان روان شدیم و مردم را
تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند
علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای
آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید
و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که
آب کجاست گفت که دی روز همین وقت از آب جدا شده ام
وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم
انایی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب
در وی ریختند ازان آب مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را
در مشکها ریخت پس بفرمود که آب خورید و آب بردارید
هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار
آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب داد و فرمود که برو و بر خود
ریز و آن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه میکنند
عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست ازان مشکها
باز داشتند پرآب تر از اول می نمود بعد ازان رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که برای وی قدری خرما و آرد و سویق جمع کردند
و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دانستی که ما

با آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد
چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی
گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که می گویند
از دین خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت والله که
وی ساحرترین کسانیست که میان زمین و آسمانند یا خود پیغمبر
خداست بعد ازان مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند
همه حوالی قوم آن زن را غارت می کردند و قوم وی را می گذاشتند
روزی آن زن با ایشان گفت والله که این جماعت قوم ما را
بقصد می گذارند و غارت نمیکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید
همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از انجمله آنست که
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که والله که من از گرسنگی چنان
بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب بنشستم که
شاید مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابو بکر رضی الله عنه بر من بگذشت
وی را از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا
همراه خود ببرد و نبرد بعد ازان عمر رضی الله عنه بمن بگذشت وی را نیز
از آیتی سوال کردم همان نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول
صلی الله علیه وسلم بمن بگذشت چون مرا بدید و از روی من دریافت

آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا باهر گفتم لبیک گفت بما پیوند
و روان شد بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما
هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس مقداری شیر برای تو هدیه
فرستاده است فرمود یا باهر گفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب
صفه را آوازده و اصحاب صفه مهمانان اسلام بودند و ایشانرا اهل
و مالی نبود هرگاه که رسول را صلی الله علیه وسلم هدیه میرسید
خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و جون صدقه میرسید نمیخورد
و همه باهل صفه میداد من با خود گفتم جه بودی که مرا ازین شیر یک
شربت دادی جون اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر مرا جه خواهد
رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اباهر آن کاسه شیر را بمن ده
جون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که برخیز و این را بهمه قوم
برسان همه قوم ازان بیاشامیدند و عیر از رسول صلی الله
علیه وسلم و من هیچکس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد
و فرمود که یا باهر بیاشام بیاشامیدم دیگربار فرمود که یا باهر
زیادت کن آشامیدن را زیادت کردم دیگربار فرمود که زیادت
کن زیادت کردم جهارم بار گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله که

دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید
وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من
مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را هیچ جیز نبود
وگاه بودی که یکشب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردیمی یکروز
مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرد و دو نان بخت و اندکی شیر
از همسایه طلبید و بر انجا بریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان
تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که جیزی
خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند
رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند
تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ابوطلحه را
گفت هیچ جیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت
سوگند بآن خدای که ترا به پیغمبری برانگیخت که از دی باز هیچ در دهان
من نرسیده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پس ام سلیم
ما را برای جه خوانده است درای و ببین پس ابوطلحه بخانه درآمد
و پرسید که ای ام سلیم رسول خدا را برای جه خوانده ام سلیم گفت

من غیر ازین کاری نکردم که قرصی جوین بختم و قدری شیر از همسایه
گرفتم و برانجا ریختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم
بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر پس رسول
صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه بخانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم
فرمود که ای ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول
صلی الله علیه وسلم کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان را
از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده تن را
از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله
بگویید و از میان انگشتان من بخورید نشستند و بسم الله گفتند
و از میان انگشتان وی می خوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم
یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابو طلحه را گفت ده تن دیگر را
بخوان همچنین ده تن میرفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و دو تن
ازان خوردند پس فرمود که ای ابا طلحه و ای انس بیایید رسول
صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه و من نیز بخوردیم چنانکه سیر شدیم
بعد ازان قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را
بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران **و ازانجمله آنست** که

عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله
علیه وسلم صد و سی تن از صحابه همراه بودیم فرمود که با هیچ یک
از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کردند
بعد ازان مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است
آنرا از وی بخریدند پس فرمود که جگر ویرا بریان کردند والله که
هیچکس ازان صد و سی تن نماند که رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی
قطعه نبرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب بود برای وی نهاد
و آنرا در دو کاسه کرد همه بخوردیم و سیر شدیم و دران دو کاسه
چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و بردیم **و ازانجمله آنست** که
سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند
یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را هیچ مددی میرسید
سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی نمیرسید مگر از انجا و اشارت
باسمان کرد **و ازانجمله آنست** که ام اوس رضی الله عنها عکه
از روغن پیش رسول صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد
و اندکی روغن در انجا گذاشت و نفس مبارک برانجا دمید و دعای

خیر کرد و ظرف را بصاحبش باز داد
تا زنده بود از آن روغن میخورد

برکت کرد پس فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند
پر روغن ویرا تصور شد که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول
نکرده است پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد فریاد کنان
وگفت یا رسول الله آن روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا
بخوری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بگویید که
روغن آنرا بخورد و دعای برکت کند ام اوس رضی الله عنها
گفته است که روغن آنرا بخوردم در مدت حیات رسول صلی الله
علیه وسلم و در مدت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
تا آن زمان که واقع شد میان امیر المومنین علی و معاویه رضی الله
عنهما آنچه واقع شد و از انجمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک
رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد
و از وی قدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکه روغن که داشتیم
بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادیم آن زن گفت
آن عکه را باز جویید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را
گفت برخیز و عکه رسول را صلی الله علیه وسلم باز جوی دختر رفت
دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وسلم

آمد

آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکه ما را قبول کنی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی
باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی برانگیخته است که
از روغن پر است رسول صلی الله علیه وسلم خندان شد و گفت
ازان می خور و آنرا از جای مجنبان و از انجمله آنست که ام شریک
رضی الله عنه روغن بکنیزک داد و گفت که به پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بر و بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا برد
و رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و با آن
کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک
بخانه درامد دید که آن پر روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک
عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول بر صلی الله علیه وسلم
کنیزک گفت سوگند بخدای که آنرا پیش رسول بردم صلی الله علیه وسلم
و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره ازان نچکید
لیکن مرا گفت آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس ازان عکه میخوردند
تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس ازان
خوردند و هیچ کم نشد و از انجمله آنست که دکین بن سعید
المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار یا چهل سوار پیش رسول

صلی الله علیه وسلم آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه
گفت برو و ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما
دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه وسلم دیگر بار گفت برو و ایشان را
عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً وطاعةً بوی برفتیم از میان خود
کلیدی بیرون آورد و در خانه را بگشاد دیدیم که در آن خانه مقدار
شتر بچه جوک زده خرما بود گفت بردارید هر کدام از ما آن قدر که
خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما
از آن برنداشتیم و از الجمله آنست که جابر بن عبد الله
رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما بوی میفروختیم که
در وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنم و ثمن آن می گرفتم یکسال
خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند از وی
تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وسلم
از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم و از برای جابر
از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم
از آن یهودی از برای من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم ویرا
مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدید گرد نخلستان
برآمد و دیگر از آن یهودی مهلت خواست مهلت نداد من برخاستم و اندکی

خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا تناول کرد
و پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت
آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد
مقداری دیگر خرما آوردم بخورد دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست
قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای
خود را ببر و قضای دَین خود کن در خرما بریدن بایستادم و قضای دَین
خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
و ویرا بآن بشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اَشهد اَنّی رسولُ الله و از الجمله آنست که هم جابر بن عبد الله
رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دَین بسیار
ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان را بر غریمان عرض
کردم تا همه خرماها را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند که
آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
و گفتم میخواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو و خرماهای خود را
خرمن کن هر صنفی را علی حده آنچه فرمود کردم پس ویرا بخواندم
چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وسلم
چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد سه بار و بر آنجا نشست

پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از آن خرمن خرما
برایشان می پیمود تا خدای تعالی دَین پدر مرا تمام اَدا کرد
و من راضی بودم که خدای تعالی دَین پدر مرا ادا کند و یک خرما
باقی نماند و همه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بدان
خرمن که رسول صلی الله علیه وسلم بران نشسته بود نظر کردم گویا که
یک خرما کم نشده بود **و از الجمله آنست** که ابو قتادهٔ انصاری
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم
نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب راه خواهید رفت
و فردا آب خواهید رسید انشا الله تعالی پس من آن شب پهلوی
رسول صلی الله علیه وسلم میرفتم تا نیمهٔ شب رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب شد و از بالای شتر میل کرد من ویرا ستون شدم
و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست
بایستاد و دیگر برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله
علیه وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویرا ستون
شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر
باز رسول صلی الله علیه وسلم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه نزدیک شد
که بیفتد باز ویرا ستون شدم سر بالا کرد و گفت کیست گفتم منم

ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بوده ام
فرمود که حفظک الله بما حفظت به نبیه پس فرمود همانا که از مردم
باز پس ماندیم و برایشان پوشیده شدیم هیچکس از ایشان می بینی گفتم اینک
یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله
علیه وسلم از راه بیک سو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز ما را
نگاه دارید و وی صلی الله علیه وسلم اول کسی بود که بیدار شد
و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفراغ تمام برخاستیم
فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد
مطهره آب طلبید مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت و اندک
آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا از آن شانی عظیم
خواهد بود پس رکعتین سنت فجر بگزارد و بعد از آن فرض را چنانکه
هر روز می گزارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر
آهسته گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را اقتدا
بمن بس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که
تا وقت نماز دیگر آن را نگذارند هر کس را که این واقع شود
باید که آن نماز را بگزارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه
گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز

فرمود که چون بامداد کردند پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر
گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم در عقب است از آن قبیل نیست که
شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم
فرمان ابو بکر و عمر می برند راه راست می یابند چون روز بلند شد
بمردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله همه از تشنگی
هلاک شدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لَا هُلْکَ عَلَیْکُمْ
پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند
آن مطهره را که در آنجا بقیهٔ آب بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن
قدح میریخت و من بمردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره
آب اندکست با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که بدخویی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول
صلی الله علیه وسلم آب میریخت و من بمردم میدادم تا همه سیراب
شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که
اِنَّ سَاقِیَ الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شُرْبًا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله
علیه وسلم بیاشامید بعد از آن بآب رسیدند همه سیراب
و ماندگی انداخته **و از انجمله آنست** که مقداد بن اسود رضی الله عنه

گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه رسیدیم و از رنج راه چنان
شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود خود را باصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود
فرمود که اینها را می دوشید و میان یکدیگر قسمت میکنید چنان
می کردیم و نصیب رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه می داشتیم
رسول صلی الله علیه وسلم آمد در شب و سلام می گفت سلام گفتنی که
نایم را بیدار نمی کرد و بیدار را می شنوانید پس بمسجد میرفت
و نماز می گزارد بعد از آن می آمد شیری که نصیب وی می گذاشتیم
می آشامید یکشب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار
وی را تحفها می آورند وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه
میکرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم در شکم من قرار گرفت
باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی
نصیب محمد را بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا
و آخرت تو در سر آن می شود و بر من شمله بود که چون بر سر خود
می کشیدم پای من برهنه می شد و چون بر پای خود می کشیدم
سر من برهنه می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب بودند

زیرا که نحر من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گزارد
بعد از آن بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی بآسمان کرد با خود
گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من
اَطعمنی وَسقِ مَن سَقانی چون این را شنیدم برخاستم
و شمله خود را محکم ببستم و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه‌تر باشد
برای رسول صلی الله علیه وسلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها
پر شیر بود کاسه گرفتم و همه شیرها را بدوشیدم چنانکه روغن
بر بالای آنها ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم
فرمود که امشب شما شیرهای خود را بیاشامیده اید من گفتم
بیاشامیدم یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم
بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من نیز
بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بزمین افتادم فرمود که
این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که
این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را
نیز بیدار کردیمی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بآن خدای که
ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی

و من بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسید و از آنجمله آنست که
ابو قرصافه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن
بود که من مادری داشتم و خاله و مرا با خاله خود میل بیشتر بود
و من گوسفندکی چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله من مرا
میگفت که ای فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد نگذری که
ترا گمراه خواهد کرد من بکرهٔ روز گوسفندان را بچراگاه بردم و بگذاشتم
و بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و همه روز آنجا بودم
و شبانگاه گوسفندان را لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من
گفت گوسفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم روز دیگر بدین
دستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
یا اَیُّهَا النّاسُ هاجِرُوا وَ تَمَسَّکُوا بِالاِسلامِ فَاِنَّ الهِجرَةَ لا
تَنقَطِعُ مادامَ الجِهادِ و شبانگاه گوسفندان را بخانه بردم
چون شب پیشتر پس روز سیم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام
آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم
از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را
پیش من آر پیش وی آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای
ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه پر شیر و فربه شدند

چون ایشان را بر خانهٔ خود درآوردم گفت ای فرزند می باید که
هر روز گوسفند از این چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفند از آ
چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصهٔ دیگر هست
و قصه را حکایت کردم مادر و خالهٔ من نیز آمدند و اسلام آوردند

رکن خامس

در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان
آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است
قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات
نداشته باشد **از انجمله آنست که** جمال صورت و تناسب اعضا
و حسن آن بر وجهی که بران مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری
از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف وی صلی الله علیه وسلم
آمده است که میانه بالا بود و در کمال اعتدال و با وجود این هیچ
بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودی با وی همراهی نکردی که
قامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قامت وی بلندتر نمودی
و چون سخن گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای وی
بیرون آمدی و در شب چهارده در ماه نظر می کردند و در روی او
حسن ماه در مقابله روی جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضی الله

عنها در خانه چیزی گم کرده بود و نمی یافت رسول صلی الله علیه وسلم
درآمد بنور جبههٔ مبارک او حجره روشن شد عایشه رضی الله عنها
گم شدهٔ خود را باز یافت **و از انجمله آنست** که لطافت جسم
و طیب رایحه و عرق و نزاهت بدن وی از قاذورات
انس گوید رضی الله عنه که هرگز هیچ نبوییدم عنبری و هیچ مشکی
و هیچ بویی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه وسلم و آورده اند که
هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش آن را شنیدی
و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه کودکان
ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس رضی الله عنه در خواب شده بود
و عرق کرده مادر انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن
عرق را جمع می کرد رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که
این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که
این خوشبوی ترین همه بویهای خوش است و بخاری
رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در راهی بگذشتی هر که از پی وی در آمدی
بدانستی که وی از آن راه گذشته است و اسحاق بن راهویه
گفته است که رایحه خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود

صلی الله علیه وسلم واز انجمله آنست که مندیلی که بر روی
مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمی کرد جماعی مهمان انس بن
مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند
کنیزک خودرا آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک
مندیلی جرکین آورد انس ویرا گفت در تنور آتش برافروز
آتش برافروخت پس بفرمود تا آن مندیل را درمیان
آتش انداختند بعد ازان بیرون آوردند چون شیر
سفید شده و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست
فرمود که این مندیلیست که رسول صلی الله علیه وسلم
روی مبارک خود بآن پاک می کرد و هرگاه که چرکین
می شود در آتش می اندازیم پاک می شود و نمی سوزد
واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که
مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دختر خودرا بشوهر
میدهم مرا مدد کاری کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی
موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه سرگشاده بیاور
و شاخی چوب چون بامداد شد شیشه و شاخ چوبی آورد
رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خود عرق جمع می کرد

و دران شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود ده
و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه
فرو برد آنچه باین چوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه
آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را
بشنیدندی و خانوادهٔ ایشانرا بیوت المُطیبین نام نهاده بودند
واز انجمله آنست که هرگز هیچکس غایط ویرا ندید هرگاه
ویرا بآن حاجت افتادی زمین شکافتی وآنرا فرو بردی
واز عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله علیه
وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی وآنجا از تو
هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو ندانسته که
هرچه از انبیا ظاهر می شود زمین فرو می برد واز انجمله آنست که
در قوت بدنی از همه کس زیاده بود با رکانه که قوی ترین
روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد وقتی که
ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکانه را که وی نیز
قوی ترین وقت روزگار خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه
سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم هر سه بار
ویرا بینداخت واز انجمله آنست که چون پیاده رفتی

هیچکس بوی نرسیدی ابوهریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که
بشتاب‌تر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین در زیر
قدم وی نوردیده می‌شد ما خود را در رنج می‌انداختیم و وی
بی رنج میرفت و بوی نمیرسیدیم و از انجمله آنست که
بآب دهان مبارک وی آب شور شیرین می‌شد انس
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی
آب دهان در چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه
از آن آب شیرین‌تر نبود و از انجمله آنست که مردی از یمامه
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می‌باشم
و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه وسلم آب طلبید
و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف دست خود را
بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص داد گفت برو و آنجا
مسجدی بنا کن و این آب را بآن دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که
درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت
مروح و پر برکت آمد و در وی گیاهی بر دمید که زمستان
و تابستان خشک نمی‌شد و از انجمله آنست که از چاهی
دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از آن دلو آب

بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت
آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می‌آمد
و از انجمله آنست که بینایی چشم وی چنان بود که هر چه
از پیش رو می‌دید از پس پشت نیز میدید و همچنانکه در روشنایی
می‌دید در تاریکی نیز میدید و میگویند که وی در ثریا یازده
ستاره میدید صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که فصاحت
لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه وسلم بجوامع کلم و بدایع
حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را
نیکو می‌دانست و با هر یکی بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود
فهم آن بر اصحاب مشکل می‌شد و از وی شرح آن می‌طلبیدند
و از انجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیهٔ رسول الله صلی الله
علیه وسلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشان را دندان
رباعیه نمی‌رست و از انجمله آنست که دست مبارک وی
بهر چه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه به پستان گوسفند
بی شیر رسیدی شیر آوردی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که
من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر بهم رضی الله عنه بمن بگذشتند رسول صلی الله وسلم گفت

ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ
میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم
پستان ویرا بدست مبارک خود بسود شیر بسیار فرود آورد
خود نوشید و ابوبکر را نیز داد بعد ازان پیش وی آمدم
و گفتم مرا ازین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود آورد
و گفت تو کودکی معلّمی **و ازانجمله آنست** که قوّت رجلیّت وی
می آرند که ویرا در مجامعت نسا قوّت چهل مرد بود و گاه بودی که
در یکساعت از شب یا روز بر همه نسای خود از حرایر و سراری
و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها
گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بر زنان نُه گانهٔ خود
بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیگری رسید غسل آورد
و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر **و ازانجمله است**
حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها پیش از بعثت و بعد ازان
مشرکان مکّه تکذیب وی و ایذای اصحاب وی می کردند و در
خاطر خود می گرفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند
ویرا بزرگ میداشتند و قضای حاجات وی می کردند و گاه بودی که
کسی که ویرا ندیده بودی هیبت بروی مستولی شدی و لرزه

بر اندام وی افتادی و می آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه بروی
افتاد فرمود صلی الله علیه وسلم که بر خود آسان گیر که من پادشاهی
نیستم **و ازانجمله است** مهر نبوت که بر جانب کتف ایسر وی
بوده است ما بین الکتفین گوشت پاره بوده است از پوست
برامده و برانجا مویی چند و در بعضی روایات از ابن عمر رضی الله
عنهما آمده است که برانجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله
و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله **و ازانجمله است**
کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه که هرگز هیچ آدمی چنان
نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آنکه امّی بود
و از هیچ کس تعلم نکرده بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی
بر وجهی بود که علم و عقل هیچ کس بمثل آن وفا نمی کرد و ایضا
بهرچه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت
بی آنکه کسی ویرا تعلیم کند یا مطالعهٔ کتب کند یا بعلمای اهل کتاب
مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیرتهای امتان گذشته را
نیکو میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع
و احکام و تعیین آداب شریعت و خصال حمیده همه از وی بر وجهی
صادر میشد که دلالت می کرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که

از قوت بشری خارج می‌بود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو
و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رأفت
و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل
و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا
و قناعت و غیر ذلک من اخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة
چنان در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل
بقدر وسع در کتب مبسوطه مذکورست و درین مختصر باشارتی
اجمالی اکتفا کرده شد و از جمله معجزات وی قرآن عظیم
و فرقان مجیدست و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین و باقی
ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزاتست
زیراکه از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سوره کوثرست
می گیرند معجزه ایست علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن
عاجزست و یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات
و بلاغت نظم آنست بروجهی که همه فصحا و بلغای عرب از ایراد
مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند
بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگری
از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب

کلام عربست و هیچ بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از
نزول یافته اند و نه بعد ازان روزی رسول صلی الله علیه و سلم
قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود آنرا بشنید
رقت کرد ابوجهل ویرا دران سرزنش کرد ولید گفت والله که
هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست
آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و روزی دیگر در یکی از مواسم عرب
که قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد
فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را
دران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بآن از وی تنفیر و تحذیر
کنیم قریش گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که وی
کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتند میگوییم که
وی مجنونست گفت والله که وی مجنون نیست و هیچ اثر جنون
و وسوسه آن نیست ویرا گفتند میگوییم که وی شاعرست
گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم
کلام وی بهیچ از آنها نمی ماند گفتند میگوییم که ساحرست گفت که
ساحر هم نیست و نفث و عقدی که ساحران را می باشد وی را نیست
قریش گفت پس چه گوییم گفت هرچه از اینها گویید همه کذب و باطل است

اما از دیگر بکار آنست که گویند وی ساحرست که میان مرد و فرزند
وی و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی جدایی می افکند
پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر راهها نشستند
و مردم را از وی تنفیر می کردند و دیگر از وجوه اعجاز
اخبارست از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود و از
امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که
عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودندی نمیدانستند
از انها مگر یکان یکان را معلوم بود که رسول صلی الله علیه و سلم
خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب
مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از انها سوال
کردندی پس بر وی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان
و همه تصدیق وی کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگر از وجوه
اعجاز وی اخبارست از مغیبات که بهر چه از امور مستقبله خبر کرده
واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی
از جزئیات آنست که خدای تعالی فرموده است که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا
الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما قرآن فرو فرستادیم و نگاه
دارنده ایم از انکه در وی تغییری واقع شود و امروز هشتصد سال

زیادتست که وی نازل شده و هرچند ملاحده و زنادقه تخصیص
قرامطه خواستند که در وی تغییر کنند نتوانستند نه بیک کلمه
و نه بیک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ
ماندن وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت
کلامی بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت معاندان و معارضان
از قوت بشر بیرونست و از قبیل اخبار از مغیباتست کشف اسرار
منافقان و اهل کتاب و غیرهم و دیگر از وجوه اعجاز وی
هیبت و ترسی ست که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری
و سامع واقع می شود می آرند که عتبة بن ربیعه با رسول
صلی الله علیه و سلم سخن می گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه و سلم
آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه و سلم
سورهٔ حم فُصِّلَت تا آنجا که صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ
عَادٍ وَثَمُودَ بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول
صلی الله علیه و سلم برد و سوگند بر وی داد که از قرائت باز ایستد
و در روایتی چنان آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم آن سوره را
میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون
بآیت سجده رسید رسول صلی الله علیه و سلم سجده کرد عتبه برخاست

وندانست که جگونه بخانهٔ خود بازگشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانهٔ وی
آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلم کرد که
هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگویم
و همچنین بسیاری از بلغا که بمقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت
کرده اند که ایشانرا هیبتی و ترسی عارض شده است که از آن باز
ایستاده اند ابن مقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام
در آمد که در معارضهٔ آن کلامی ترتیب کند و دران کار شروع کرد
ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي
مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود
محو کرد و پس گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که
یحیی بن الغزال که از بلغاء اندلس بود خواست که مثل سورهٔ اخلاص
ایراد کند بروی رقتی و هیبتی مستولی شد توبه و انابت کرد
و دیگر از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت
و استماع آن ملالت نگیرد هرچند بیش خوانند و بیش شنوند
حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که
هرچند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانده و شنیده شود
ملالت آورد و دیگر از وجوه اعجاز آن اشتمال آنست بر علوم

و معارفی که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول
صلی الله علیه و سلم نیز نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول
قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی
در انجا درج کرده است و بعضی از خواص را بران اطلاع داده

قسم ثانی

در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه و سلم بعد از
وفات وی ظاهر شده است از انجمله است اخبار از خلافت
ابو بکر رضی الله تعالی عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک وی آمد
و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد ازین باز آی
زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابو بکر آی بعد از من خلیفه
وی خواهد بود و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
شخصی را چند شتروار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دهد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ابو بکر آن شخص آن سخن را با میر المؤمنین علی باز گفت
رضی الله عنه فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابو بکر مرا

آن عطا که دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر بن الخطاب
بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که خواهد داد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان علی چون آنرا بشنید خاموش شد
و از انجمله آنست که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد
رسول صلی الله علیه وسلم آنها را از وی بنسیه خرید و مهلتی در میان کرد
امیر المومنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی
گفت برسول صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین علی گفت
اگر رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت
و بپرسید فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بوعدهای من
ابو بکر خواهد کرد رضی الله عنه پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه
بگفت فرمود که اگر ابو بکر را حادثه واقع شود مال ترا که ادا کند
گفت آنرا نپرسیدم بروم و بپرسم پس برفت و بپرسید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابو بکر را حادثه افتد
عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من
وفا خواهد نمود بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد
و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد

اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و از آن سوال کرد
فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابا بکر و عمر را هلاکت باد ترا
و از انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که
با رسول صلی الله علیه وسلم در حایطی بودم در بسته ناگاه آینده
آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس
ببین که کیست بیرون رفتم ابو بکر بود با رسول صلی الله علیه وسلم
گفتم گفت از برای وی در بگشای و ویرا ببهشت بشارت ده و بگوی که
بعد از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری در را بکوفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون
رفتم عمر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای و ببهشتش
بشارت ده و بگوی که بعد از ابو بکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن
دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس
ببین که کیست بیرون رفتم عثمان بود با رسول صلی الله علیه وسلم
گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده ویرا ببهشت و بگو که بعد از
عمر خلیفه تو خواهی بود پس بفرمود که کار وی بجایی رسد که ویرا
بکشند بر وی باد که وی صبر کند و از انجمله آنست که سفینه
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد بنا می کرد

سنکی بنهاد پس ابوبکر را کفت سنک خود را بر پهلوی سنک من بنه
بعد از ان عمر را کفت سنک خود را بپهلوی سنک ابابکر بنه پس فرمود که
اینها خلفا باشند بعد از من **و از انجمله آنست** که جون روز حنین
حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه وسلم درامد و کفت
یا رسول الله جنک سخت شده است ما را خبر کن که کرامی ترین اصحاب تو
کیست اکر امری واقع شود ویرا بدانیم و اکر نشود ویرا برکزینیم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اینک ابوبکر صدّیق وزیر من و قایم
مقام من خواهد بود بعد از من و عمر بن الخطّاب دوست منست
براستی سخن میکوید از زبان من و عثمان بن عفّان از منست و من از وی
و علی برادر منست و صاحب من روز قیامت **و از انجمله آنست** که سفینه
رضی الله عنه کفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
کفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از ان
ملک و سلطنت باشد بعد از ان سفینه کفت دو سال مدت خلافت
ابوبکر بود رضی الله عنه و ده سال از ان عمر رضی الله عنه و دوازده سال
از ان عثمان رضی الله عنه و شش سال از ان علی رضی الله عنه
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر
و عثمان و علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه

بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم کفت بیارام که نیست بر تو مکر پیغمبری
یا صدّیقی یا شهیدی **و از انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها کفته است که
با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات
پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا جون دفن کنند که نیست آنجا
مکر موضع قبر من و قبر ابوبکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه
و از انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم بعثمان نظر کرد پس کفت خدای تعالی رحمت کناد
بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و کفت
شما با یکدیکر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از ان
بطلحه نظر کرد و کفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی
و از انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من خواهم که بعضی اصحاب من اینجا
باشند تا با وی بعضی امور را بکویم کفتم یا رسول الله ابوبکر را بخوانم
هیچ نکفت دانستم که ویرا نمیخواهد کفتم یا رسول الله عمر را بخوانم هیچ نکفت
دانستم که ویرا نیز نمیخواهد کفتم ابن عمّ تو علی را بخوانم هیچ
نکفت دانستم که ویرا نیز نمیخواهد کفتم ابن عفان را بخوانم کفت
بخوان ویرا بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد

رسول صلی الله علیه وسلم با وی چیزی میکفت و رنک وی متغیر می شد
و باز با وی چیزی می کفت و رنک وی متغیر می شد در آن روز که عثمان را
در داوری محاصره کرده بودند وی را کفتند که مقاتله نمی کنی کفت
با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است و سخنی کفته من
برین بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها کفته است که کمان مردم چنان
بود که رسول صلی الله علیه وسلم وی را ازان روز خبر کرده بود
و ازانجمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
با امیرالمومنین علی رضی الله عنه کفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت
ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آنکسی که شمشیر بر سر تو زند
و ازان محاسن تو رنکین کردد و ازانجمله آنست که ابو الاسود
دیلی کفته است که از امیرالمومنین علی رضی الله عنه شنیدم که کفت
روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبدالله بن سلام آمد
در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس کفت کجا میروی
کفتم بعراق کفت آکاه باش که اکر تو بعراق بروی البته سر شمشیر
بتو برسد بعد ازان سوکند خورد که این را از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیده ام که میکفت و ازانجمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله
عنه در ینبع بیمار شد وی را کفتند چرا اینجا ایستاده اکر اجل تو اینجا برسد

ترا اعراب اینجا کارسازی خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اکر
اجل تو برسد برادران تو کارسازی تو بکنند و بر تو نماز کزارند
امیرالمومنین علی رضی الله عنه کفت من حالی نمیروم رسول صلی الله علیه
وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این من
ازین من رنکین شود یعنی محاسن من از خون سر من و ازانجمله آنست که
امیرالمومنین علی رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
بحدیقه بکذشتم کفتم یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود
و همچنین بر هفت حدیقه بکذشتیم در همه کفتم چه خوبست این حدیقه رسول
صلی الله علیه وسلم کفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم آواز بر داشت و آغاز کریه کرد کفتم
یا رسول الله چه می کریاند ترا کفت کینهایی که در سینهای قومی ست
از تو که آن را ظاهر نخواهند کرد مکر بعد از من کفتم یا رسول الله
بسلامت کذرد کفت بسلامت دین و ازانجمله آنست که عایشه
رضی الله عنها کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که میرفت
کفت شهیدیست که بر روی زمین میرود و ازانجمله آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن

گفت کدام از شمایید خداوند جملی که پیشانی وی پرپشم باشد
بیرون آید تا آنجا که سگان حوءاب بر وی بانگ کنند بسیاری
بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی
و وی هم نزدیک بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله
عنها در وقت توجه بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر رسید سگان
بر وی بانگ کردند پرسید که این چه آبست گفتند حوءاب
گفت من باز می گردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفته است نه باز
مگرد شاید که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کنند
باز گفت من باز می گردم وآنچه رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج
طاهرات گفته بود حکایت کرد **واز انجمله آنست** که اشارت
بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وسلم فرموده که بیرون آیند
قومی هلاک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد
پیشوای ایشان در بهشت باشد **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که مهربانی نماید
با شما بعد از من راست گفتاری نیکو کرداری خواهد بود بار خدایا
سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعضی

اموال خود را بچهل هزار درم بفروخت و بر ازواج طاهرات
رضی الله عنهن قسمت کرد **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه راز می گفت رسول صلی الله
علیه وسلم با امیر المومنین علی گفت با زبیر راز میگویی وحال آنکه وی
با تو مقاتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل
امیر المومنین علی رضی الله عنه آن را بیاد زبیر رضی الله عنه داد
زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت و ویرا قتل کرد
و شمشیر ویرا پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت
باد قاتل زبیر را باتش دوزخ **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم در روز حفر خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله
عنه فرود آورد و گفت ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون
در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله
عنه سوگند بر امیر المومنین علی رضی الله عنه داد که آن روز است که
رسول صلی الله علیه وسلم ما را بآن وعده میداد حضرت امیر
هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت
چون بار سیوم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز است
عمار رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش وزیدن گرفت

الیوم نلقی الاحبة محمداً و حزبه و روی بلشکر معاویه آورد
و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای
در آورد تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر با آب
آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری
ازان بیاشامید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند و کشتن تو
میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که
دران وقت که آب خواهی ترا شیر با آب آمیخته دهند

و از انجمله آنست

رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنه
فرموده بود که ای عبدالله بشارت ده کشندهٔ عمار را باتش
دوزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند دو شخص سر وی را گرفته
پیش معاویه بردند و هر یکی میگفت که وی را من کشتم معاویه گفت
هر که وی را کشته باشد وی را یک انبان درهم بدهم تخص آنرا بعبدالله بن
عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبدالله از یکی پرسید که
وی را چگونه کشتی گفت بر وی حمله کردم و وی را بقتل آوردم
عبدالله گفت تو قاتل وی نیستی پس ازان دیگری پرسید که وی را
چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی موثر افتاد

چون از مرکب جدا شد بزانو درآمد و گفت لا افلح من ندم بین
جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و خسارت وی
در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان میراند و از جب
و راست می نگریست من سر وی را جدا کردم عبدالله گفت
خذ الجراب والبشر بالعذاب یعنی بگیر انبان درهم و بشارت داده
باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر
بکشیم وای بر ما و انبان را بینداخت و گفت اِنّا لِلّٰه وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
معاویه گفت چه جای این سخنانست عبدالله گفت گواهی میدهم
در روز بنای مسجد که هر کسی یک سنگ می آورد و عمار دو سنگ آورد
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که ای عمار ترا گروه
اهل بغی کشند پس گفت ای عبدالله بشارت ده کشندهٔ عمار را
باتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این کلام را
میدانی کشندهٔ وی آنکس است که وی را بحرب آورده این سخن
بامیرالمومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر
قاتل امیرالمومنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم بوده
باشد نه وحشی

و از انجمله آنست

که رسول صلی الله علیه وسلم
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود که

و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه ر
گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که آری علی گفت پس من بدبخت ترین
اصحاب باشم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چنین نیست ولیکن
چون آن واقع شود و بر وی مسلط شوی ویرا بمأمن وی باز گردان
لاجرم چون امیر المومنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه
رضی الله عنها ظفر یافت ویرا باکرام و احترام تمام بمدینه مراجعت
فرمود و از انجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که
بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی
ناقضان عهد و بیعت امیر المومنین علی رضی الله عنه و ابن طلحه و زبیر
رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از مقاتله ایشان فارغ شده ایم
و با قاسطین اهل جور و عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند
و اینک بمحاربه و مقاتله ایشان میرویم و با مارقین و ایشانرا ندیده ایم
هنوز و مراد بایشان خوارج اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از
شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و از انجمله آنست که امیر المومنین علی
رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن

به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و آنرا بر جمعی قسمت کرد
از اهل نجد قریش و انصار گفتند یا رسول الله ما را می گذاری و بر اهل
نجد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از برای آن با ایشان
قسمت کردم تا باسلام و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه
شخصی چشمها بمغاکی فرو رفته و رخسارها بر آمده با ریشی کثیف بر موی آمد
و گفت ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید رضی الله
عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن
شخص روی بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گلوهای
ایشان در نگذرد و اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را
بگذارند یَمْرُقُونَ مِنَ الاِسْلَامِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَّةِ
یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری
و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم اسماء بنت عمیس را
گفت که ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابی بکر بن
ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان آنکه دوستتر است

پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را
اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود و همچنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم اخبار کرده بود واقع شد بعد جعفر اسما را
ابو بکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از وفات ابو بکر علی نکاح کرد
رضی الله عنهم **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم امیر
المومنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی
مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای
یک دست وی پارهٔ گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان
زنان و بران گوشت پاره مویی چند باشد چون دم یربوغ می زند که
چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان
بسیاری کشته شدند فرمود که آن شخص را بجویید بسیار بجستند
نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم
و با من دروغ نگفته اند دیگر بار وی را بجستند در زیر جبل تن
از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله
علیه وسلم روایت کرده بود **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران
بنی حنیفه جاریهٔ بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد شود

او را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت امیر
المومنین ابو بکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از بنی حنیفه
اسیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حنیفه را که مادر محمد
حنیفه است بامیر المومنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد
شد **و از انجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آورد آب دهان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش
نیک شد و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیامد و همان زن
پسری دیگر را بهمین علت پیش مسیلمهٔ کذاب برد آب دهان
نامبارک خود بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل او بماند
و از انجمله آنست که چون ابو ذر غفاری رضی الله عنه که در عهد
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود
و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت
خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیار می گریست ابو ذر رضی الله
عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک آمده است
و چندان کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابو ذر رضی الله عنه
گفت غم مخور که روزی در پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم

از اهل اسلام در وفات وی حاضر شوند و از آنجماعت کسی که
نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و برین تل
برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
جماعتی پیدا شوند ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است
امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز
و برین تل برای چون ام ذر بآن تل برامد دید که جماعتی شتر سواران
پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند
گفت ابو ذر صاحب رسول صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است
گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد و بسوی وی آمدند ایشانرا مرحبا گفت
و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود و بعد از ان گفت کفن ندارم
اما میخواهم که کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد
جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام
و دو جامه از کرباس دارم که مادر من رشته است و بافته
ابو ذر رضی الله عنه ویرا دعای خیر کرد و بعد از ان وفات یافت
آنجماعت بر وی نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود
و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما و از انجمله آنست که
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در مجلس حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما
بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اِنّ فیکم لرجلاً ضرسه یوم القیمة
فی النار اعظم من اُحُدٍ چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات
یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد
دایم از حال رجال خبر می پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی
مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از انجمله آنست که
رافع بن خدیج را رضی الله در احد یا خیبر تیری بر سینه وی آمد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر را
از سینه من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکانرا بکشم
و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکانرا بگذارم و گواهی دهم از برای تو
در قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکانرا
بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه وسلم
تیر را کشید و پیکانرا گذاشت رافع رضی الله عنه تا زمان
معاویه رضی الله عنه بزیست پس جراحت وی تازه شد و بران بمرد

رکن سادس

در شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ایمه عظام رضی الله تعالی عنهم
بظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه

سوال چیست که کردند که سبب از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
کرامات و خوارق عادات آن مقدار بحدّ اشتهار نرسیده است که
از اولیای امّت و صلحای ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان
چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق
عادات تقویت کنند واما دیگرا ازا ایمان ضعیف بود لاجرم
آنرا باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام
العارف بالله شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره
وخرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله
تعالی لعباده العباد ثوابا معجلا لهم وفوق هولاء قوم ارتفعت الحجب
عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلا حاجة لهم
الی مدد من المحرقات ورویة القدر والآیات ولهذا المعنی
ما نقل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر من ذلک الا القلیل
ونقل عن المتاخرین من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم ومجاورة
نزول الوحی وتردد الملائکة وهبوطها تنورت بواطنهم وعاینوا الآخرة
وزهدوا فی الدنیا وتزکت انفسهم وانخلعت عاداتهم وانصقلت مرایا
قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن رویة الکرامات وانوار القدرة

ومن بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ یری فی اجرا عالم الحکمة ما یری الغیر
من القدرة ویری القدرة منکمنة بل متحجبة من سجف الحکمة فلو تجردت
له القدرة وانکشف له ما استغرب والمستغرب للقدرة لقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة

امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

همه احوال و اعمال و اقوال وی دلیل نبوت و مشاهد رسالت متبوع
ویست صلی الله علیه وسلم وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم
مامور شد بهجرت از جبریل علیه السلام پرسید که با من که هجرت
خواهد کرد جبریل علیه السلام گفت که ابابکر صدّیق ازا نزد و باز
ویرا خدای تعالی صدّیق نام کرد و از جمله احوال وی آنست که
ابومسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابوبکر رضی الله
عنه شبیه بوحی است زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت
رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان
فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که ازان
نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور
گشتند همچنانکه اوّل بود و بخانهٔ من در آمد و من در خانه خود را
به بستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم
گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری ندارد چون

روزگاری برین گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن
بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را ازو پرسیدم
گفت چه کسی گفت من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان
شما پیغمبری بر خواهد انگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی
خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفهٔ وی پس رسول صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است
بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که
دیدی و آن جز در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که
تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا باین خبر کرد گفت جبرئیل
گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمیطلبم زیادت ازین
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول تردد و توقف نکرد
مگر ابو بکر که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو
رسول خدایی وی صدیق اکبرست و ازانجمله آنست که امیر المؤمنین
ابو بکر رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان درخت میل بجانب من

کرد چنانکه بسر من رسید من دران می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود
آوازی ازان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت
بیرون خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی
بوی گفتم روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب منست
ازان درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت
دهی چون وی مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که بجد باش
و اهتمام کن ای پسر قحافه که وحی بدو آمد سوگند برب موسی که
هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابو بکر ترا بخدای
تعالی و رسول وی میخوانم گفتم اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ
بَعَثَكَ بِالْحَقِّ سِرَاجًا مُنِيرًا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی
کردم و ازانجمله آنست که امیر المؤمنین ابا بکر رضی الله عنه
گفته است که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت
بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیلهٔ اَزْد فرود آمدم که
وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده بود
چون مرا دید بگفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت

از قریشی گفتم آری از بنی تمیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر
مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم
تا نگویی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری
مبعوث خواهد شد که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی
اما الفتی فخواض غمرات واما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة
شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالیست سیاه
گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت
ایاک والمیل عن الهدی وتمسک بالطریقة المثلی وخف الله
فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا ویرا
وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر برسان چون بمکه
رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش
بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است
گفتند کدام امر ازین غریب‌تر که یتیم ابو طالب دعوی نبوت
میکند ما منتظر نبوت تو بودیم چون تو آمدی کفایت این خواهی
کرد ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدم گفتند که در خانهٔ خدیجه است رضی الله عنها رفتم در بکوفتم
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در منازل اهل تو

نیافتم میگویند که دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر
من رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو
برین چیست گفت آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار
مشایخ دیده ام کدام را میگویی گفت آنکه بیتی چند بتو داده است
گفتم ترا باین که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشتهٔ بزرگ که
پیش از من با نبیا آمده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله
الا الله وانت رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از من
شادمانتر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم و از الجمله آنست که
در مرض اخیر خود گفت که امشب در تفویض امر خلافت بتکرار
استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه
رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ
نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی
افتری بر وی روا دارد و فریفتن مسلمانان بدروغ جایز
شمارد همه گفتند ای خلیفهٔ رسول خدای هیچکس را در صدق تو
شکی نیست بگوی آنچه میگویی گفت در آخر شب خواب بر من
غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید
پوشیده بود و اطراف آن جامها را من جمع می کردم ناگاه

آن دو جامه سفید سبز شد و درخشیدن گرفت چنانکه نور آن
دیدهٔ بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه وسلم
دو مرد بلند بالا بودند در غایت حُسن و جمال لباس ایشان از نور
ولقای ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلی الله علیه وسلم مرا
سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینهٔ من
نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت
ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیارست وقت نشد که پیش ما
آیی من در خواب چندان گریستم که اهل من ازان خبردار شدند
وبعد ازان مرا خبر دادند پس گفتم یَا شوقاهُ الیک یَا رَسُول الله
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال بی تو
بیم فراق دست دهد بعد ازان گفت خدای تعالی ترا در تفویض
خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که
مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگارست اعنی
عمر بن الخطاب پس گفت که این دو مرد وزیران تواند در دنیا
و مددکاران تواند در وقت وفات همسایگان تواند در بهشت
بعد ازان مرا سلام کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند وگفتند

خلاص یافتی از مکروه و تو صدّیقی در آسمان و صدّیقی در میان ملایکه
و صدّیقی در زمین و صدّیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر
و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که مثل ایشان ندیده ام
فرمود که این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل پس برفت و من
بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل بیت من بر بالین من
گریان واز انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی
گفتند که ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند ببقیع
بریم و من گفتم در حجرهٔ خویش پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف
بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی میگوید که
ضُمّوا الحبیبَ اِلی الحبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار
شدم همه آن آواز شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد
شنیده بودند واز انجمله آنست که ابوبکر رضی الله عنه
وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضه رسول صلی الله علیه وسلم
برید و بگوید اَلسّلامُ عَلیک یا رسول الله این ابوبکرست باستانه
تو آمده اگر چنانچه اجازت شود در کشاده گردد درارید والّا
ببقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله
عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد

و آواز در برامد و ندایی بگوش ما رسید که در ارید حبیب را بسوی حبیب
و ازانجمله آنست که شبی وی را مهمانان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت
بود صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد
پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم
نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد
و سوگند خورد که ازان طعام نخورد بعد ازان گفت این سوگند از شیطان
بود ازان طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که ازان
بر میداشتیم از زیر لقمه بیشتر ازانکه بر میداشتیم پیدا می آمد
تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان
مردم بسیار که عدد ایشانرا نمیدانم ازان طعام خوردند
در مرض موت فرزندان خودرا بعایشه رضی الله عنها سفارش
می نمود دو پسر و دو دختر خودرا و حال آنکه ورای عایشه رضی الله
عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر
هست دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که
فرزند وی دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون وی
وضع حمل کرد دختر آمد امیر المؤمنین عمر الخطاب رضی الله عنه
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین

می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت
همچنان کسی باشد عمر بن الخطابست و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر
رضی الله تعالی عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم
الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی
در چاهی انداخته بودند بدان دلو ازان چاه آب کشیدم
چندانکه خدای تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابو قحافه برگرفت
و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود خدای تعالی
بر وی رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت و من هرگز
چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب
ساخت و همه مردمانرا سیراب گردانید و این مأول بخلافتست
و فضایل وی بسیارست و خوارقی که بروی گذشته بیشمار وازانجمله آنست که
در روز آدینه در میان آنکه بمنبر بر امن بود و خطبه می خواند
ترک خطبه کرد و دو بار یا سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز
بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه
شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی
درامد و گفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی

وزبان مردم را بر خود دراز کردی گفت دران وقت دیدم که
ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران
از پیش و پس ایشان در می آیند جون آنرا بدیدم بی طاقت شدم
و آن سخن کفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند
و کویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود جون یکچند
برامد و ساریه ازان سفر مراجعت کرد کفت که روز جمعه
با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناکاه
شنیدیم که منادیئ ندا می کند که یا سَارِیَ الْجَبَل پشت بکوه
باز نهادیم و جندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته
شد و دیکران بکریختند جون آنانکه بر عمر رضی الله عنه طعن جنون
کرده بودند این سخن را شنیدند کفتند بکذارید ویرا که از برای
این کار ساخته شده است و کویند که این سخن را در نماز روز جمعه
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند
و سخنی نکوید که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد واز انجمله آنست که
جیشی بیکی از بلاد بعید فرستاده بود روزی در مدینه آواز
برداشت که یا لَبَّیکاه یا لَبَّیکاه و هیچکس ندانست که آن جیست
تا بآن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهایی را که

خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد می کرد امیر المؤمنین عُمر
رضی الله عنه کفت اینها را بکذار حال آن مرد که ویرا بزجر در آب
فرستادی جه بود شد کفت والله یا امیر المؤمنین که من بوی
شری نخواستم بآبی رسیدیم که عبور آنرا ممید انستیم تا از انجا
بکذریم ویرا برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود
در وی سرایت کرد فریاد برداشت که واعُمَراه واعمراه وبعد ازان
از شدّت سرما هلاک شد جون مردمان آنرا شنیدند دانستند که
لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد ازان
صاحب جیش را کفت اکر نه آن بودی که این بعد از من دستوری
بماندی سرا ینه کردن ترا بزدمی برو و دیت ویرا باهل وی
برسان و جنان مکن که دیکر ترا بینم پس کفت کشتن مسلمانی
پیش من بزرکترست از هلاک بسیاری واز انجمله آنست که
دران وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنهُ
آنجا حاکم بود در یکی از ماههای اهل مصر پیش وی درامدند و کفتند
رود نیل را عادتیست که بی آن نمیرود و آب آن خشک میشود
عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است کفتند آنست که
جون ازین ماه که درانیم دوازده روز بکذرد دختری بکر پیدا کنیم

و مادر و پدر ویرا چندان مال بدهیم که راضی شوند پس ویرا بخوبترین جامها و زیورها بیارایم و در نیل اندازیم عمرو چون آنرا شنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعدهای بدرا که پیش از وی بوده است ویران می کند چون ازان تاریخ سه ماه گذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذپارهٔ نهاده ام آنرا در رود نیل انداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ را بگشاد در وی نوشته یافت که من عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجری وان کان الله الواحد القهار الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو آن کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب روان شده بود و ازان وقت باز این عادت بد از مصریان برخاسته است وازانجمله آنست که در آن روزی که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر قیامت برخاست می گفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است وازانجمله آنست که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند شعر

لیبک علی الاسلام من کان باکیا ... فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد
وادبرت الدنیا وادبر خیرها ... وقد ملها من کان یوقن بالوعد

وازانجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته اند و خوانده اند ستبکیک نساء الجن یبکین شجیات ویخمشن وجوها کالدنانیر نقیات ویلبسن لباس السود بعد القصبیات وازانجمله است این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی چنان خواندند شعر جزی الله خیرا من امیر وبارکت ید الله فی ذاک الادیم الممزق فمن یسع او یرکب جناحی نعامة لیدرک ما قدمت فی الخیر یسبق وازانجمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهما عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند امام مستغفری رحمه الله تعالی در کتاب دلایل النبوه آورده است که از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد می گفت هرچند ویرا نصیحت کردیم ازان باز نایستاد

چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت
کوچ رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد
و گفت هیهات من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا
بیدار ساختید رسول صلی الله علیه وسلم ببالای سر من ایستاده بود
و می گفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار کرداند تو درین
منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز وی بنشست
و پایهای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان پای وی آغاز
مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس بزانوی وی
رسید انگاه بتهی گاه وی بعد از ان بسینه وی و در آخر بسر و روی وی
و بعینه بوزنه شد ویرا بگرفتیم و بر بالای شتر بستیم و روان
شدیم در وقت غروب آفتاب به پشته رسیدیم که بوزنه چند آنجا
جمع آمده بودند چون ایشانرا بدید اضطراب بسیار نمود و ریسمانرا
پاره کرد و بایشان پیوست بعد از ان از انجا روی با ما کرد و آن
بوزنگان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی
آدمی بود ما را ایذای کرد و اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر
با وی یار شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما بر دم خود بنشست
و در رویهای ما نظری کرد و از چشمان وی اشک میریخت چون ساعتی

گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت
و هم امام مستغفری رحمة الله آورده است از علی بن زید
رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمة الله تعالی
مرا گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را ببیند گفت تو حال ویرا
بگوی گفت نه تو کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب رحمة الله
تعالی گفت که آن شخص بعضی از اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم
دشنام میداد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی ویرا
گرفت و سیاه گشت و هم وی آورده است از مردی صالح که گفته است
شخصی بود از کوفه ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت با ما هم سفر
شد هر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد
در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم خواجه خود را بگوی که
با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب حادثه پیش آمده است
دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم
و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم پیش آمده است
دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک
پس با ما همراه شد تا بجایی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند
خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان بپیوست

جنانکه ویرا از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم وهم آورده است از یکی غازیان که گفته است که ما جماعتی بغزا میرفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابوحیّان نام ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسزا می گفت هرچند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت ویرا پیش یکی ز حکّام بردیم که راه بروی بود گفت ویرا پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم جون زمانی برامد دیدیم که از عقب می آمد آن حاکم ویرا جامه پوشانیده واسپی داده جون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت جون دیدید ای دشمنان خدا گفتیم با ما همراهی مکن وی در یکجانب راه میرفت و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بروی حمله کردند از ما مددکاری خواست خواستیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما بازگشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند جنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکهٔ ابوحیّان را جمع کند وهم وی آورده است از یکی اکابر سلف که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر را رضی الله

عنهما ناسزا می گفت یکشب رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست جب وی گفتم یا رسول الله همسایه دارم که مرا ایذا میرساند در شان این دو مرد رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را گفت که برو و همسایه او را بکش جون بامداد شد با خود گفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنجه دیده‌ام جون بمحله وی در آمدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند کسی دوش بوی در آمده است و ویرا کشته وهم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که بیکی از بزرگان انواع متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ببدی ذکر میکند جون آمد شد من بوی بسیار شد یکروز پیش وی بودم ناگاه با ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله فلانکس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر جه می گوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت که برو و ویرا پیش من آر رفتم ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم سه بار از وی

این سوال کردم زیرا کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار دیگر
گفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث
روم وازانش خبر کنم چون بمحلهٔ وی رسیدم از خانهٔ وی فریاد
و فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان را بر بستر وی
کشته یافته اند گفتم والله که من ویرا کشته ام بامر رسول صلی الله
علیه وسلم چون پسر وی آنرا دانست گفت تو مال خود بستان و مرا
بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم
وهم وی آورده است یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلّمی
داشتم که مرا بمذهب روافض دلالت می کرد و من ابو بکر
و عمر را ناسزا می گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده است
و همه مردمان روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و بر یمین وی
پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیگر دو موی نشسته و مردمان
بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم
تا بروی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله این شخص از ما
چه میخواهد رسول صلی الله علیه وسلم خواست که مرا بگیرد از خواب
درآمدم و فی الحال موی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان

بماندم یک روز یکی از آشنایان بر من درآمد و گفت که این چه عارضه است که
ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان
دریافتم که ویرا تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان را باشد
عشق و محبت کسی با آن حال کردانیده من حقیقت حال را با وی بگفتم
گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم توبه نکردی
و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات و غیر آنکه بروح
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرستند بوی میرسد و فی الحال
طشت و ابریق طلبیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم
و گفتم خداوندا توبه کردم و بتفضیل شیخین رضی الله عنهما قایل
شدم یک هفته بر من نگذشت که موی روی و ابروی من بردمید
وهم وی آورده است که یکی از اکابر سلف گفته است که بشام
سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم چون امام از نماز فارغ
شد برابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آینده
باز بشام رسیدم اتفاقا نماز بامداد را در همان مسجد گزاردم
چون امام فارغ شد از برای ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما دعای بد می کردید و امسال دعای نیکو سبب این

جه بود گفتند میخواهی که امام پارینه را ببینی گفتم آری مرا بسرایی آوردند
که در آنجا سگی بود و از چشمهای وی اشک میریخت با وی گفتم که
تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردی
بسر خود اشارت کرد که آری وهم وی آورده است که یکی از سلف
گفته است که در مداین بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است
ویرا کفن می کردم روزی شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود
آمده اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را
فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم که
مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت
یا ویله یا ویله من ویرا گفتم بگوی لا اله الا الله گفت این نفعی
نمیرساند من با قومی بودم که شتم ابوبکر و عمر می کردند و من
با ایشان شتم میکردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ
بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمانرا پیام کنم من از پیش وی
بیرون آمدم و اصحاب ویرا از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که
بزبان وی سخن گفته است و از جمله کرامات شیخین است رضی الله عنهما که
در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیاء الله هستند که
ایشانرا رجبیون می گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت

و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان گران
می شوند که گویا آسمانرا بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند
جنبید نه برپای می توانند خاست و نه می توانند نشست دست
و پای بلکه پلک چشم نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند
و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان در می آید سبکبار میشوند
چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشانرا در رجب کشفهای
بسیار و تجلیهای بیشمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان
آنها از ایشان مسلوب می شود و گاه باشد که بعضی از آن احوال را
بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله
عنه گفته است که من یکی از ایشانرا دیده ام و بر وی کشف
روافض را گذاشته بودند که ایشانرا در صورت خوک می دید
گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بر وی
بگذشتی و مذهب رفض داشتی ویرا در صورت خوک دیدی
ویرا طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو رافضی
آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی
ویرا در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگویی و اگر کاذب
بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ می گویی

و توبه نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه بروی درامدند که
هرگز هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعهٔ شیعه نیز
نبودند بفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و درشان علی رضی الله
عنه غلو داشتند جون این دو عدل بروی درآمدند فرمود تا ایشانرا
بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شمارا در صورت
خوک می بینم و این علامتی است میان من و خدای تعالی که
رافضیانرا درین صورت بمن می نماید در باطن خود ازان مذهب
توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیراکه
شمارا در صورت انسان می بینم ازینمعنی تعجب نمودند و بالکلیه ازان
مذهب باطل توبه کردند **امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنهما**
کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذو النورین زیراکه
دو دختر رسول صلی الله علیه وسلم بنکاح وی درامده بود یکی بعد از
دیگری اوّل رقیّه رضی الله عنها و بعد از وفات رقیّه امّ کلثوم
رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه وسلّم فرموده است اگر مرا
دختر سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح کردمی و گفته اند که هیچکس را
از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری
بنکاح وی درآمده باشد و ویرا فضایل و کرامات بسیارست

و ازانجمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانهٔ وی میرفت
در راه بزنی نامحرم نگاه کرد جون بخانهٔ وی درامد فرمود که
جه بوده است مر شمارا که یکی از شما بخانهٔ من درمی آید و در جشم وی
اثر زنا ظاهرست آن صاحب گفت یا خلیفه رسول الله بعد از
رسول خدای تعالی وحی نازل می شود گفت این وحی نیست که نور
فراست است **و ازانجمله آنست** که دران شبی که بامداد آن
شهید شد رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمود که
ای عثمان در پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خودرا
نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت
و ازانجمله آنست که جهجاه بن سعد غفاری دران ایام عصایی راکه
از رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود
و بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانک بروی زدند در زانوی وی
علّتی پیدا آمد که پیش از انکه سال بروی بگذرد بمرد **و ازانجمله آنست** که
یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینایی را دیدم که
طواف می کرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا
بیامرزی گفتم سبحان الله در همچنین جایی جنین سخنی می گویی
گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت

آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود
سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنه وی طبانچه زنیم
چون وی را کشتند بخانه وی درآمدیم و سر وی در کنار خاتون وی بود
صاحب من با خاتون وی گفت که روی وی را برهنه کن گفت مقصود چیست
گفت سوگند خورده ام که طبانچه بر روی برهنه وی زنم خاتون وی
گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی و رسول را صلی الله علیه وسلم
و تزویج وی مر دو دختر رسول را صلی الله علیه وسلم و تعداد دیگر
فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت و بازگشت من با آن
التفات ننمودم و طبانچه بر روی زدم خاتون وی گفت خدای
تعالی گناه ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور
گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون نیامده بودم که
دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای
تعالی گناه مرا بیامرزد **و ازانجمله آنست** که چون عثمان را رضی الله
عنه شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله علیه
وسلم می گردیدند و ابیات می خواندند **و ازانجمله آنست** که
عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه
شنیدم که گوینده می گفت ابشر بن عفان بروح و ریحان و برب
غیر غضبان ابشر بن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم
هیچکس را ندیدم **و ازانجمله آنست** که چون وی را شهید ساختند سه روز
بماند که وی را دفن نکردند تا ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه
ولا تصلوا علیه فان الله عز و جل قد صلی علیه **و ازانجمله آنست** که چون
بعد از سه روز وی را در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند
سوادی از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی شد
چنانکه نزدیک بود که جنازه وی را بگذارند و متفرق شوند از میانه
آن سواد کسی آواز داد که بر قرار باشید و مترسید که ما آمده ایم
در دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران می گفته اند که
والله آنها فرشتگان بودند **و ازانجمله آنست** که در بعضی
از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون
و خوار داشت بمشهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دور است
از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و سبعی
بمیان قافله درآمد و وی را پاره پاره ساخت همه اهل قافله
دانستند که بواسطه بی حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه

و ازجمله کرامات خلفاء ثلثه است رضی الله عنهم

آنکه پیش ابوذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی

نمیکویم ابدا مکر خیر زیراکه روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه
بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی
رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که
ترا چه چیز آورد ای ابوذر کفتم که خدای تعالی و رسول وی دانا
ترند ناکاه امیرالمؤمنین ابوبکر آمد رضی الله عنه و بر دست راست
رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
ترا چه آورد ای ابوبکر کفت خدای تعالی و رسول وی داناترند
بعد ازان عمر آمد و بر دست راست ابوبکر بنشست و با وی همان
سوال و جواب واقع شد بعد ازان عثمان آمد و بر دست
راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه وسلم هفت یا نه سنک ریزه
برداشت و بر کف مبارک کرفت و آغاز تسبیح کفتن کردند
جنانکه آواز آنها می شنیدم جون آواز زنبور عسل بعد ازان
سنک ریزها را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد ازان برداشت
و بر دست ابوبکر نهاد باز تسبیح در آمدند جون بر زمین
نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم آنها برداشت
و بر دست عمر نهاد باز تسبیح در آمدند جون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز آنها برداشت و بر دست عثمان نهاد باز تسبیح در آمدند

جون بر زمین نهاد خاموش شدند و از انجمله آنست که مردی
از انصار در روز قتل مسیلمه کذاب کشته شده بود ویرا در میان
کشتکان می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتکان میکوید محمد
رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

وی امام اول است از ائمه اثنی عشر و کنیت وی رضی الله
عنه ابوالحسن و ابوترابست و هیچ نامی او را از ابوتراب
خوشتر نیامدی روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد رضی الله عنها
علی را آنجا ندید از فاطمه رضی الله عنه پرسید که پسر عم تو کجاست
کفت میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت
و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که
ببین که وی کجاست آنکس آمد و کفت یا رسول الله در مسجد
در خوابست رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رفت ویرا دید
خفته و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش وی
خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست
مبارک خود از دوش وی دور می کرد و می کفت قم یا ابا تراب
قم یا ابا تراب و شمایل و فضایل وی ازان بیشترست که

بتقریر زبان وتحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد
حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله
عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بما رسیده است جنید گفت قدس الله سره اگر جناب
امیر المومنین رضی الله عنه از محارباتی که با مخالفان می کرد باز
پرداختی هراینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق
وعلم تصوف آنچه دل ما طاقت آن نیاوردی ودر شرح
تعرفست که علی بن ابی طالب سرعرفاست ومر اورا سخنانست که
پیش از وی کسی نگفته است وبعد از وی کس مثل آن نیاورده است
تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی عمّا دون العرش
فانّ ما بین الجوانح علما جمّا هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی فمی هذا ما زقّنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زقّا زقّا فو الذی
نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما لوضعت وسادة
فاخبرت بما فیهما فیصدقانی علی ذلک ودران مجلس مردی
بود که ویرا دعلب یمانی می گفتند گفت این مرد بس عریض
دعوی کرد هراینه ویرا فضیحت سازم پس برخاست وگفت
سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای بر تو سوالی که میکنی از برای

تفقه ودانایی کن نه از برای تعنت ومرد آزمایی دعلب
گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رایت
ربک یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته
قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقایق
الایقان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له
لا یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس
چون دعلب این سخنان اشنید صیحه زد وبیهوش افتاد
چون باخود آمد گفت باخدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس
بر سبیل تعنت وامتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو
باشد امام مستغفری رحمة الله در کتاب دلایل النبوة
آورده است که ملک روم در وقت خلافت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت وتفصیل آن دران کتاب
مذکورست وآنرا بامیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون
امیر المومنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند پیش امیر المومنین علی
رضی الله عنه آورد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه آنرا
بخواند دوات وقلم طلبید وجواب آنرا بنوشت ودرپیچید
وبرسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جوان نویسنده

کیست امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عمّ رسول خدا ست
صلی الله علیه وسلم و داماد وی و دوست وی ولادت وی
بمکّه بوده است بعد از عام فیل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی
در خانهٔ کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی
ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله و گفته اند اول اصح است
و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه آورده است که در سنّ وی
چهار قول است شصت و سه شصت و پنج پنجاه و هفت و پنجاه و
هشت والله اعلم گویند یک روز مردم بروی اجتماع کردند
و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلود کردند
مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم
و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان
و ایشانرا از من سحرگاه همان شب ویرا زخم زدند و ویرا
کرامت بسیارست و از انجمله آنست که بروایات صحیحه
ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح
تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید
و بروایتی بر بالای ستور راست می ایستاد ختم قرآن تمام میکرد

و از انجمله آنست که اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنهما روایت
کند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب با من زفاف کرد از وی
بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا
با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه وسلم
سجده دراز کرد و پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد
ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا
بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را
و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و از انجمله آنست که
چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد و مردم بروی
جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد در پیش وی
با اعدا مقاتله می کرد ناگاه زنی خواست امیر نماز بامداد گزارده
بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پهلوی
مسجد خانه و دران خانه زنی و مردی با هم جنگ و نزاعی دارند
ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا آورد روی
بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد جوان گفت
ای امیرالمومنین این زنرا نکاح کردم و چون پیش وی در آمدم
مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه ویرا از پیش خود

دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو
رسید پس امیر کرّم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که
بسیاری سخنان هست که آنکس که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیگری
بشنود همه برفتند و آن جوان و زن بماند روی بآن زن
کرد و گفت این جوان را می شناسی گفت که نه فرمود که من ترا
بگویم چنانکه تو ویرا بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت
نشوم گفت تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم فرمود که تو
پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری
پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و ویرا از پیش
خود بیرون کرد پس فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی
وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آن را
با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد
شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد
ویرا در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت مردمان
بود بینداختی سگی آمد و ویرا بوی می کرد سنگی بسوی آن سگ
انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره از ازار خود
بدرید و بر سر وی ببست پس ویرا بگذاشتید و برفتید دیگر حال ویرا

ندانستید زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را هیچکس
غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد
فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد
و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که
سر خود برهنه کرد اثر آن شکستگی در سر وی ظاهر بود پس
فرمود که این پسر تست خدای تعالی ویرا از آنچه حرام بود نگاه
داشت پسر خود را بگیر و برو و از آنجمله آنست که اهل کوفه
گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیان کرده است
و همه کشت زارها را ضایع ساخته چه باشد که اگر از خدای تعالی
درخواهی که کمتر شود برخاست و بخانه درآمد مردمان همه
بر در خانه منتظر وی ایستاده بودند ناگاه بیرون آمد جبّه
رسول صلی الله علیه و سلّم و بُردۀ وی در بر و عمامۀ وی بر سر
و عصای وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان
از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی روان شدند
چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک
بگزارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و ببالای
پل برآمد و امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی

پس بآن عصا بجانب آن آب اشارت کرد یک گز آب کم شد
فرمود که این قدر بس است مردمان گفتند نه ای امیر المومنین باز
بعصا بسوی آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت
کرد یک گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که
همین بسنده است یا امیر المومنین **و از انجمله آنست** که جندب بن
عبد الله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علی بودم کرم الله
وجهه و مرا هیچ شک نبود در ان که حق بجانب ویست اما چون
بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که حق آنجماعت همه
قرا و خیار ما اند کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی
از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم
جایی نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم
و در سایه آن بنشستم ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا
رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش
آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد
بعد از ان پیدا آمد وضو ساخته و در سایه آن سپر بنشست ناگاه
دیدم که سواری از حال وی پرسید گفتم ای امیر المومنین این
سوار ترا میجوید گفت ویرا بخوان بخواندم آمد و گفت ای

امیر المومنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند
فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت
والله که گذشتند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان نگذشته اند
درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر
فرمود که نگذشته اند آن شخص گفت والله که من نیامدم
تا ندیدم رایات ایشانرا برانجانب آب حضرت امیر گفت
والله که نگذشته اند و جون گذرند که محل افتادن و جای
ریختن خون ایشان آنجاست بعد ازان برخاست و من نیز
برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال
این مرد را بشناسم یا آنکه کذابیست دلیر یا خود ویرا بینه هست
از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم
چیزی دانسته است و با خود گفتم که بار خدایا با تو عهد
کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول
کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند
بر محاربه و قتال ثابت باشم جون از صفوف بگذشتیم
دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت
امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت

ای فلان حقیقت کار بر روشن شد گفتم آری ای امیرالمؤمنین
فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن از ایشان را بکشتم و دیگری را
هم کشتم پس با دیگری در آویختم من ویرا زخمی زدم و وی مرا
زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بردند
با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه
فارغ شده بود **واز انجمله آنست** که در وقت بسوی ایشان
فرمود که ایشان از انجا نمی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته
نشوند واز ایشان هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن و اصحاب من
کشته نشوند مگر کم از ده تن بعد ازان متوجه آنجماعت شد
وچندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و اصحاب وی
نه تن کشته شدند **واز انجمله آنست** که شخصی را از احوال وی خبر
داد و گفت که ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان
درخت خرما و همچنانچه فرموده بود بعینه واقع شد **واز انجمله آنست** که
حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد از وی بگریخت
وظایف و عطاهای قوم ویرا باز گرفت کمیل با خود گفت که
عمر باخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج
آمد حجاج گفت دوست میداشتم که بتو راه یابم کمیل گفت باقی

نمانده است از عمر من مگر اندکی هرچه میخواهی بکن که موعد ما
خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج
گردن ویرا بزد **واز انجمله آنست** که حجاج روزی گفت که
دوست میدارم که برسم بیکی از اصحاب ابو تراب تا بخدای تعالی
تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش ازان صحبت
داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب داشت و گفت تو یی قنبر
گفت آری گفت مولای علی بن ابی طالبی گفت مولای من خدای تعالی است
و امیرالمؤمنین ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا
بدینی از دین وی فاضلتر راهنمای گفت ترا خواهم کشت هر نوع
کشتن که میخواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار پیش تست هر نوع که
امروز مرا بکشی من فردا ترا از آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر
کرده است مرا امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت
حجاج بفرمود تا ویرا بکشتند **واز انجمله آنست** که براء بن عازب را
رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی
و ویرا نصرت نکنی چون امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند
براء بن عازب رضی الله عنه گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

راست گفت حسین رضی الله عنه شهید شد و من ویرا نصرت نکردم
و اظهار ندامت می کرد **و از انجمله آنست** که در بعضی سفرهای خود
بکربلا رسید براست و چپ نگریست و گریان گریان از انجا بگذشت
پس گفت والله اینست محل خوابانیدن اشتران ایشان و موضع
مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیرالمومنین این چه موضع است فرمود که
این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بحساب بهشت درایند بعد ازان
برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعه امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه واقع شد **و از انجمله آنست** که چون از کوفه
لشکر طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از انکه
لشکر برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد می آیند
یکی از اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر
بنشستم و یک یک را بشمردم والله که از انکه فرموده بود نه یک مرد
کم بود و نه زیاده **و از انجمله آنست** که در وقت توجه بصفین اصحاب وی
محتاج بآب شدند هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند
حضرت امیر کرم الله وجهه ایشانرا اندکی از جاده بگردانید دیری
ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت
ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیرالمومنین اجازت ده

تا بآنجا برویم شاید که پیش ازانکه هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت
امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را
بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون
مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار
نمی کرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست از
جهد کنید و آنرا برکنید هرچند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند
آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از بغله خود فرود
آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انگشتان بزیر آن سنگ درآورد
و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد
بغایت صافی و شیرین و خنک که دران سفر بهتر ازان آب نخورده بودند
همه آب خوردند و آنمقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر
آن سنگ را برداشت و ببالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک
بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود
آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و فرمود که تو پیغمبر مرسلی
فرمود که نه پس گفت تو فرشته مقربی فرمود که نه پس فرمود که
تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبدالله خاتم النبیین
صلی الله علیه وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت امیر

کرم الله وجهه دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله واشهد انک وصی رسول الله بعد از ان حضرت
امیر پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدتی مدید بر دین خود بودی
امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بنای این دیر از برای
کندهٔ این سنگ است و پیش از من بسیار درین دیر بوده اند
زیرا که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع
چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا انداند و کندن آنرا نتوانند
مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من این دیدم که تو این کار کردی
بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر
آنرا شنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد
بعد از ان گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا وکنت
فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد
و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و حضرت امیر
بروی نماز گزارد و ویرا دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی
آمرزش خواست و هرگاه که ویرا یاد می کردی می گفت وی مولای منست
و از انجمله آنست که حبهٔ عونی که از اصحاب امیر المومنین بود رضی الله
عنه گوید که در ایام محاربهٔ معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار

زود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین
حضرت امیر فرمود که علیک السلام آن مرد گفت من شمعون بن
یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا بود
پس گفت نزدیک ما کتابیست اصحاب عیسی علیه السلام آنرا
از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی که آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی
آنرا پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن
گرفت در نعت رسول بود صلی الله علیه وسلم و اوصاف
امت وی و در آخر وی این بود که روزی فرود آید بر کنار
این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرابت
و دین اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا
اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت
فی جنب الله اهون علیه من شربة ماء یشربها الظمآن العون له
رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون آن نبی
مبعوث شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی
پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه
بگریست و حاضران بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی
لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله ذکرنی فی کتاب الابرار

پس ماجه عزی گفت که ای اجه این را با خود نگاه دار و هرگاه که
شام و چاشت خوردی وی را طلب کردی در لیلة الهریر که حرب وی
با معاویه صعب شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گزارد
و در قبر وی فرود آمد و گفت هذا رجل منا اهل البیت و از الجمله آنکه
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم
روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود
رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی
از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها برند و از آن چاه پر آب کنند
و بیارند که رسول خدا ضامن میشود وی را ببهشت مردی برخاست
و گفت من بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم وی را
با جمعی از سقایان روان کرد سلمه بن الاکوع رضی الله عنه گوید که
من با ایشان بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود
از آن درختها آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشها
افروخته بی آنکه هیمه باشد دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که
از آن درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتیم
فرمود که آن جماعت از جن بوده اند که شما را ترسانیده اند
اگر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده بودیم هیچ گزندی بشما نمیرسید

دیگری چون آن را بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله
وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشان نیز همان حال پیش آمد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
با ایشان گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم میرفتید هیچ مکروهی
بشما نمی رسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم
علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان
بروید و از آن چاه آب بگیرید سلمة بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم
مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما
میرفت و این رجز با خود میگفت شعر اعوذ بالرحمن ان امیلا
عن عزف جن اظهرت تهویلا ∴ و اوقدت نیرانها تغویلا
و قرعت مع عزفها الطبولا ∴ تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها
و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خود گفتیم که علی چون
آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم
بر قدم من نهید و از آنچه ببینید مترسید که گزندی بشما نخواهد
رسید چون بمیان درختها در آمدیم آتشهای عظیم افروختن گرفت
بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آواز
هولناک می کردند هوش از ما رفت امیر المومنین رضی الله عنه

بران سرها می کذشت و می کفت در عقب من بیایید و از جب و راست
منکرید که هیچ باکی نیست در عقب وی میرفتیم تا بآن جاه رسیدیم
یک دلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید
ریسمان بکسست و دلو در جاه افتاد و از تک جاه آواز خنده و قهقه
برامد امیرالمومنین علی رضی الله عنه کفت کیست که برود و از لشکر ما
دلوی بیارد اصحاب کفتند که هیچکس را طاقت آن نیست که ازان
درختها بکذرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه میزر بر میان بست
و بجاه فرو د آمد آواز خنده و قهقه که می آمد زیادت شد جون بمیان
جاه رسید پای وی بلغزید بیفتاد غلغله و ولوله عظیم از جاه برامد
و آوازی جنانجه کسی را خناق کرده باشند می آمد ناکاه
امیرالمومنین علی رضی الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله
و اخو رسول الله مشکها را فرو کذارید فرو کذاشتیم همه مشکها را
پر آب کرد و سر به بست و یکیک را بالا آورد و بعد ازان
وی مشک بر داشت و ما هر یک یک مشک بر داشتیم جون بآن
درختان رسیدیم ازانجه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود
جون نزدیک آمد که از درختان بکذریم آوازی شنیدیم که هاتفی
در نعت رسول صلی الله علیه وسلم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات

خواندن کرفت و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و رجز می کفت
تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدیم علی رضی الله عنه قصه را
بتمامها پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول صلی الله
علیه وسلم کفت که آن هاتف عبد الله بود و آن جنی که شیطان
اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت **وازانجمله آنست** که خدای تعالی
برای وی دو بار ردّ شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز
بکردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات
وی ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه
پیش وی ناکاه جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد و از کرانی وحی
تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که
آفتاب غروب کرد رضی الله عنه نماز عصر نشسته کزارد
باشارت رسول صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد فرمود که
ای علی عصر از تو فوت شد کفت یا رسول الله باشارت کزاردم
نشسته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی
آفتاب را بکرداند تا تو نماز دیکر را در وقت بکزاری بر پای

علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیگر می باشد
بازگشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگزارد اسما
بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد
همچون آواز اره و این قصه اگرچه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین
تفاوتی بود ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله
علیه و سلم واقع شد آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست که
از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را
در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود
مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد
در این باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید
از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بر گرداند تا اصحاب وی
همه نماز را در وقت گزارند خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد
و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام باز دادند آفتاب
غروب کرد و از وی آوازی هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد
و بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از انجمله آنست که
حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای ویرا
بسوی معاویه میرساند آنشخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که

سوگند میخوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند
کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور گرداناد از آن هفته
بر نیامد که بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند
و چشمهای وی هیچ نمیدید و مثل اینست آنکه امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوه آورده است که امیر المومنین
رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص
راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ می گویی گفت دروغ
نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد اگر دروغ گفته باشی خدای
تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص
از رحبه بیرون نرفت الا نابینا و از انجمله آنست که روزی
بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد
دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که
آنرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود حاضر بود اما گواهی
نداد امیر گفت ای فلان تو چرا گواهی نمیدهی با آنکه تو هم شنیده
گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خدایا
اگر این شخص دروغ می گوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آنرا

بپوشانند راوی گوید که والله آن شخص را دیدم سفیدی بر میان
دو چشم وی پیدا آمده بود واز انجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله
عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز
از انجمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم
خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن
شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش
میخواست واز انجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت
انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمه منم و ناکح سیدة نساء
اهل الجنة منم سید الاوصیاء و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این
دعوی کند خدای تعالی ویرا ببدی گرفتار گرداند مردی از آن
مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله
و اخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که ویرا جنونی
و فسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از
مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز
ویرا این عارضه می بوده است گفتند نه واز انجمله آنست که
روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم
یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنیفه گفت وی در آخر صفوف است

فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من
صاحب جیش هاست که از جانب مشرق برایات سیاه پدید آید
و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود
قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی موافقت نموده در اعلاء
دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند واز انجمله آنست که
چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن
ابی بکر رضی الله عنهم تحریص کردند و اجابت ننمودند گفت بار
خدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز برایشان رحم نکند
یا گفت غلامی ز ثقیف برایشان گمار همانشب حجاج در طایف متولد شد
و باهل کوفه رسید آنچه از وی رسید واز انجمله آنست که روزی
معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را
بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمیدانیم
گفت من آنرا از علی معلوم می توانم کرد هرچه بر زبان وی گذرد
حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت
با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از انجا هر یک بعد از دیگری
بکوفه در آیید و خبر مرگ مرا باز گویید ولیکن می باید که همه با یکدیگر
متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع

قبر و گذارنده نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند
چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی
پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات
یافت پس حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند
بآن التفات ننمود بعد ازان روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر
وفات معاویه گفت با میر گفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری
در آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که
این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق
آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر
گفت کلا که وی نمیرد با دام که ما دام که این و اشارت بمحاسن خود
کرد ازین و اشارت بسر خود خضاب کرده نشود و رنگین نگردد
و ابن لاکلة الاکباد با آن ملاعبت نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه
بردند **واز انجمله آنست** که در یکی از خطبهای خود اشارت
بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که
وی را می کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه کشند استطاعت آن
ندارد که آنرا از خود دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار
شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امروز امر پروردگار خود را

گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد ازان هم دران خطبه
گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان
و حلیتهای ایشان و مواضع قتل ایشان **واز انجمله آنست** که
روزی عبدالرحمن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید
با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت **شعر**

اشدد حیازیمک للموت　　فان الموت لاقیک
ولا تجزع من الموت　　اذا حل بوادیک

بعد ازان وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا در
ایام صبا هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه
یهودیه بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقهٔ صالح می گفت گفت
بلی بود حضرت امیر خاموش شد **واز انجمله آنست** که روزی
گفت که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدا دادند مرا بهتر از ایشان عوض ده
و بدتر از من بر ایشان گمار در همان ایام شهید شد **واز انجمله آنست** که
از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر
کرم الله وجهه وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید

و این بندهٔ خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه
آوازی آمد که محمد علیه السلام درگذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی
امت که کند تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد
و پی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم ویرا غسل کرده
و در کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گزاردیم و دفن کردیم
و از انجمله آنست که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما
وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید
و بغرین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور
درخشان باشد آنرا بکنید که در انجا گشادگی خواهید یافت مرا
در انجا کنید و از انجمله آنست که موضع قبر ویرا با زمین
هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون الرشید
شکارکنان بناحیت غرین سپید آهوان پناه بغرین بردند
هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز
گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غرین را از سر
آن پرسیدند گفتند از پدران ما چنین بما رسیده است که قبر
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجاست هارون الرشید
آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد

و از انجملهٔ آیات عقوبات مخالفان از نواصب و غیرهم

امام مستغفری رحمة الله در کتاب دلایل النبوه از فراس بن عمرو
رضی الله عنه آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه و سلم پوست میان
دو چشم ویرا بگرفت از موضع اصابع وی مویی بر رست چون
موی خارپشت و آن درد سر از وی برفت در انروز که خوارج
بر امیر المومنین علی خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد
آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را از ان جزعی عظیم پیدا شد
ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی
توبه کرد و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی بر رست
راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از انکه بریزد بعد از انکه
ریخته بود دوم بار که باز رسته بود وهم وی آورده است
از یکی از صالحین که گفته است شبی قیامت را در خواب دیدم که
قایم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط
نزدیک رسیدم و از انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول
صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین
رضی الله عنهما مردمانرا آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید

ندادند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که یا رسول الله ایشان را
بگوی مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب
نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان سبب که در همسایگی تو
شخصی است که علی را لعنت میکند و بدی گوید و تو ویرا منع نمی کنی
من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن
نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی
برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم
پس بازگشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله
آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن ویرا
آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه
از وی گرفتم نمیدانم که خوردم یا نه بعد از ان از خواب بیدار
شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح
بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلانکس را بر جامه خواب وی کشته اند
و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند با خود گفتم
سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست
ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که
من کرده ام و مردم ازین بی گناه اند حاکم گفت وای بر تو این

چیست که میگویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی
آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم
گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بی گناه اند
و هم وی آورده است که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن
مسیب رحمة الله شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و ویرا ببین گفتم
تو حال ویرا باز نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخصی بود که
نسبت باصحاب رسول صلی الله علیه وسلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما
سخنان ناشایسته میگفت من مناجات کردم که خداوندا اگر اینان را
پیش سابقه عنایتی است نشانه بمن نمای روی آن شخص سیاه شد
و هم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت با میر المومنین
سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد
کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد
درآمده و در میان حلقه مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست
و بمسجد درآمد و آنشخص را در میان مردمان در زیر سم و پای و سینه خود
گرفت و بر زمین می مالید تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم
روایتیست که فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود
هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع می کرد و در امیر المومنین علی رضی الله

عنه می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر
برآمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم قبر رسول
صلی الله علیه وسلم بشگافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامههای
سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه
این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای
تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی ذکر علی می کرد از بالای
منبر بیفتاد و بمرد

امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه

وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است
و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمهٔ رمضان
سنه ثلث من الهجره و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین
مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر روزی
امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه
بر دوش گرفته بود و سوگند می خورد که این شبیه نبی است صلی الله
علیه وسلم نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم
می نمود و از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گزارد و حال آنکه
نجایب وی را با وی می کشیدند در خبر است که روزی رسول

صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود
و گاهی بمردمان نظر می کرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است
زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه
از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه میدانست که امیر المومنین
حسن رضی الله عنه دشمن دارترین مردمانست مر فتنه را چون
امیر المومنین علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المومنین حسن
رضی الله عنه در پسر مصالحه کرد و عهد بست برانکه اگر وی را حادثه پیش آید
خلیفه امیر المومنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از ان امیر المومنین
حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که
فتنه را مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه
گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم
از جهة صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی ترا والی ساخت
ای معاویه یا از برای چیزی که دانسته است نزدیک تو یا از برای
شری که دیده است در تو وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ
پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت
یَا مُسَوِّدَ وُجُوهِ الْمُسْلِمِينَ با معاویه بیعت کردی و مال را بوی
گذاشتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را

برسول صلی الله علیه وسلم نمود و دید ایشانرا که بمنبر وی بالا میروند
یکی بعد از دیگری این بروی دشوار آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که
اِنَّا اَعطَیناکَ الکَوثَر یعنی نهرا فی الجنة و اِنَّا اَنزَلناهُ فِی لَیلَةِ القَدر
وَمَا اَدرٰیکَ مَا لَیلَةُ القَدر لَیلَةُ القَدرِ خَیرٌ مِن اَلفِ شَهر مراد
بالف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشانرا
حساب کردیم هزار ماه بود و آورده اند که چون امیرالمومنین حسن
آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بچیزی جوانمردی
کردی که هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد ابوهریره
رضی الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما پیش رسول بود
صلی الله علیه وسلم وویرا بسیار دوست میداشت ویرا گفت که پیش مادر
رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی از آسمان
آمد در روشنی آن برفت تا بمادر خود رسید و از جمله کرامات وی
رضی الله عنه آنست که در بعضی از مواسم حج که پیاده بمکه میرفت
پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان
سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد
از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد

در هیچ منزلی کسی ندیدیم که ویرا این دوا باشد درین منزل از
کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد
فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم برو و از وی روغن بخر
و ثمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید
گفت ای غلام این را از برای که می خری گفت از برای حسن بن علی
رضی الله عنهما گفت مرا بپیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی
رسید گفت من مولای توام و ثمن نمی گیرم لیکن خاتون مرا
درد زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام
بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که
خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه
خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود و از جمله آنست که
روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی که
خشک شده بود فرود آمدند برای امیرالمومنین حسن رضی الله عنه
در پای یک نخله فرش انداختند و برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر
زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردیمی امیرالمومنین
حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی زبیری گفت آری
دست بدعا بر داشت در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست

فی الحال یک نخل سبز شد و برگ براورد و بخرمای تر بار ور شد
شتربانی که با ایشان بود گفت این سحرست والله امیرالمومنین حسن
رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که
از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه
بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی
از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند
و بصحت رسیده است بیش از آنست که استقصای آن توان کرد
لاجرم دران شروع نمیرود آورده اند که ویرا زهر دادند
در وقت وفات وی امیرالمومنین حسین رضی الله عنه بر سر
بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است
گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که
من گمان می برم باس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر وی
نباشد که دوست نمیدارم که بی گناهی را از برای من بکشند و مشهور
آنست که ویرا خاتون وی جعده زهر داده است بفرموده معاویه
و وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجره
رضی الله تعالی عنه

امیرالمومنین حسین رضی الله تعالی عنه

وی امام سیوم است و از ابو الایمه است کنیت وی ابو عبدالله است

و لقب وی شهید و سید ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه
چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه
بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و یحیی بن زکریا
علیهما السلام و میان ولادت امیرالمومنین حسن رضی الله عنه و علوق
فاطمه رضی الله عنها بامیرالمومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی
بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی
بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پایها مشابهت بود با رسول
صلی الله علیه و سلم چنانکه امیرالمومنین حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق
و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که حسین از منست و من
از حسین خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد
حسین سبطی است از اسباط روایت کرده اند که روزی حسن
و حسین رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و سلم کشتی می گرفتند رسول
صلی الله علیه و سلم مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله بزرگ را می گویی که خرد را بگیرد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و روایتست
از ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله

خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
چه دیدی گفتم دیدم که پاره‌ای از تن تو بریدند و در کنار من نهادند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو
باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و در روایتست که
روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود
و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو
باز خواهند ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی
و فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را
اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد
هرگاه که حسین پیش رسول صلی الله وسلم آمدی وی را بوسه دادی
و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها
گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه من بیرون رفت بعد از
زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله چه حالست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا
بموضعی بردند از عراق که آن را کربلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی

از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر می چیدم و آنست
در دست من و دست بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آن را
بستدم خاکی بود سرخ آن را در شیشه کردم و سر آن را محکم ببستم
چون حسین بن علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون
می آوردم و نگاه می کردم و می گریستم چون روز دهم محرم رسید
اول روز آن را نگاه کردم بر قرار خود بود باز در آخر روز نگاه کردم
آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که وی را کشته اند
بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بزودی شماتت
نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی در
روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة
و مدت عمر وی مدت پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عایشه
رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل بود
علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که
این کیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این پسر منست و وی را
بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را که کشد جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی
ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل علیه السلام

اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول
صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک از مقتل ویست و از امام
زین العابدین رضی الله تعالی آورده‌اند که فرموده است که در وقت توجه
بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام کرده باشد یک روز
فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن
زکریا را علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل
هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که وی گفته است که برسول صلی الله علیه وسلم وحی
آمد که بجهت یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو
دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که
هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ
فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلایی دیگر یکی از ثقات
گوید که چون سر عبدالله بن زیاد و اصحاب وی را بمسجد کوفه در آوردند
و در رحبه نهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می آمد
ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبدالله زیاد
در آمد و ساعتی درنگ کرد و بیرون رفت و غایب شد باز مردم

گفتند که آمد آمد دیگر بار مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد
و این چند بار مکرر شد گویند که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ
در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را
از آن بدختر خود داد و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی
زیوری بسازد چون زرگر آن زر را در آتش برد در آتش هباء ناچیز شد
چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را
در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد
و می آرند که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود
آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن
هیچکس لقمه نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی
از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را
از این قبیله نپرسی مگر که ترا از این معنی خبر دهد گفتم من دوست
میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان
شنیدم که می گفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود و می گویند که چون یکی از
بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار

بشارت کرد شب در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که می خواند

ایها القاتلون جهلاً حسیناً	ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعوا علیکم	من نبی و ملاک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود	و موسی صاحب الانجیل

و یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند ⁂ اترجوا امة قتلت حسیناً شفاعة جده یوم المعاد ⁂ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند که نمیدانیم و از زید بن ارقم آرند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه بر سر نیزه کرده در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا و از هیبت موی براندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجبترست و عجبترست می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبدالملک بودند ولید پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر نداشتند که در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری

آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما خون بسته می نمود و چون بعضی از ائمهٔ اهل بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف نشده اند با آن انضمام می یابد تا آن سلسله که آنرا علمای دین و عرفای اهل یقین لعزتها و شرفها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد فتاد

علی بن الحسین رضی الله تعالی عنه

وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابوالحسن و ابوبکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است سنه ثلاث و ثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمانین و ثلثین و قیل سته و ثلثین و مادر وی شهربانوست دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا زین العابدین لقب کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد

بوی هیچ التفات نکرد آمد و انگشت پای وی را بگرفت نیز التفات نکرد
پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی
بروی منکشف گردانید که آن شیطانست وی را دشنام داد و طپانچه زد
و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخاست تا ورد
خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که می گفت اَنتَ زَینُ العابدین
سه بار و گفته اند هرگاه وضو ساختی گونهٔ وی زرد شدی و لرزه
بر اندام وی افتادی چون وی را از آن پرسیدندی فرمودی که میدانید که
پیش که خواهم ایستاد و گفته اند وقتی در خانه نماز می گزارد آتش
آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله
النار النار سر خود از سجده برنداشت چون آتش بنشست از وی
پرسیدند که چه چیز ترا غافل کرد اند ازین آتش گفت آتش آخرت
وی را کرامات و خارق عادات بسیارست و از انجمله آنست که
زهری رحمة الله گفته است که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که
عبدالملک بن مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده
بودند و غل بر دست و گردن وی و نگاهبانان بر ایشان گماشته
از ایشان اجازت خواستم که بر وی سلام کنم و وداع کنم بر وی
در آمدم و وی در خیمه بود چون وی را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم

چه بودی که بجای تو من بودمی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری
تو پنداری که ازین که در دست و پای و گردن منست مرا در رنجم بدانکه اگر من
بخواهم این دور شود و می باید که اگر تو و امثال تو اند وهی برسد عذاب
خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از آن دست خود را
از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من دو منزل
بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر آمد گماشتگان
بروی بمدینه در آمده بد بازگشتند و وی را در مدینه می طلبیدند و نیافتند
و بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم و ما همه گرد بر گرد وی
بیدار بودیم و وی را نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی
غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمة الله گفته است که بعد از آن
پیش عبدالملک بن مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم
آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من وی را گم کرده بودند
بر من در آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است وی را گفتم پیش من
اقامت کن گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف
وی پر بر آمده بودم و زهری رحمة الله هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله
عنهما یاد می کردی گریستی و میگفت وی زین العابدین است
و از انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه

علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم نشستم تا بیرون آمد
بروی سلام گفتم و دعا کردم جواب من باز داد پس پای دیواری
آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله
گفت روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم
ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای نیکو در بر پیش روی من
ایستاد و در من نظر می کند بعد ازان گفت یا علی بن الحسین چرا
ترا اندوهگین می بینم اگر از برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که
میخورد ازان بر و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا
چنانست که تو می گویی پس گفت اگر اندوه تو از برای آخرتست
آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد دران پادشاهی قاهر
گفتم اندوه من نه از برای اینست که آخرت چنان خواهد بود که تو میگویی
پس گفت ای علی اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر
گفت ای علی هیچکس را دیدی که از خدای چیزی خواست که بوی نداد
گفتم نی گفت هیچکس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی
نکرد گفتم نی بعد ازان غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین
این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت و ازانجمله آنست که
همین راوی گفته است که روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما

جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ میکردند فرمود که ای
فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه می گویند گفتم نی گفت تقدیس
پروردگار خود می کنند و قوت امروز خود می طلب اند
و ازانجمله آنست که سایلی در میانهٔ شب میگفت أَیْنَ الزّاهِدُونَ
فِي الدُّنْيَا الرّاغِبُونَ فِي الْآخِرَة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که
آواز را می شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است
علیهما السلام و ازانجمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و موالی
و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا چاشت خورند
آهویی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی کرد که من علی بن
حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه
خواست پس بیکسو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان
فرمود که ویرا زنهار خواهم داد زنهار مرا بر نیندازید گفتند نیندازیم
گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد تا بر مایده بایستاد و با ایشان
چیزی خوردن آغاز کرد یکی از انجماعت دست بر پشت وی نهاد وی برمید
علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی زنهار مرا هرگز دیگر

با تو سخن نخواهم گفت **واز انجمله آنست** که روزی ناقهٔ وی در راه
کاهلی می کرد و میرفت ویرا بخوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود
وگفت تیز برو واگر نه ترا باین عصا و تازیانه بزنم آن شتر تیز رفتن
گرفت و بعد ازان دیگر کاهلی نکرد **واز انجمله آنست** که روزی
با اصحاب خود در صحرایی نشسته بود ناگاه آهویی آمد و در برابر وی
بایستاد و دست خود بر زمین میزد و بانگی می کرد حاضران گفتند
یا ابن رسول الله این آهو چه می گوید فرمود که میگوید که فلان قرشی
دی روز بچه مرا گرفته است و من از دی باز ویرا شیر نداده ام
در دل بعضی حاضران انکاری درامد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را
آوردند فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که دی روز بچه ویرا
گرفته و ازان وقت ویرا شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که
از تو درخواهم تا بچه ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد چون شیر دهد
بتو باز گرداند آن قرشی ویرا حاضر کرد و ویرا شیر داد علی بن
الحسین رضی الله عنهما ازان قرشی درخواست کرد که آن آهوبره را بوی
بخشد بخشید علی بن الحسین نیز ویرا بمادرش بخشید با بچه خود روان شد
و بانگی می کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که
شما را دعا می کند و میگوید که جزاکم الله خیرا **واز انجمله آنست** که در شبی که

وفات می کرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای فرزند برای من
آب وضو بیار آورد وگفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری
مرده است شب تاریک بود چراغ آوردند واحتیاط کردند موشی
دران آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت وگفت ای فرزند
امشب وعدهٔ من رسیده است و ویرا وصیت کرد **واز انجمله آنست** که
ویرا ناقه بود چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت
هیچ حاجت بآن نمی شد که ویرا بزنند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید
چون وی وفات کرد آن ناقه بر سر قبر وی آمد و سینه بر زمین
نهاد و ناله می کرد وامام محمد باقر رضی الله عنه آمد وگفت برخیز که
خدای برکت دهاد ترا برخاست گفت ویرا بگذارید که میرود
سه روز آنجا بود و بعد ازان بمرد **واز انجمله آنست** که بعد از مقتل
امیر المومنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین
آمد وگفت من عم توام و پس از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم
سلاح رسول را صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه
گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن
دیگر بار محمد حنفیه مبالغه کرد فرمود ای عم بیا تا پیش حاکمی برویم که
میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود برد و پیش وی

آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد ازان
دست بدعا بر داشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن
کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن
خدای که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید
چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت که
ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
حق علی بن الحسین است و ازانجمله آنست که در طواف دست زنی
و مردی بر حجر الاسود بچسپید هر چند جهد کردند ازانجا باز نشد
مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید ناگاه دران میانه علی بن
الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست مبارک
بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و برفتند و ازانجمله آنست که
عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب
نمای که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند و مدت ملک ایشان زود
منقطع شد و آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین ازان
آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز در فلان ساعت بحجاج
چنین و چنین مکتوبی نوشتی رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرد که

آن پسندیده خدای تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری
از زمان بر آن افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحله خود
سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق
کتابت خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد
و آن راحله را آن قدر دراهم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد
و ازانجمله آنست که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم
بر علی بن الحسین رضی الله عنه در آمدم از من پرسید که حال خزیمة بن
کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست
بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابو عبید خروج کرده بود و با وی
سابقه دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی
رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد
و انتظار کسی می برد ناگاه خزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلب کرد بفرمود تا دستهای
ویرا ببرید و پایهای ویرا برید بعد ازان گفت آتش بیارید
خرواری نی آوردند و خزیمه را در میان آن کردند و آتش در انجا
زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله

محتا را زمن پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای علی بن حسین را
رضی الله عنهما باوی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی
گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از ان ساعتی
درنگ کرد و سر بسجده نهاد دیر در سجده بود پس سر برداشت
و روانه شد و من نیز با او روان شدم راه وی بر در خانهٔ من
افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت
ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین را
رضی الله عنهما اجابت کرد پس میگویی که بیا تا چیزی خوریم امروز
روز آنست که روزه دارم تشکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد

محمد بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما

وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفرست و لقب وی باقر
وسمی بذلک لتبقره فی العلم وهو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود دختر
الحسن بن علی رضی الله عنهما ولادت وی روز جمعه بود سیم ماه صفر
سنه تسع وخمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه
بسه سال و وفات وی در سنهٔ اربع عشر و مایه بود و سن وی
آن وقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی
وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی سلام

گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد گفت تو کیستی
گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم
گفت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرئک السلام من گفتم
وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفتم این چون
بوده است ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه وسلم
مرا گفت شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت
خواهد داد ویرا از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر
رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه
وسلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر
علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعضی روایات
چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم جابر را گفت که
بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود هم در ان چند روز
جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و خوارق عادات
بسیار روایت کرده اند و از انجمله آنست که یکی از ثقات
گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک
بگذشتیم در ان وقت که بنای آن می کردند فرمود که والله که این دار

خراب کرده شود والله که خاک این را ازینجا نقل کنند و والله که
در این سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی میگوید که مرا ازان سخن عجب
آمد که دار هشام را که تواند خراب کرد چون هشام وفات کرد ولید بن
هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای
آن نماینده شد و من آنرا دیدم واز انجمله آنست که هم این راوی
گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت
فرمود که این والله در کوفه خروج کند و ویرا بکشند و سر ویرا بگردانند
و باینجا آرند و بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه
قصب نبود چون سر ویرا آوردند قصبه نیز با آن آوردند
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله
عنهما گفته است که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل کن
زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت برادر تو عبد الله زود باشد که
دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند ویرا بگذار که عمر وی کوتاه
خواهد بود چون پدر من وفات کرد من ویرا غسل کردم و برادر من
عبد الله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود
واز انجمله آنست که فیض بن منظر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی
رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که ویرا از نماز شب در محل سوال کنم

چون در آمدم بی آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به واز انجمله آنست که
دیگری گفته است که اجازت خواستم که تا بر ابو جعفر رضی الله عنه
در آیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر
و موزهای در پای سلام کردند و بگذشتند بعد ازان من بر وی در آمدم
و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان
چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن پرسیدم که ایشان
بر شما ظاهر می شوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید واز حلال
و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند واز انجمله آنست که جعفر بن محمد
رضی الله عنهما گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من
پنج سال بیش نمانده است چون وفات یافت حساب کردیم راست آمد
بی زیادت و نقصان واز انجمله آنست که دیگری گفته است که
با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه رفتیم وی بر بغله سوار بود
و من بر دراز گوشی ناگاه دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد
تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت
و گرگ دست به پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد

پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت
میدانی که چه گفت گفتم الله ورسوله وابن رسوله اعلم فرمود که وی
گفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است دعا کن
تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد هیچ تن را از نسل تو بر شیعهٔ من و من از
نسل من بر شیعهٔ تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم
واز انجمله آنست که یکی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق
محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای وی
بمدینه رفتم دران شبی که بمدینه رسیدم باران و سرمای سخت
گرفت نیم شب بود که بدر سرای وی رسیدم در فکر بودم که
درین ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی
آمد که گفت ای جاریه از برای فلان در بگشای که ویرا امشب سرما
و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد و من در آمدم
واز انجمله آنست که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری
نداد و غیر مرا دستوری داد بسیار راندم و غمگین بخانه خود رفتم
ومرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم بکه باز گردم اگر بجماعه
مرجیه باز گردم ایشان چنین می گویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان
چنین می گویند و اگر بحروریه چنین و اگر بزیدیه چنین و سخن هیچ یک

بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند
ناگاه آواز آمد که کسی در می کوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن
الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواند جامه پوشیدم
و برفتم چون بر وی درآمدم گفت ای فلان نه بمرجیه باز گرد
و نه بقدریه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز گرد واز انجمله آنست که
دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور
سیاهی بنمود گاهی ظاهر می شد و گاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید
دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب
دادم بعد از آن گفتم مَن این قال من الله فقلت والی این قال
الی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت من انت قال
انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت بن لی
قال انا رجل هاشمی فقلت بن لی قال انا رجل علوی ثم انشد

فنحن علی الحوض رواده   نذود ونسعد وراده

فما فاز من فاز الا بنا   وما خاب من حبنا زاده

ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم
ویرا ندیدم ندانم که بآسمان بالا شد یا بزمین درون رفت
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه

پرسیدم که ما حق المؤمن علی الله روی خود را از من بگردانید
سه بار تکرار آن سوال کردم بار سیوم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی
آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید چون دران نخله که اشارت
بآن کرد نظر کرد دیدیم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد
بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن ترا نخواستم **واز الجمله آنست** که
دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم
کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر
پستان وی زدم وگفتم که مولای خود را بگوی که فلان بر درست
از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا درون رفتم
وگفتم که من بآن بدی نه اندیشیده بودم فرمود که راست میگویی
اما اگر شما گمان برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود
چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که
دیگر چنین نکنی **واز الجمله آنست** که دیگری گفته است که حبابهٔ والبیة
بر باقر رضی الله عنه درامد فرمود که چرا پیش ما دیر می آیی
حبابه گفت که بر سر من سپیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول
میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست
مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آیینه بوی دهید

دادند دید که موی وی سیاه شده است **واز الجمله آنست** که
دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله
علیه وسلم دران روزها که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده
بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی درامدند داود پیش
باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر بنشست باقر رضی الله
عنه گفت که دوانقی چون پیش ما نیامد داود عذری گفت
فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک
شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که
پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست و آنرا با دوانقی
بگفت دوانقی پیش وی آمد وگفت مرا هیچ از آمدن باز
نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که
داود گفت فرمود که راستست و چنان خواهد شد دیگر پرسید که
ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که
مدت ملک بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت
ملک شما درازتر باشد و هر اینه بگیرند ملک را کودکان و بآن
بازی کنند چنانکه با گوی کنند اینست آنچه از پدر من بمن رسیده است
چون ملک به دوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه

تعجب می نمود و از انجمله آنست که ابو بصیر که بصر وی مکفوف
بوده است گفته که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت
پیغمبرید صلی الله علیه وسلم فرمود که آری گفتم که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم وارث همه پیغامبرانست فرمود که آری علوم ایشانرا
میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم شمارا قدرت آن هست که
مرده را زنده گردانید و کور مادرزاد را و ابرص را مبرا گردانید
از کوری و برص و خبر کنید مردمانرا از انچه در خانهای خود
میخورند و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی
بعد ازان فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بر روی من
فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان
و زمین را دیدم بعد ازان دست بر روی من فرود آورد
بحال خود بازگشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی
آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنرا که
چشم تو نابینا باشد و بیحساب بهشت روی گفتم آنرا که نابینا
باشم و بی حساب بهشت روم و از انجمله آنست که دیگری
گفته است که قریب بنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه

ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانه خرما
میفروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه
چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست کافر را از مومن و شیعه ترا
از اعدای تو جدا می سازد و ترا بآن شناسا می گرداند باقر
رضی الله عنه ازوی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
فرمود که دروغ می گویی گفت که گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که
چنین نیست که می گویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی
آن شخص گفت ترا باین خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که
مرا شناسا می گرداند شیعه من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان
علت راوی میگوید که چون بکوفه بازگشتم از احوال آنشخص
پرسیدم گفتند سه روزست که وی مرده است و بهمان علت
مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از انجمله آنست که
دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز باوی
سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه
فرمود که اینها دزدانند اینهارا بگیرید و محکم به بندید غلامان وی
آن دو شخص را محکم به بستند یکی از معتمدان خود را گفت که باین کوه
برای بر بالای آن غاریست در انجا در آی و هرچه یابی بیار آن معتمد

برفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک جامه دان از موضعی
دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها
یکی حاضرست و یکی غایب چون بمدینه بازگشتیم صاحب آن دو جامه دان
نخستین جماعتی را تهمت کرده بود و والی ایشان را عقاب می کرد
باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را
بصاحب آنها داد و فرمود که تا دزد را قطع ید کردند یکی از ایشان
گفت که الحمد لله که قطع ید و توبه فرزند رسول صلی الله علیه وسلم
واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده به بیست سال
پیش از تو بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از
سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که
در جامه دان تو هزار دینارست از آن تو و هزار دینار از آن دیگری
و از جامها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار
دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی
مردی صالح است و کثیر الصدقة و کثیر الصلوة است و اکنون بر در نشسته و
در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت آمَنْتُ بِاللهِ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلَّا هُو
وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و مسلمان شد
ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که

اگر یکبار دریا برپد همه دواب بحر را امهات و عمات و خالات
ایشان را بداند **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که جماعتی
بدهلیز خانه باقر رضی الله عنه درآمدیم شنیدیم که بلغت سریانی چیزی
میخواند بآواز خوش و می گریه گمان بردیم که مگر یکی از اهل کتاب
چیزی میخواند چون درآمدیم هیچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی
چیزی میخواند بآواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد کردم
و خواندم مرا گریانید **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که
روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه درآمد و فرزند وی
جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه
گفت جعفر بآن سن رسیده است که وی را زن دهی چرا وی را زن نمیدهی
و پیش باقر رضی الله عنه صره زر سر بمهر نهاده بود فرمود درین زودی
از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار
بروی درآمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است
بروید باین صره جاریه بخرید چون پیش نخاسی رفتیم گفت هرچه داشتم
فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهترست گفتیم بیرون آر تا ببینیم
هر دو را بیرون آورد یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند میفروشی
گفت بهفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس ما گفتیم هرچه

درین صره باشد می خریم و ببینیم که درینجا چندست و نزدیک نخاس
مردی بود ابیض الراس و اللحیه گفت صره را بگشایید و وزن کنید
نخاس گفت مگشایید که اگر از هفتاد دینار یک درم کم باشد نخواهم
فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را
بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان
پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه درآوردیم و جعفر پیش وی
ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بآنچه گذشته بود خبر کردیم
شکر خدای تعالی گفت پس ازان جاریه پرسید نام تو چیست گفت
حمیده فرمود که حَمِیدَةٌ فِی الدُّنْیَا وَ مَحْمُودَةٌ فِی الآخِرَة پس گفت مرا
خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چه بوده است که
هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت هرگاه که این
نخاس پیش من می آمد و قصد من می کرد پیری اَبیضُ الرّاْس وَ اللّحیه
می آمد و ویرا بطپانچه میزد و از پیش من دور می کرد و این صورت
بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را
و ازوی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما
و ازانجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه
سر خود در پیش افگند بعد ازان سر بر آورد و گفت حال شما چون

خواهد بود وقتی که مردی بمدینه شما در آید با چهار هزار مرد و سه روز
قتل کند و از وی بلایی عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و آن
در سال آینده خواهد بود ازین حذر کنید و یقین بدانید که
آنچه گفتم راستست البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند
این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان
میدانستند که هرچه وی میگوید حقست چون سال دیگر آمد باقر رضی الله
عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند
و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه
گفتند بعد ازین هرچه باقر رضی الله عنه گوید ازان تجاوز نماییم که
ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل
وله القاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است بنت القسم بن
محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماست بنت
عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک قال الصادق رضی الله
عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت وی در مدینه بوده است
در سنه ثمانین من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین و فی یوم الاثنین

لثلث عشرة ليلة بقيت من شهر ربيع الاول و وفات وی نيز در مدينه
بوده است يوم الاثنين المنتصف من رجب سنه ثمانه واربعين مايه
وقبره بالمدينه بالبقيع وهو القبر الذی فيه ابوه الباقر وجده زين
العابدين وعمه حسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعين فلله دره
من قبر ما اكرمه واشرفه علی قدره عند الله تعالی وی از عظمای اهل
بيت است و علمای ايشان حتی ان من كثرة علومه المفاضه علی قلبه
صارت العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطه بها تضاف اليه وتروی عنه
وقد قيل ان كتاب الجفر الذی بالمغرب يتوارثه بنو عبد المومن هو من
كلامه رضی الله عنه اين كتاب جفر مشهورست ومشتمل است بر علوم
واسرار ايشان و ذكر آن در كلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله
عنهما صريح است آنجا كه گفت چون مامون ويرا ولی عهد خويش ساخت
الجفر والجامعة يدلان علی خلاف ذلك وكان الصادق رضی الله
عنه يقول علمنا غابر ومزبور ونكت فی القلوب ونقر فی الاسماع
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض ومصحف فاطمة عليها السلام
وان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه فسئل عن تفسير
هذا الكلام فقال اما الغابر فعلم ما يكون واما المزبور فالعلم بما كان
واما النكت فی القلوب فهو الالهام واما النقر فی الاسماع فهو حديث

الملايكه عليهم السلام نسمع كلامهم ولا نری اشخاصهم واما الجفر الاحمر
فوعاء فيه سلاح رسول الله صلی الله عليه وسلم ولن يخرج حتی يقوم
قايمنا اهل البيت واما الجفر الابيض فوعاء فيه توريه موسی
وانجيل عيسی وزبور داود وكتب الله الاولی واما مصحف فاطمه
عليها السلام ففيه ما يكون من حادث واسماء كل من يملك الی
يوم القيامة واما الجامعه فهو كتاب طوله سبعون ذراعا املاه
رسول الله صلی الله عليه وسلم من فلق فيه وخط علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بيده فيه والله جميع ما يحتاج الناس اليه الی يوم القيامة
حتی ان فيه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة و از بعضی
ثقات آرند كه گفته است كه شنيدم از جعفر بن محمد رضی الله
عنهما كه می گفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا يحدثكم احد بعدی
بمثل حديثی و چون حقايق معارف و دقايق حكم كه بر زبان
مبارك وی گذرانيده اند مشهورست و در كتب اهل اسلام
مسطور اينجا بر ذكر بعضی از كرامات و خوارق عادات كه از وی
ظاهر شده است اقتصار ميرود وازانجمله آنست كه منصور خليفه
ربيع را فرمود كه جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربيع ويرا حاضر
كرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلك چند بحيله فتنه می انگيزی

ومیخواهی که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که
من هیچ نکرده ام ونخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان
دروغ گوی رسیده است واگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم
بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد وایوب علیه السلام به بلا
مبتلا شد صبر پیش آورد وسلیمانرا عطا دادند شکر گذاری نمود
ایشان پیغمبرانند ونسب تو بایشان باز می گردد منصور گفت راست
میگویی ویرا بالا خواند وبپهلوی خود نشاند پس گفت فلان بن
فلان این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند
از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری
گفت سوگند می توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که
بِاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَه صادق رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند میدهم گفت تو سوگند ده با آن
شخص گفت بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی
وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا جعفر اندکی امتناع نمود
وآخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد وبمرد منصور گفت پای ویرا
بکشید واز مجلس بیرون برید لعنه الله ربیع گوید که چون
صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خود می جنبانید وهر چند

لب می جنبانید غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند
واز وی خشنود شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که
این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون درآمدی لب می جنبانیدی
چه میخواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود
حسین بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عُدّتی عند شدّتی
ویا غوثی عند کُربتی احرسنی بعینک الّتی لا تنام واکنفنی برکنک
الّذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگزم شدّتی
پیش نیامد مگر که این دعا را خواندم واز آن شدّت فرج یافتم
وهم ربیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا گذاشتی که
آن شخص سوگند خود را تمام کند وویرا سوگند دیگر دادی فرمود که
چون بنده خدای تعالی را بیگانگی وبزرگواری یاد می کند با وی حلم
می ورزد وتاخیر عقوبت وی میکند وویرا سوگند دادم بآنچه
شنیدی خدای تعالی ویرا زود بگرفت واز انجمله آنست که
روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید
پیش از آنکه بمن رسد ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه بروی درآمد
وپیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد دید که صادق رضی الله عنه
نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید وگفت ترا

چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من وی را ندیدم مگر پیش تو نشسته
نه در وقت درآمدن وی را دیدم و نه در وقت بیرون رفتن واز انجمله آنست که
یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی درآمدم وی را متفکر یافتم
گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر را
از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست
گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای و اصلا نظر
بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد داری
اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر
خود را از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن
محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی
پس بفرمود تا صادق را رضی الله عنه حاضر کردند در وقت آمدن
بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر
منصور را دیدم که بجنبش درآمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر
و منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده
استقبال وی کرد و بازوی وی را گرفت و بر وساده خود نشاند
و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی
آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا

نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست
چون بیرون رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیمشب بخسبید و نمازها
از وی فوت شد چون بیدار شد و نمازها را قضا کرد مرا پیش خواند
و گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم که
یک لب وی بر زمین و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که
مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی
ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم
این سحرست گفت مگو که این سحرست که این خاصیت اسم اعظم است که
برسول صلی الله علیه وسلم آمده بود که هرچه میخواست چنان می شد
واز انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه باسناد
خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم
حج در مکه بودم نماز دیگر گزاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که
مردی نشسته و دعا میکند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس
گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت
یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی
تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد

پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد منت بار چنین کرد
پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردی قد اخلقا
هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو
آنجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود و چون خواست که
از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب
گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن
انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان
خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن فرمود که
هر کدام ازین دو برد اگر میخواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود
که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را
ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد
من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش رسید
و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد
در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن
محمدست بعد از آن هر چند وی را طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم
نیافتم **و از انجمله آنست** که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال وی را گرفت

صادق رضی الله عنه بر وی درآمد و ردای خود را در زمین می کشید
و فرمود که مولای مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد
خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی
صادق رضی الله عنه بخانهٔ خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام
و قعود چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد
ساعتی بر نیامد که وی را کشتند **و از انجمله آنست** که ابو بصیر گوید که
بمدینه درآمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون
آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق
رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانهٔ
صادق رضی الله عنه درآمدیم چشم وی بر من افتاد فرمود که ای
ابو بصیر نمیدانسته که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان
جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که
می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود و توبه
کردم که هرگز دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم **و از انجمله آنست** که
دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود
صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز
عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد

گفتم همچنان در جیب و بیت دست بدعا بر داشت چون ساعتی برآمد
گفت والله که دوست ترا بکذاشتند راوی کوید که چون
از حج بازکشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی کذاشتند
گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و ازانجمله آنست که دیکری
کفته است که در مکه بردی خریدیم و بآن جزم کردم که آنرا از دست
ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه
بازکشتم از من غایب شد بسیار مغموم شدم چون بامداد
از مزدلفه بمنا آمدم در مسجد خیف نشستم ناکاه کسی از پیش صادق
رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند زود پیش وی رفتم و سلام کفتم
بنشستم روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا بردی دهیم که
بعد از وفات کفن تو باشد کفتم آری که برد من ضایع شده است
غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم
همان برد من بود بعینه فرمود که این را بکیر و خدای تعالی را
سپاس کوی و ازانجمله آنست که دیکری کفته است که روزی
با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتم ناکاه بزنی بکذشتیم پیش وی
کاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود می کریستند
صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست کفت من و فرزندان

باین کاو و شیر وی معاش می کذرانیدیم فرمود که میخواهی که خدای تعالی
وی را زنده کند کفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده است
فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بروی زد و آواز داد
روانی برخاست تن درست صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد
و آن زن ندانست که وی که بود و ازانجمله آنست که دیکری
کفته است که با صادق رضی الله عنه بحج میرفتم در پای خرمایی خشک
فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید و چیزی می خواند که
من فهم نمیکردم ناکاه روی بآن خرما کرد و فرمود که ما را اطعام کن
از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی
بندکان خود دیدم که آن خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی
خوشهای آویخته پر خرمای تر مرا کفت پیش آی و بسم الله بکوی
و بخور بخوردم خرمایی که هرکز از آن شیرین تر و خوشتر خرمایی
نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود کفت هرکز چنین سحری که امروز
دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان
پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم که خدای تعالی
اجابت میکند اکر خواهی دعا کنم خدای تعالی مسخ کند و سکی کرداند
اعرابی از جهلی که داشت کفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سکی شد

پس روی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی
برو برفتم در خانهٔ خود درآمد و پیش اهل و ولد خود دُم می جنبانید
عصا برداشتند و ویرا براندند من بازگشتم و آنرا پیش صادق
رضی الله عنه میگفتم وی نیز بازآمد و پیش صادق رضی الله عنه
در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله
عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد بصورت خود بازگشت فرمود که
ای اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
و از انجمله آنست که دیگری گفته است با جماعتی پیش صادق بودم
رضی الله عنه رسید که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام
گفت که خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ آن مرغان
از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید
مثل آن شمارا بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس فی الحال
طاوسی پیدا شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس
فرمود که ای باز بازی حاضر شد فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد
پس فرمود که تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند
و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت
و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی

از دیگران جدا شد و بسر وی چسبید و بدن وی راست شد و زنده
گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند و از انجمله آنست که
شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت من بحج میروم این را برای من
سرایی بخر که چون از حج بازگردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم
چون از حج بازگشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که
از برای تو سرایی خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول
میشود صلی الله علیه و سلم و ثانی بعلی و ثالث بحسن و رابع بحسین
رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام چون آن شخص آنرا
بشنید گفت راضی شدم باین و چک را بستد چون بمنزل خود رسید
بیمار شد وصیت کرد که آن چک را با وی در قبر نهند چون وفات
کرد و آن چک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که
آن چک بروی قبر ویست و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد
وفا نمود بآنچه وعده کرده بود و از انجمله آنست که شخصی از وی
التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار
گزارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که پنجاه حج بگزارد
آن شخص پنجاه حج گزارد و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که
غسل کند سیل ویرا در ربود و دران برد و از انجمله آنست که چون

زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حکم بن عباس کلبی این
دو بیت بگفت **شعر** صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة

ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب	وقستم بعثمان علیا سفاهة
وعثمان خیر من علی واطیب	

چون این دو بیت بصادق رضی الله
عنه رسید دست بدعا بر داشت و فرمود که اللهم ان کان
عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند
شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله عنه
در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا

موسی جعفر رضی الله تعالی عنهما

وی امام هفتم است و کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم
وقیل غیر ذلک ایضاً و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط حلمه
وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه
و ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد
تسع لیال خلون من صفر سنة ثمان وعشرین ومایه اول بار مهدی بن
منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المومنین علی را
رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب

بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند باواز
خوش گفت حالی برو و موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا
معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی بگفت پس گفت هیچ توانی که
مرا ایمن گردانی ازانکه بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله
هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست می گویی
پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی وی بکن تا
بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی بساختم و ویرا روان
کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود
پس دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس
هارون الرشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنة ثلث وثمانین
ومایه من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی
در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشید و از وی روایت کنند که
چون ویرا زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند فردا بدن من
زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه
خواهد شد آنگاه بخواهم مرد چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی
عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمان خود بود
و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویرا کرامات

و خوارق عادات بسیارست **وازانجمله آنست** که در کتب معتبره
از شقیق بلخی رحمة الله روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه
رسیدم جوانی دیدم خوبروی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه
پوشیده و شمله برکتف خود زده و نعلین در پای کرده و از میان
مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه
می نماید همانا که میخواهد درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد بروم
و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم
فرمود که یا شقیق اِجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ
پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا
و ما فی الضمیر مرا بگفت هر آینه که بنده ایست صالح بوی رسم و از وی
بحلی خواهم هر چند تیز برفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم
دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی
روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد
چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که
وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى
پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال است دوبار شد که
از سر باطن من خبر میدهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر

چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست میخواهد که آب
گیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد بآسمان نگریست و گفت
أَنْتَ رَبّی اذا ظمئت الماء وقوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی
مالی غیرها فلا تعدمنها والله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد
و رکوه را پرآب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد
بعد از ان بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ
می گرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم
و بر وی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه
خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای
تعالی چه ظاهر و چه باطن بما میرسید ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان
بعد از ان رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که
هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب
گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد و بعد از ان
ویرا ندیدم تا مکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز
ایستاده بود بخشوع تمام و زاری و گریه می کرد همه شب چنین بود
چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت
در پی وی برفتم دیدم که برخلاف آنکه در راه بود ویرا موالی و خدم

بوده‌اند و مردمان گرد وی درآمدند و بر وی سلام می‌گفتند پرسیدم که
این کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل
این سید عجیب و غریب نیست **و ازانجمله آنست** که هارون الرشید
علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و ازانجمله دراعه بود از حریر
سیاه زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله
عنه داشت چیزی از اموال بران جامها افزود و همه را پیش وی فرستاد
همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که
ترا بکار آید بعد ازان بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود
غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که
سید من موسی بن جعفر را امام میدارد و برای وی مال بسیار می‌فرستد
و ازانجمله دراعه ایست که امیر المومنین وی را بآن اکرام و احترام کرده است
چون رشید آنرا شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال کماشته
بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه که ترا
پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک منست یا امیر المومنین
گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو و از سرای من
و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب دران خانه صندوقی است سر آنرا

بگشای و دران صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود
آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن
دراعه را دید ببویهای خوش مطیب ساخته غضب وی فرونشست
و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد
سخن کس را در حق تو نخواهم شنید **و ازانجمله آنست** که شخصی گفته است که
در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه بغداد طلبید مرا فرمود که
بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم
و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می‌بینم گفتم چون
مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی گفت و معلوم نیست که
سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز
باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من می‌باش دایم ماه و روز
می‌شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار میبردم
تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من
انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم
در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد
و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاه بر بغله سوار آواز داد که ای فلان
گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی

در دل تو افتاد گفتم چنین است پس گفت الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی
خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم
و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه می کردم
روزی بارانی عظیم می آمد احرام ملازمت وی بستم چون بر وی
در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانه خود
باز گرد که خانه تو بر بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم
دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را کرایه گرفتم تا متاع مرا از زیر
خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی چون بامداد پیش وی
آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو کم نشد گفتم نه مگر سطلی که بآن وضو
می ساختم زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان
می برم که تو آنرا جایی فراموش کرده برو و از کنیزک صاحب سرای
سؤال کن و بگوی که سطل را تو برداشته بمن باز ده بتو باز خواهد داد
چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم سطلی که در خلا جای
فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشته بمن باز ده که
میخواهم وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد و از انجمله آنست که
گفته است که در ان فرصت که وی را ببصره می بردند نزدیک بمدین

با وی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که
با شوهر خود زفاف کرده بود و در انجا شور و غوغایی بود فرمود که
این چه شورست گفتیم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که
فریادی بر آمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس
خواسته است تا مشتی آب بر دارد دستوانهٔ زرین از دست او
در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را
نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشانرا بگویید که
کشتی ایشانرا نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر
لب چیزی بخواند پس فرمود که ملاح ایشانرا بگویید تا فوطه بندد
و باب در آید و آن دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه
بر روی زمین می نمود اندک آبی بر بالای آن ملاح بآب اندر آمد
و آنرا بر گرفت و از انجمله آنست که دیگری گفته است که یکی
از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه
برم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم
و بضاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر انجا
پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود
دیگر بار بشمردم همان بود یک دینار دیگر از خود بشستم و بآن ضم

کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم و گفتم
جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب می جویم
بخدای تعالی گفت بیار و نا بیز خود در اپیش وی بردم پس گفتم
مولای تو فلانکس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را
پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پراکنده
ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار
کرده است نه عدد را و از الجمله آنست که دیگری گفته است که
علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه
کن و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر
برسانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله را خریدیم چون بمدینه
نزدیک رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی می خوردیم ناگاه
دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی
سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی
بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون
کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات شماست بازگردید در حفظ
خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است
اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بکنیم و توشه نیز

برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری
فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود بگرفت
و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است بازگردید در حفظ
خدای تعالی بازگشتیم و آن زاد ما را تا کوفه بسنده بود

موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی
رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آنند که فرموده است که ویرا
عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر
محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه
لولایه عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله
عز و جل فی سمائه و رضا رسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه و خص من بین
ابائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوالی ولدی الرضا
و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده است
روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسین مایه بعد وفات
جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قیل غیر ذلک و وفات وی
در ولایت طوس بوده است در قریه ساباد از رستاق نوقان

و قبر وی در قبه هارون الرشید است در قبه‌ای که در سرای حمید بن قحطبه
الطائی است و ذلک فی شهر رمضان تسع بقین منه یوم الجمعه سنه ثمان
و مائتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمه
و شمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود
مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب
دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی
فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله
عنه روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل
حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می‌شنیدم
هول و هیبت بر من غلبه می‌کرد چون بیدار میشدم هیچ آواز نمی‌آمد
و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد
و لب مبارک می‌جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی
از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است که والله
تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت هیچ دانسته که از
تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام فرمود که آمده است
با وی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما
عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که وی را عرض کنی
قبول نکرد پس بازگشت روز دیگرم را فرستاد و گفت که وی را
بگوی که غایت ثمن وی چیست هرچه گوید بآن بخر پیش وی رفتم
گفت که از چنین و چنین کم نمیکنم گفتم که بآنچه گفتی خریدم گفت بتو
فروختم اما بگوی که آن مرد که دی با وی بود کیست گفتم مردیست
از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمیدانم
گفت ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم
زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که
از برای خود خریده‌ام گفت این کنیزک از آن قبیل نیست که آن تو باشد
می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک
وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی گوید
چون وی را آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله
عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت
رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
معه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ابنک ینظر بنور الله
عز و جل و ینطق بحکمته یصیب و لا یخطی و یعلم و لا یجهل قد ملئ حکما و علما
و هرچند آنچه بر زبانها مذکورست و در کتابها مسطور از مناقب و فضایل رضا

رضی الله عنه اندکی ست از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این
مختصر را گنجایی آن نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات
اقتصار میرود و از انجمله آنست که چون مامون وی را ولی عهد خود
ساخت هرگاه که قصد ملاقات میمون کردی خادمان و حاجبان
استقبال وی کردندی و پرده را که بر در بارگاه مامون آویخته
بودی بالا داشتندی تا وی درآمدی و آخر الامر بنا بر تقابلی که
میان اصحاب نفوس هوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشان را نفرتی
از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد
بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا ندارند چون دیگر بار
رضا رضی الله عنه آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند و استقبال
کردند و پرده را بالا داشتند چون وی درون رفت با یکدیگر
گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت
دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما
در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که
آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان بر میداشتند چون وی
درآمد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن
پرده را بالا داشت آنجماعت چون آن را دیدند گفتند هر کرا

خدای تعالی عزیز گردانید هیچکس خوار نمی تواند کرد و بعادت
معهود خود عود کردند و از انجمله آنست که دعبل بن علی الخزاعی
رحمة الله تعالی که از شعرا فصیح آن زمان بود گوید که چون من آن
قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة آن را پیش رضا
رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولیعهد مامون بود چون آن را
بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر مخوان
مگر آنکه من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من
پرسید پس گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم
فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را
از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که
ای دعبل آن را بخوان بخواندم استحسان نمود پنجاه هزار درم عطا داد
و رضا رضی الله عنه نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که
مرا از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد مرا پیراهنی داد که پوشیده
بود و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که
بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت
بعراق کردم در راه بعضی از کردان بیرون آمدند و قافله ما را
غارت کردند چنانکه با من پیرهنی کهنه ماند و بس و هیچ چیز چندان

تا سعت نداشتم که بران پیرهن ومنشفه دران سخن که رضا رضی الله عنه
فرموده بود این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر
می بودم ناگاه دیدم که یکی ازان کردان بر اسب من سوار وجامه
بارانی من در برآمد ونزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع
شوند واین بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة
وگریه آغاز کرد با خود گفتم عجبست که این دزدی از کردان طریق
محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم می ورزد پس طمع کردم که
شاید پیرهن رضا رضی الله عنه ومنشفهٔ وی بدست من آید ویرا گفتم
یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چکار گفتم مرا
درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این ازان مشهورترست که
کسی نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم
گفتم ای سیدی والله که دعبل منم واین قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار
کرد واهل قافله را طلب کرد وازیشان استفسار نمود همه گواهی
دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را همه بازپس داد
وهیچ نگاه نداشت ومارا بدرقه شد واز محل خطر گذرانید پس من وقافله
ببرکت آن پیرهن ومنشفه ازان بلا برستیم ونگاه داشته شدیم وقصیدهٔ دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات … فاسبلت دمع العین بالعبرات

وقل عری صبری وزادت صبابتی … رسوم دیاری اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة … ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی … وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر … وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند … ولم تعف بالایام والسنوات
دیار لعبد الله والفضل صنوه … سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة وللتقی … وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل جبریل الامین یحلها … من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله ینزل حولها … علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی … افانین فی الاقطار مختلفات
هم آل میراث النبی اذا انتموا … وهم خیر سادات وخیر حماة
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد … فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم تناج الله فی صلواتنا … بذکرهم لم یقبل الصلوات
ائمة عدل یهتدی بفعالهم … وتومن منهم زلة العثرات
فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة … وزد حبهم یا رب فی حسناتی
وآل رسول الله هلب رقابهم … وآل زیاد اصبحت عمرات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا … وآل زیاد غلظ القصرات

وآل رسول الله تدمی نحورهم — وآل زیاد زینوا الحجلات
وآل رسول الله تسبی حریمهم — وآل زیاد آمنوا السربات
وآل زیاد فی القصور مصونة — وآل رسول الله فی الغلوات
فیا وارثی علم النبی وآله — علیکم سلام دایم النفحات
لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها — وانی لارجو الامن عند مماتی

واین قصیده در بعضی روایات بنجاه بیت زیاده است ودرانجا ذکر قبور اهل بیت کرده است وچنین روایتیست که در آن قصیده جون باین بیت رسید که ❊ وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم قصیده تو بآن تمام شود کفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که ❊ وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات ❊ دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد شدن دوستان ومحبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده **واز الجمله آنست** که یکی از کوفیان کفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش وبرای من فیروزه بخر جون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من کفتم که هیچ حله ندارم برفتند دیکر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرسانند ومیکوید که با تو حله هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه خری اینک بهای آن را آورده ایم حله را بایشان دادم وبعد ازان با خود کفتم که از وی مسئله چند برسم ببینم که چه جواب میدهد چند مسئله بر جایی نوشتم وبامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد که ویرا ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناکاه غلامی بیرون آمد ونام من برد ونوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسایل تست جون نکاه کردم جواب مسئلهای من بود **واز الجمله آنست** که یکی از اهالی تاج کفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که بتاج آمده است ودر مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرود آمده است پیش رفتم وسلام کردم در نظر وی طبقی بود از برک درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم کفی ازان خرما بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر جنان کردم که بعدد هر خرمایی سالی خواهم زیست جون بعد از بیست روز کماشش شنیدم که رضا رضی الله عنه

دران مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت وی شتافتم و ویرا در همان
موضع که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بودم یافتم طبقی بر همان صفت
پیش نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود خواند
و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله
خرما بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر ترا میداد
من هم بیشتر میدادم **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که
ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه
دستوری خواهی که بروی درایم و امید می دارم که مرا جامه بپوشاند
از جامهای خود و درهمی چند از انها که بنام وی زده اند عطا فرماید
راوی گوید که چون پیش رضا درامدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود
ریان ابن الصلت میخواهد که درآید و امید میدارد که ویرا جامه بپوشانیم
واز درمهای که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم ویرا درارید ریان
درامد ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود **واز انجمله آنست** که قطاع طریق
تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان ویرا پر برف
کردند زبان وی از کار برفت چنانکه بآسانی سخن نمی توانست گفت
چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه در نشابورست با خود
گفت که وی از اهل بیت نبوتست پیش وی روم شاید که این را

علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه
آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان مکونی و سعتر و ملح و آنرا
بآب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب درامد
و ازان خواب اعتباری نگرفت چون بنشابور رسید رضا
رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر
بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد
رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که با تو در خواب
گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگربار بشنوم فرمود که
بستان قدری مکونی و سعتر و ملح و بآب ترکن و دو سه بار
در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد شفا یافت **واز انجمله آنست** که
روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بندهٔ خدای وصیت کن بآنچه
میخواهی و آماده باش از برای چیزی که ازان گزیر نیست
ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد **واز انجمله آنست** که
ابو اسمعیل سندی گفته است که بر رضا رضی الله عنه درامدم
و یک کلمه از عربی نمیدانستم بروی بلغت سند سلام گفتم
وی بهمان لغت جواب داد بعد ازان ازوی سوالات کردم
بزبان سندی وی بهمان زبان جواب داد گفت چون بیرون آمدم

گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن
ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی
سخن گفتن آغاز کردم **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که عزیمت حج
کردم و جاریهٔ من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که دران
احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که
احرام در ثوب ملحم جایزست یا نی ترک آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم
چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم که درانجا از وی
و همراه آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که درانجا از وی
سوالی کنم که احرام در ثوب ملحم جایزست یا نی با وجود آنکه در خاطر
داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب مکتوب من آورد
و در آخر آن نوشته که هیچ باکی نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله
عنه در حایطی بودم و با وی سخن میگفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را
پیش وی بر زمین انداخت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود
رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه می گوید گفتم اَللهُ
وَرَسُولُهُ وَابنُ رَسُولِهِ اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری
درامده است و میخواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز

و باین خانه درای و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه درامدم
دیدم که ماری گرد آن خانه می گردد وی را بکشتم **و از انجمله آنست** که
دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه
رفتم و گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری گرداند فرمود که
خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر من افتاد که
یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را
ام عمرو چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و یکی دختر
علی و ام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو
چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو بوده است
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله
عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را
جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از ان
دوازده هزار درم قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما
معاودت نخواهم کرد **و از انجمله آنست** که چون مامون بر وی عرض
خلافت می کرد وی قبول نمیکرد و این استدعا را با مدت
دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد درگذشت و بوعید
و تهدید انجامید قبول کرد و دران باب فصلی نوشت و در آخر آن

ثبت کرد که والجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل لی
ولا بکم ان الحکم الا الله یقضی الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین
وآثرت رضاه والله یعصمنی وایاه **واز انجملات** خوارق از قصهٔ
ابوالصلت هروی روایت کرده معلوم میشود که وآنچنانست که
ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم
با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید در آنجاست واز چهار
جانب آن خاک بیار رفتم و خاک آوردم ببوئید و بینداخت و گفت
زود باشد که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر
کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که
از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع
حفر کنید و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند
واگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری بسازند که
آنرا خدای فراخ گرداند چندانکه خواهد و در وقت حفر از بالای
سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب
بجوشد و لحد پر براید و دران آب ماهیان خرد بینی این نان که
بتو میدهم خرد کن و در آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند
پس ماهی بزرگ بیرون آید و آن خرد را برچیند چنانکه هیچ نماند

آنگاه غایب شود چون غایب شود دست بر آب نه و بآنچه گفتم
تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مأمون
بعد از آن فرمود که ای ابوالصلت فردا بر مأمون در خواهم آمد اگر
چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی
واگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابوالصلت گوید که
چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها بپوشید و منتظر نشست
تا غلام مأمون بطلب او آمد در پیش مأمون طبقهای میوه نهاده بودند
و خوشه انگور در دست داشت و میخورد چون ویرا بدید از جای خود
برجست و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه نهاد و ویرا
بنشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله
ازین انگور خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو از بهشت
باشد پس مأمون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه
فرمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر مارا
متهم میداری آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار برضا
رضی الله عنه داد رضا دو سه دانه از آن بخورد و بینداخت و برخاست
مأمون گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر
مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود در آمد

و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان
سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی درآمد خوبروی و مشکین موی
بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا درآمدی که
در بسته بود فرمود که آنکس که مرا درآورد بیکساعت از مدینه آورد
پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله محمد بن علی و پیش پدر
درآمد مرا نیز گفت که درآی چون رضا رضی الله عنه ویرا بدید برخاست
و معانقه کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی ببوسید و ویرا
در بستر خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی
سخنانی پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله
عنه کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می لیسید
بزبان خود پس دست در میان جامه پدر و سینه او کرد و چیزی
مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه درگذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب
و تخته بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا
می گویم بجای آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم
و خواستم که ویرا مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر
هست که مدد میدهد ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانیست

در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم آن جامه دانی دیدم که هرگز ندیده
بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گزارد پس گفت تابوت
بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت بتراشد گفت در خزانه رو
رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تابوت کرد
و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای
خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت
گفتم یا ابن رسول الله مأمون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد
ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت
پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد
و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان
و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف
خانه بشکافت و تابوت فرود آمد ویرا از تابوت بیرون آورد
و بر فراش بخوابانید چنانکه گویی ویرا نشسته اند و کفن نکرده
پس بفرمود که برخیز و در بگشای در بگشادم مأمون و غلامان بر در
بودند درآمدند گریان و اندوهگین گریبان می دریدند و طپانچه بر سر
میزدند مأمون می گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن
بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند

من در ان موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد
چون مامون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانچه
در حیات خود ما را عجایب می نمود در ممات خود هم می نماید
یکی از مقربان مأمون گفت میدانی که این اشارت بچیست اشارت
بآنست که ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت
شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع
آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند
تا شما را فانی سازد مأمون گفت راست میگویی دیگر ابو الصلت گوید که
چون مأمون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی
مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همانساعت فراموش کردم و راست گفتم
فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم عیش بر من
تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا
تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت تنگ دل
شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو دست
بر بندهایی که بر من بود زد همه بگشاد دست مرا بگرفت و از آن
سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و نتوانستند که
با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو

با وی نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مأمون را ندیدم

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق
باقر است رضی الله عنه و لهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی
تقی و جواد است مادر وی امّ ولد بوده است نام وی خیزران و قیل
ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه
بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مایه
و وفات وی روز سه شنبه شش روز از ذی الحجه گذشته سنه
عشر و مائتین در وقت خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکن با صح
و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جدّ وی کاظم رضی الله عنهما
و از کمال علم و ادب و فضل که داشت با صغر سن مأمون مشعوف وی شد
و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد
و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی آرند که
بعد از وفات پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی
در بعضی از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا
مأمون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان
از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود

چون مامون نزدیک رسید وی را دید و خدای تعالی وی را در دلها قبولی عظیم
داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان
دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیرالمومنین راه تنگ نیست که
برفتن خود آنرا برتو گشاده گردانم و مرا نیز جریمه نبود که از ترس بگریزم
و حسن ظن من بتو آنست که بی جریمه آزار بهیچکس نرسانی مامون را صورت او
و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد
پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی
ترحم و ترضی کرد و بآنجانب که میرفت روان شد و با خود بازهای
شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را بر تذروی
انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از ان
از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مامون از ان تعجب
بسیار کرد آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که
جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر
از راه بیکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک وی
رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیرالمومنین گفت این
چه چیزست در دست من فرمود که انّ الله تعالی مشیّة فی بحر قدرته
سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة

چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت
انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل بپدر خود مامون
از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است
و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی را بر وی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل
این سخنان نگویی و بمن ننویسی و من کلماته القدسیه قال رضی الله
عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء وقال رضی الله عنه
یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم وقال رضی الله
عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم وقال رضی الله عنه الصبر
علی المصیبة علی الشامت بها وقال رضی الله عنه من امل فاجرا
کان ادنی عقوبته الحرمان وقال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا
صحیح محتمی و علیل مخلط **ومن جمله کراماته رضی الله عنه** آنست که
چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی
ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود
و بمسجدی در آمد که در صحن آن درختی بود که هنوز بار نیاورده بود
کوزه آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد ازان بامرم

نماز شام گزارد چون نماز شام گزارد در وقت بیرون آمدن
بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار آورده بود و میوهٔ
شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرکی می گرفتند و می خوردند
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی
پیغمبری کرده است ویرا بند آهنین نهاده اند و آورده و فلان جای
محبوس است بآنجای رفتم و دربانانرا چیزی دادم و پیش وی رفتم
ویرا با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که قصهٔ تو چون بوده است
گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول دران مسجد که میگویند
سر مبارک امیرالمومنین حسین را آنجا نصب کرده بوده اند یکشب
روی در قبله نشسته بودم و بذکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه
دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا
اندکی راه برد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این
کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز
ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی
بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت
و در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد من نیز بیرون

آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و من نیز طواف
کردم پس بیرون آمد من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را
دران موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حال
در تعجّب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده همان وقت
رسید باز آنشخص پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه در سال گذشته
کرده بود بجای آورد و چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی
دادم که بآن خدای که ترا بآنچه مشاهده کردم قدرت داده است
مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون
بامداد شد آن قصه را با آنانکه با من تردد می داشتند باز گفتم
خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت می کنی مرا
بند بر نهادند و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی بآن والی
رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه نوشت که آنکس را که
در یکشب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکّه
و از مکه بشام بگویید که ویرا از حبس خلاصی دهد آن بسیار بر من گران
آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد بجانب حبس روان شدم
تا ویرا ازان حال آگاه کنم لشکریان و نگاهبانانرا در اضطراب
تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص را که دعوی نبوت

کرده بود و ویرا حبس کرده بودند دوش غایب شده است
نمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی ربوده اند
واز انجمله آنست که جون مامون فوت شد فرمود که فرج مابعد از
گذشتن سی ماه خواهد بود جون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا
وفات رسید واز انجمله آنست که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله
عنه در امدم وگفتم که فلان صالحه دعا رسانیده است واز جامهای
شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی ازان مستغنی
شده است من بیرون آمدم وهیچ ندانستم که معنی آن سخن چه بود
ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا جهارده روز
مرده است واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با یکی از
اصحاب قصد سفری داشتم بر جواد رضی الله عنه در امدیم که
وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید وتا فردا صبر کنید
جون بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون میروم که بار من
بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب دران وادی که
فرود آمد سیل آمد غرق شد وبرادر علی محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم
وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث
گفتندی ولقب وی هادی وعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است

سمانه نام وقیل ان امه ام الفضل بنت المامون ولادت وی
در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشره ومائتین
ووفات وی در زمان منتصر بود در سرمن رآی از نواحی بغداد
روز دوشنبه از اواخر جمادی الآخر سنه اربع وخمسین
ومائتین وقبر وی هم در سرای ویست که در سرمن رآی داشت وقیل
ان مشهد الهادی رضی الله عنه بقم ولیس بصحیح وانما الصحیح
ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم
وقد نقل عن الرضا علی بن موسی الرضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة
در مناقب هادی رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی از
از دیههایی که در نواحی سرمن رای بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد
گفتند که بفلان دیه رفته است در عقب وی رفت جون بوی رسید
از اعرابی پرسید که بجه حاجت آمده گفت من از آنانم که بولای
جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای
آن عاجزم برآمده است وغیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردن
من بر دارد فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد
جون بامداد گرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت می باید که دران
مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود

خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین وی
بود در ذمهٔ وی دین است و فرمود که این خط را بستان چون من
بسرمن رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته
باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوی البته می باید که
درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت چون هادی
رضی الله عنه بسرمن رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه وغیرهم
پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون
آورد چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالعه نمود
هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن می گفت و اعتذار می نمود
و وعدهٔ ادای آن می کرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم
پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی
آمد فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت
آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت
یا ابن رسول الله والله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی
کمتر بود وَلٰكِنَّ اللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ و از جمله
کرامات وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که
جملهٔ اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر

متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصهٔ خود بهادی
فرستند رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود
گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
چیزی داند که این را نفع کند کسی پیش وی فرستادند هادی
رضی الله عنه فرمود که فلان چیز را بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید
باذن الله تعالی چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران
استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان
ندارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد
و آنچه دران بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل بمادرش بردند
ده هزار دینار در صرّه کرد و مهر خود بران نهاد و بهادی
رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه
روزی چند برآمد کسی سعایت کرد با متوکل گفت که در خانهٔ
هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را گفت
می باید که نیمشب بخانهٔ وی در آیی و آنچه از اموال و سلاح یابی
بگیری و وی را بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه
بردم و نیمشب ببام وی بالا رفتم و بدرجهٔ سرای وی فرود آمدم
تاریک بود ندانستم که کجا می باید رفت ناگاه از درون سرای

آواز هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی
بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم
ویرا یافتم جامهٔ پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجادهٔ از حصیر زیر پای
و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست درای بجا نها درامدم
از انچه گفته بودند هیچ نیافتم بغیر از ان صره که مادر متوکل بوی
فرستاده بود و همچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود
بعد از ان هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست بهین
آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف گرفتم و پیش متوکل
بردم چون متوکل آن صره را سر بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار
کرد گفتند که در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که
یک صرهٔ دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستادند
و سعد حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی
بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو درامدم ولکن مامور
بودم فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
و از انجمله آنست که چون متوکل ویرا از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای
رسید ویرا در منزلی فرود آوردند که آنرا خوان الصعالیک می گفتند
و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید نام بود
بروی درامد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت
در همه امور اخفار قدر و اطفار نور تو میخواهند ترا درین منزل
پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید هنوز تو درین
مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای
خرم و جویهای آب روان و قصرهای فِيهَا خَيْرَاتٌ حِسَانٌ وِلْدَانٌ
كَأَنَّهُمُ اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونُ ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که
ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خوان الصعالیک
نیستیم و از انجمله آنست که شخصی گفته است مرا فرزندی در راه
بود از وی التماس دعای کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که
چون متولد شود محمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا محمد نام کردم
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود
از وی التماس کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که
از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از انجمله آنست که شخصی
از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا ایذا بسیار میرساند
فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از ان سخن دو ماه برامد قاضی را
عزل کردند و از انجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان
بسیار که هر کس بآنجا درامدی از اختلاف آوازهای ایشان سخن

کسی را توانستی شنید و نه کسی سخن وی مرفت که هادی رضی الله عنه بآن خانه درآمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آواز کردندی واز الجمله آنست که مشعبدی پیش متوکل آمده بود و شعبدهای غریب می‌نمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی چند تنک سبک بر مایده نهید و مرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نان بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوره بود بران صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر آنرا آن صورت شیری شد و برجست و مشعبد را فرو برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل در خواست کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود والله بعد ازین هرگز ویرا نه بینید دشمنان خدای را بر دوستان وی مسلط می‌گردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد ازان هیچکس ندید واز الجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی از اولاد خلفا بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر وی نشسته بودند و دران مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی‌آورد و سخن بسیار می‌گفت

و می‌خندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا تضحک بملاء فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان ازان بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سیم وفات یافت واز الجمله آنست که روزی دیگر در ولیمه از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمی‌کرد فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد واز خانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست که ازان طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موتست زود تر خود را بآنجا رسان باشد که ویرا زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده و نام وی سوسن و قیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه اورا حدیث نام نهاد ولادت وی در مدینه

بوده است در سنه احدی و ثلثین و مائتین و قیل سنه اثنین و ثلاثین
و مائتین و وفات وی در سر من رای در سنه ستین و مائتین و قبر وی
در پهلوی پدر ویست رضی الله عنهما و ویرا کرامت بسیارست و خوارق
عادات بیشمار **و ازانجمله آنست** که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر
رضی الله عنهم گفته است معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش
این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا بجود و سماحت
وصف میکنند گفتم تو ویرا می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و هرگز
ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت پس
حاجتمندیم با آنکه ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم
و دویست درهم را آرد خریم و صد دینار را در سایر اخراجات
نفقه کنیم و من با خود گفتم که چه باشد که مرا سیصد درهم دهد
صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را درازگوشی
بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم بی آنکه با وی
سخنی گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد
درون آیند چون درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای ابراهیم ترا ازما
چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی
شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون

آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت درینجا پانصد
درهم است دویست درهم از برای کسوة و دویست درهم بهای آرد
و صد دینار از برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت این سیصد
درهم است صد درهم از برای کسوت و صد دینار از برای نفقه و صد درهم
بهای درازگوش اما می باید که بکوهستان نروی و ببغلان جای رو
بآن جای که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم در همان روز مرا دو هزار
دینار رسید **و ازانجمله آنست** که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود
و چارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری کرد مستعین را بغله بود که
هیچکس از رایضان ویرا رام نتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست
کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا می گویی که
حسن بن رضا را حاضر کنند تا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند
یا این بغله ویرا بکشد مستعین ویرا طلبید چون بسرای وی درآمد بغله را
در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر کفل وی مالید
عرق از وی روان شد بعد ازان پیش مستعین رفت مستعین وظیفه
تعظیم و توقیر بجای آورد و ویرا نزدیک خود نشاند پس گفت
یا با محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدرم را گفت ای فلان
آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه

طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست
باز مستعین گفت که ویرا زین کن ابو محمد به پدرا اشارت کرد که ای
فلان این بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست
و آن بغله را زین کرد و بجای خود بازگشت مستعین گفت چه باشد که
سوار شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا راهوار براند بی آنکه
هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را
فرمود که ازین خوبتر بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی
رضی الله عنه پدرم را گفت که آنرا بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت
و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد و از انجمله آنست که دیگری گفته است که
پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت
زمین را بآن بکاوید و سبیکهٔ زر موازی پانصد دینار بیرون
آورد و بمن داد و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم
و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما شرم داشتم
و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی
گزارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند و نماز در خانهٔ خود
گزاردم ناگاه دیدم که قاصدی آمد و برای من صد دینار آورد

و همراه آن کتابتی در انجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا
آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله
تعالی که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم
و در انجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربع نیز سوالی کنم
اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو
اینست و میخواستی که از حمی ربع نیز سوال پرسی و فراموش کردی
این آیت را که یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
بر پارهٔ کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن
محموم شفا یافت و از انجمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی
نشسته بودم جوانی خوبروی درآمد با خود گفتم این کیست زکی
رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است صاحبهٔ سنگ پاره که
آبای من همه خاتم خود را بران سنگ پاره نهاده اند و مهر برآمده ا
پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن
جوان کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده سنگ پاره را بیرون
آورد و بوی داد و خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش
نداشت مهر برآورد و گویا که حالا میخوانم آن نقش را که الحسن بن علی
بود بعد از ان چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز

ویرا دیده گفت نه والله که دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم
درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت درای درآمدم
واز الجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابتی کردم
ودرانجا از معنی مشکوة پرسیدم وخاتون من حامله بود درخواستم که
ویرا دعای خیر کند وفرزند ویرا نام نهد در جواب نوشت که
مشکوة قلب محمدیست صلی الله علیه وسلم واز حال خاتون وفرزند
هیچ نگفت ودر آخر کتابت این بود که عظم الله اجرک واخلف علیک
خاتون من فرزند زاد ومرده وبعد ازان حامله شد وپسری آورد

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابو القاسم است
ولقب الامامیه بالحجة والقایم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان
وهو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی
بسر من رای وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنه خمس
وستین ومائتین وقیل فی سنه ستة وستین ومائتین وهو الاصح
فاختفی الی الان علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام
وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک وولادت وی در سر من رای
بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنه ثمان وخمسین ومائتین

وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه
ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه
درامدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی
ما را خلفی خواهد داد من گفتم ای فرزند از که خواهد بود که در نرجس
هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است
علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آنشب
آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخاستم وتهجد گزاردم ونرجس نیز
تهجد گزارد بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید
وآنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز
داد که ای عمه تعجیل مکن بآنجا نه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه
پیش آمد لرزه بروی افتاده ویرا بسینه خود باز گرفتم وقل هو الله
احد وانا انزلنا وآیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز
آمد که هرچند من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد ازان دیدم که
خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود ودر سجده
افتاده ویرا برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که
ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم ویرا برکنار خود نشاند
زبان در دهان وی کرد وفرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله

تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین
بعد از آن دیدیم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی الله
عنه یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله
فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ
که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران
ملایکه رحمت‌اند بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا بجا در وی باز گردان کی
تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان الله وعد الله حق ولکن
اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش مادر وی بردم چون متولد شد
ناف زده بود و ختنه کرده و بر دراع وی مکتوب بود که
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و از دیگری روایت کرده‌اند چون متولد شد بدو زانو در آمد
و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت
الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد
زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا بن رسول الله خلیفه و امام
بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان

اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودمی
نام این نام رسول الله است صلی الله علیه و سلم و کنیت وی این
کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما و از دیگری
آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست
راست وی خانه دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی
صاحب این امر بعد از این که خواهد بود فرمود که آن پرده را باز
برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد نشست
رضی الله عنه ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما
بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت
یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من بوی نظر کردم
پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست
بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری آرند که گفته است که
معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای
فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرو گیرید و هر که در خانهٔ وی
ببینید سر ویرا بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم
در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند

درانجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم
بآنجا درامدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب
انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده
بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفت
و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب می کرد
تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن نفر
دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص
کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی
و از تو عذر میخواهیم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم
ازانچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد
باز گشتیم پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید
والا بفرمایم که شما را گردن زنند و چون بعضی از احوال وی دانستی
بدانکه شیعه امامیه مر ورا دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری
یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت ویست تا زمان انقطاع سفارت
دیگری غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست
تا آن زمانکه خدای تعالی ظهور ویرا مقدر ساخته است و در غیبت قصری
ویرا سفیران اثبات میکنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند

میان وی و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشانرا بوی رفع
می کرده اند و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد
نام ختم شده است و وفات وی در سنه ست و عشرین و ثلثمایه بوده است
و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون
آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد
یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامه فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض
و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج
السفیانی والصیحه و هو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و بهیچکس وصیت
سفارت نکرد بعد ازان وقت غیبت طولی درامد الی ما شاء الله تعالی
و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایت بسیارست
ازانجمله آنست که یکی از اهالی نواحی حله را که اسماعیل نام داشت
ریشی برامد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که
علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق

انگلی که از قطع آن حیات منقطع می گردد نزدیک است اسماعیل گفته است که
چون از اطبا مایوس شدم عزیمت مشهد شریف سرمن رای کردم بعد از
زیارت ایمه رضی الله عنهم بسرداب درامدم و از خدای تعالی
استعانت جستم و از ایمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم
وچند روز در انجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم
وجامه پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آن جانب
چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت
ویکی درمیان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهدند
چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف
یمین فرجی دار بایستاد و آن دو دیگر بر طرف یسار وی پس آن
صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت
گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا به بینیم پیش رفتم دست
دراز کرد و ریش مرا بفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا
گفت افلحت یا اسماعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست
پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاءالله تعالی آن نیزه دار گفت این امام است
پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوی ویرا بوسیدم پس
روان شد و من روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو

جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی
همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو بار ترا
گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بایستادم چون مقداری برفت
روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر ترا خواهد
طلبید زنهار که ازوی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من
غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال سواران پرسیدم
گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که
امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند
ریش خود را باو نمودی گفتم آری بفشرد و آن بر ران راست من
بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از وحشتی که داشتم
در شک افتادم که شاید در ران دیگر بوده باشد آنرا برهنه
کردم هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیراهن مرا
بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه درآوردند و از زحمت مردم
خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود
مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود کشته شوم بعد ازان
مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا
هزار دینار بدهید گفتم که نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است که

از وی چیزی نگیری مستغفر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ
نگرفتم هذا ما قالوه و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لو لم یبق من الدنیا الیوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله
فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم الله اسم ابی یملأ
الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و فی اخری لا تنقضی الدنیا
حتی یملک العرب من اهل بیتی رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود
رحمه الله تعالی و فی جامع الاصول ایضا ابو اسحق رضی الله عنه
قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال
ان ابنی هذا سید کما سماه رسول صلی الله علیه وسلم وسیخرج من صلبه
رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه وسلم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه
فی الخُلق ثم ذکر قصة یملأ الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة
و قال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله عنه فی ذکر المهدی وانه
یکون معه ثلثمایه وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله
تعالی وایانا ان الله تعالی خلیفة یخرج وقد امتلئت الارض جورا
وظلما فیملاها قسطا وعدلا لو لم یبق الله من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول

صلی الله علیه وسلم من ولد فاطمة رضی الله عنها یواطی اسمه اسم
رسول صلی الله علیه وسلم وکنیته کنیه جده الحسین بن علی رضی الله عنهما
سایع بین الرکن والمقام تشبهه رسول صلی الله علیه وسلم فی الخلق
بفتح الخاء و ینزل فی الخلق بضم الخاء لانه لا یکون احد مثل رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی خلقه والله تعالی یقول فیه وانک لعلی خلق عظیم
ثم قال سابقه العارفون بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود وکشف
بتعریف الهی رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه هم الوزراء یحملون
اثقال المملکة ویعینونه علی ما قلده الله تعالی ثم قال وان الله تعالی
یستور له طایفه خبأهم فی مکنون غیبه اطلعهم الله سبحانه کشفا وشهودا
علی الحقایق و ما هو امر الله علیه من عباده فبمشاورتهم یفصل ما یفصل
وهم العارفون الذین عرفوا باسمه و ما هو فی نفسه یعرف من الله تعالی
قدر ما یحتاج الیه مرتبة ومنزله لانه خلیفه مسدد یفهم منطق الحیوان
یسری عدله فی الانس والجان وقال الشیخ علاء الدوله احمد بن
محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل الی الرتبة القطبیة
محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه وعن آبایه الکرام ایمة اهل البیت
الطاهرة وهو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی مندرجا طبقة
طبقة الی ان صار سید الافراد وکان القطب علی بن الحسین البغدادی

فلما جاء نعیه و دفن فی شونیزیة صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما وجلس مجلسه وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة توفاه الله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم فلما جاء الجوینی نعیه جلس احمد کوچک من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه مجلسه وکان یوفی فی العجم و صلی علیه وقبورهم لاصقة بالارض غیر مشرفة ولا مبنیة لایعرفها غیرهم وهم یزورونها کل سنة وچون حضرت حق سبحانه توفیق اتمام بیان بعضی احوال واقوال وکرامات وخوارق عادات ائمهٔ اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد بازرجوع بذکر بعضی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود ومی باید که فضیلت وکمال ولایت وکرامت اهل بیت را منحصر درین دوازده ندانی واگرچه ایشان بمزید فضیلت وکمال اختصاص واشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت وکمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات ائمهٔ مذکورین وچه متاخر از ایشان وبعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی سیدی عبد القادر کیلانی وغیرهما قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه

سعد بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله تعالی عنه

وی از عشرهٔ مبشره است که رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم آمد واز سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و درانجا بنایی ساخته ویرا بگوی که زمین مرا بمن گذارد واگرنه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض لغیر حقه یطوقه الله یوم القیامة من سبع ارضین گو آن زن بیا وآنچه میگوید که حق ویست ازان زمین بگیر بعد ازان گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها وتجعل میتتها فیها آن خبر بآن زن رسانیدند آمد وبنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد وبرای خود عمارتی آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی وبهر جا که خواستی ببردی یکشب کنیزک را بیدار نساخت وتنها بیرون آمد در چاه افتاد بامداد ویرا در چاه یافتند مرده

عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله تعالی عنهما

انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر
انصاری پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند در شبی سخت تاریک
چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه
در روشنی آن میرفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن
دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنایی عصای خود برفتند

عمار بن یاسر رضی الله عنه

امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفری بودیم رسول
صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر را بآب فرستاد شیطان در صورت
بندهٔ سیاه میان وی و آب حایل شد عمار ویرا گرفت و بر زمین زد
گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری ویرا بگذاشت
دیگر بار پیش آب حایل شد عمار باز ویرا بر زمین زد باز گفت مرا
بگذار تا من نیز ترا بگذارم عمار ویرا بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد
باز عمار ویرا بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم ویرا
بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده
بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان در صورت بندهٔ
سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد ∴
امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم

چنین و چنین گفت والله که اگر من میدانستم که وی شیطانست ویرا
می‌کشتم ولیکن قصد کردم که بینی ویرا بدندان بگزم اما از بینی او بوی
ناخوش می‌آمد

العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه

وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه وسلم بر بحرین
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه
سه چیز مشاهده کرده‌ام که از هیچکس مشاهده نکرده‌ام نه پیش از وی
و نه پس از وی و هر یک ازان از دیگری عجب‌ترست یکی آنکه بکنار
دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگویید و بدریا درآیید
نام خدای تعالی گفتیم و بدریا درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد
مگر کفهای پای شتران ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی
رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم ویرا آگاه کردیم
دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان
ببارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سیم آنکه چون وفات
یافت بروی نماز گزاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد ازان
یاد آمد که بندهای کفن ویرا نگشاده‌ایم خشتها را برداشتیم ویرا در لحد
نیافتیم و آورده‌اند که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت
و بصماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز از وی ببرد

و همه اطبا از علاج آن عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه
رفت و حال گفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعای علاء بن حضرمی
خواهد بود که در دریا و بیابان دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا
کدام است رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی
گوید که چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه
از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد

ابو امامه باهلی رضی الله عنه

وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم که در شام باقی مانده بود
از وی آرند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی فرستاد
تا ایشان را باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم
از ایشان آب طلبیدم ندادند گفتند ترا همچنین می گذاریم تا از تشنگی
بمیری عبایی داشتم سر در انجا کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم
در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از آبگینه که هرگز
مردم قدحی خوشتر ازان ندیده اند دران قدح شربتی که هرگز ازان
شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ
شدم بیدار گشتم والله که ازان وقت باز که آن شربت را آشامیده ام
هرگز تشنه و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک وی گفته است که

ابو امامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار
و درهم و هرچه از خوردنیها بدست وی می افتاد ذخیره می کرد
چون سایلی می آمد بوی میداد روزی در خانه او هیچ نبود مگر سه دینار
سایلی آمد یک دینار بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد
دیگری آمد دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای ما
هیچ نماند بر فراش خود بخسبید من در خانه بروی ببستم چون
بانگ نماز پیشین گفتند ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت
چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا کردم و چراغی روشن
کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش وی شدم تا آنرا بگسترم
دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها
آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود آنرا هم آنجا بگذاشتم
چون از نماز خفتن بازگشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای
تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی
ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم
گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد
و گفت ویحک این چیست گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافتم
همچنین که می بینی فزع وی زیادت شد

خالد بن الولید رضی الله عنه

ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم ذکر
خالد بن الولید میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
سیف من سیوف الله سله الله علی الکفار واز وی آرند که چون
ابو بکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد
و اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه
مقداری زهر که اثر وی در یکساعت ظاهر میشود با وی همراه کردند
چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه
چیزست گفت که سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود
نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض والسماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود باز گشت
و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعت را خورد و هیچ ضرر
نیافت این کاریست کایشانرا آمده است وهم از وی آرند که
روزی در لشکر خود میگشت لشکری را دید که خیک شراب همراه دارد
پرسید که این چه چیزست جواب داد که این سرکه است خالد
رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا
چون آنشخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید سر بگشادند دیدند که
سرکه است گفتند ویحک این چه چیزست که آورده گفت والله من خمر

می آوردم امیر شما را در راه دیدم گفتم که سرکه است وی دعا کرد
سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد

عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما

وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد
وهنوز بالغ نشده بود با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی
در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان
دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد وکان
ذلک سنه اربع وسبعین وقیل سنه ثلاث وسبعین وهو ابن
اربع وثمانین سنه از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند
پرسید که این چیست گفتند اینجا شیریست که مردم را از راه باز داشته است
از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا
ببسود وبروایتی ویرا سیلی زد واز راه دور کرد و فرمود که سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه
ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند
وذلک قبل الهجرة بثلث سنین ووقتی که رسول صلی الله علیه وسلم

وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی گفته است دو بار
جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا
کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه
بالطایف سنه ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین میمون بن مهران
گوید که در طایف در جنازهٔ ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم
چون آن را بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی
درون رفت هرچند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا
دفن کردند قبر ویرا با نباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را
ندیدم که میخواند یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً
مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی وهم از وی آرند که روزی
بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی بوی باز
یافت گفت اللهم انی جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون
علی نقمة فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت برادر
زاده داشت که ویرا می برد و در پیش اسطوانه روی بقبله می کرد
و میرفت و با کودکان بازی می کرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی
آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد
آن کودک را طلب داشت ببازی مشغول بود نیامد بترسید که

فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وخشیت ان
یکون علی نقمة فسألتک فقبضه اللهم وقد خشیت الفضیحة
چشم وی بینا شد و بمنزل خود باز گشت راوی گفت که من ویرا
نابینا دیدم و هم بینا عمران بن حصین رضی الله عنه وفات وی
در بصره بوده است سنه ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله
گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس
نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد
میکرد هرچند گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر
چون دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که
بر عمران بن حصین ملایکه سلام می کنند چون داغ کرد سلام کردند
چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت آنکس که مرا بر من
سلام می کرد عود کرده دیگر سلام میکند حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه
از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول صلی الله علیه وسلم در شبی که
بسیار تاریک بود شترها برمیدند و متاعهای ایشان بیفتاد
و انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه
هرچه از شتران افتاده بود بیافتند و بر شتران بار کردند
سلمان فارسی رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی

ابو عبدالله است امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت
و در وقت خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در مداین وفات
کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی
عیسی بن مریم علیه السلام و عاش مائتین وخمسین سنه ویقال اکثر
از انس مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب
سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبش
و رسول صلی الله علیه وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است که
سلمان منا اهل البیت از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسید
خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن
و برهم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی
خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفته است که
چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز
آمد که السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله
چون در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی
فراش خود چنان خفته است که گویا در خواب است سعید بن مسیب
از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته است که

روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر کدام
از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید
من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بندهٔ مؤمن سر گذارست هر جا که
خواهد از زمین میرود و روح کافر در سجین محبوس است بعد از آن
چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز
قیلوله می کردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله
عنه آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته من گفتم و علیک السلام
و رحمة الله ابا عبدالله کیف وجدت منزلک قال خیرا و علیک
بالتوکل فنعم الشیء التوکل ردده ثلاث مرات **طفیل بن عمرو الدوسی رضی الله عنه**
از وی آرند که گفته است بعد از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتم
بعضی از مردان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل به بلاد ما آمده
و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما ظاهر شده است جماعت
ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت قول وی حکم سحر دارد
برادر را از برادر جدا میسازد و زن را از شوهر دور می اندازد می ترسیم که
آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که
با وی سخن نکنی و گوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که

عزیمت کردم که قطعا با وی سخن نکویم واز وی هیچ نشنوم تا غایتی که
جون بمسجد میرفتم کوش خودرا از پنبه استوار می کردم تا سخن وی
نشنوم بامدادی بمسجد درامدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک
خانه نماز می کزارد نزدیک وی بایستادم جون خدای تعالی
خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب کفتم که من
مردی شاعر وزیرکم حسن وقبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم
اکر نیک کوید قبول کنم واکر نه ویرا بکذارم جون بخانه خود بازکشت
درعقب وی برفتم وبروی درامدم وکفتم ای محمد قوم تو مرا جندان
از استماع کلام تو ترسانیدند که کوش خودرا به پنبه استوار کردم
جون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری
برمن عرضه کن اسلام برمن عرضه کرد وقرآن برمن خواند والله که
هرکز کلامی ازان نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم وشهادت کفتم
بعد ازان کفتم یا رسول الله من درمیان قوم خود مطاع وفرمان روایم
میخواهم که بقوم خود بازکردم وایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای
تعالی مرا علامتی وآیتی دهد که جون قوم خودرا باسلام خوانم مرا
عون ومددی باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اجعل
له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم جون بایشان نزدیک رسیدم

میان دو چشم من نوری پیدا آمد وهمجون جراغ می درخشید کفتم خداوندا
این آیت را درغیر روی من ظاهر کردان که می ترسم که قوم من کویند که
این تغییریست در صورت وی ازجهة مفارقت دین ما پیدا شده است
آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد وجون قندیل آویخته می درخشید
جندکاه درمیان ایشان بودم اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند
پیش رسول صلی الله علیه وسلم بمکه بازآمدم وکفتم یا رسول الله
بر دوس دعای بد کن که زنا درمیان ایشان بسیار شده است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا
پس مرا کفت بقوم خود بازکرد وایشانرا باسلام دعوت کن برفتم
ومیان ایشان می بودم وایشانرا باسلام میخواندم جون رسول
صلی الله علیه وسلم هجرت کرد وغزوات بدر واحد وخندق
واقع شد درغزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله
علیه وسلم پیوستم وتا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد بذی الکفین که
صنمی بود که تا ویرا بسوزم رفتم وآن صنم را بسوختم وبسوی رسول
صلی الله علیه وسلم بازآمدم وتا روز وفات وی با وی بودم
وهم از وی آرند که جون بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم عرب
مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد با اصحاب کفت که

در خواب جنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون
پرید و زنی مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من بسیار مرا
طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی گفت من
تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم نهاد و مرغی که
از دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد
و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من دروی
خواهد بود و مرا در انجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا
آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا جون من بشهادت رسد اما ویرا
اینجا میسر نشود طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی
عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر
رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد **سفینه مولای رسول صلی الله علیه وسلم**
وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که
رسول صلی الله علیه وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم که
والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود
و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی
پرسیدند که نام تو جیست گفت من نام خود نمیگویم مرا رسول صلی الله
علیه وسلم سفینه نام نهاده است پرسیدند که جرا ترا سفینه نام نهاد
فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بیرون آمدند
متاعهای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کسا
خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در انجا نهاد پس مرا گفت
بر دار که تو سفینهٔ اگر از وز بار کردندی بر من بار شتری و شتری
و همچنین تا هفت بار شتر در بر من گران نیامدی واز وی آرند که
گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تختهٔ پاره بماندم
موج مرا به بیشه انداخت که در انجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث
من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه وسلم سر خود را برسم تواضع
فرود آورد و پهلوی خود را بر من میزد و مرا براه دلالت می کرد
جون براه رسیدم زم زم آوازی می کرد دانستم که مرا وداع میکند

حسان بن ثابت رضی الله عنه

از وی آرند که جون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته
و از آل جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنه برای حسان
رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه حسان را
طلبید جون حسان رضی الله عنه بدر خانهٔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه
رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من بوی

عطای آل حقبه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت آری ای حسان حلهٔ غسانی برای تو چیزی فرستاده است
راوی گوید که والله که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان
دیدم که بوی آل حقبه را استنشاق کرد بی آنکه ویرا ازان خبری بوده باشد

عمرو بن مره الجهنی رضی الله عنه

از وی آرند که جون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وسلم
درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب من
ایشانرا بدولت ایمان مشرف کرداند جنانکه مرا بسبب تو باین دولت
مشرف کردانید جون بقوم رسید همه اجابت کردند جز یک کس که
گفت یا عمرو بن مره امر الله عیشک که مارا میفرمایی که ترک خدایان کنیم
خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم و در مذمت عمرو بیتی جند
گفت عمر رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه
آن شخص نمرد تا لب و دهان او بریخت و جنان شد که طعم طعام
درنمی یافت و جشم وی کور و زبان وی گنگ گشت

ایمان رضی الله عنه

وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه کفن کنند ویرا
در دو جامه کفن کردند جون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای
آن جوبیست که جامها بران می اندازند درتردد افتادند که همان قمیص
است یا نی بخیاطی که آنرا دوخته بود نمودند گفت که والله که
این همان قمیص است که ویرا با آن در قبر نهادند **ابو قرصافه رضی الله عنه**
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کلیمی پوشانیده بود مردم بوی می
آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت میخواست اثر آنرا
در خود می یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم
بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز
دادی بآواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه
از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی
گفتندی ویحک کرا جواب میدهی می گویی قرصافه گفتی پدر خودرا
سوگند برب الکعبه مرا از برای نماز بیدار می کند و وی گفته است که
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هرکه شب به بستر خود
آید پس سورهٔ تبارک بخواند و بعد ازان جهار بار بگوید ،،
اللهم رب الحل والحرام و رب البلد الحرام و رب المشعر الحرام
بحل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة و سلاما
خدای تعالی برانگیزد دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله علیه وسلم

تا آن ابوی بگویند محمد صلی الله علیه وسلم و علی فلان بن فلان منی السلام
ورحمة الله وبرکاته

انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه

کنیت وی اباحمزه است وی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سیرین ویرا غسل کرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد وطول حیات ومغفرت وی گفته است درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد واز صلب من صد فرزندکم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است وچندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند وآن چهارم را که مغفرتست امیدوار می باشم وروی انه عمر الا سنة وقیل انه مات ابن مایة وثلث سنین وقیل وسبع سنین واز وی آرند که بزرگواری آمد وگفت یا باحمزه زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت ونماز گزارد ودعا کرد ابر پاره پیدا شد وزمین ویرا بپوشید وبارید چندانی که زمین او پرشد واین در تابستان بود بعد ازان غلام خود را فرستاد که به بیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است

ثابت بن قیس رضی الله عنه

وی گفته است که در سریهٔ بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید وبر روی افتاد وران وی خرد بشکست چنانکه گویی دانهای خرما بود ولیس خواستیم که ویرا بر چهارپای دیگر بار کنیم تن بآن در نداد وگفت مرا می کشید ویرا بگذاشتیم وتا یکشب ویک روز برفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالی بران گذشته است گفت که آینده آمد بر اسبی سفید سوار دست بران من فرود آورد وفرمود که بخوان که فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ جراحت من روی براورد ونیک شد

تمیم الداری رضی الله عنه

وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک بازگشته بود با جماعتی دارین آمد واسلام آورد واز وی آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد وگفت برخیز بسوی این آتش تمیم گفت یا امیر المومنین من کیستم ومن چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست وسرد وبسوی آن

آتش رو نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم
تمیم را دیدم که بدست خود اشارت کردی و آتش را میراند
تا آنزمانکه آن آتش بدر غاله در امد و تمیم نیز در عقب آتش در امد
و عمر رضی الله عنه می گفت لَیسَ مَن رَأی کَمَن لَم یَرَه

زید بن خارجه رضی الله عنه

نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنهُ
تن درست ترین مردم مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی
پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و ویرا بخوابانیدم و بردی
یا کتانی بروی پوشیدم جون بمسجد رفتم نماز دیگر و نماز شام گزاردم
کسی خبر داد که بر خیز که زید خارجه بعد از وفات سخن می گوید تعجیل
پیش او رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند جون
بنشستم شنیدم که میگفت یا بزبان وی می گفتند که امیر المومنین عمر
اجلد قوم بود باک نمیداشت از انکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسید
مردم را منع میکرد از انکه قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از ان بیان حال
امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهایی که در آخر خلافت وی
واقع شد خبر داد بعد از ان از بهشت و دوزخ و اصحاب آن خبرها
گفت جون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش از انکه من بیایم

جه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه وسلم
و احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه داده بود امراه انصاریه رضی الله عنها
انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار
رفتیم و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر
بالین بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی
گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتم
آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام
تا در هر سختی فریادرس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من مینه
انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که جامه از روی
خود بر داشت پس طعام خورد و ما نیز با وی خوردیم

رکن سابع

در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه
رحمهم الله تعالی ظاهر شده است قصه ربعی حراش رضی الله عنه
ربعی بن حراش رضی الله عنه گفته است که ما جهار برادر بودیم و ربیع
از همه بیشتر نماز می گزارد و روزه میداشت در روزهای گرم
وفات کرد روی ویرا پوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کس فرستادیم که
از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد

وگفت السّلام علیکم حاضران گفتند علیک السّلام بعد از مردن
سخن میگوییی گفت نعم لقیت ربّی بعدکم فلقیت ربّا غیر غضبان واستقبلنی
بروح وریحان واستبرق الا وان ابا القاسم صلی الله علیه وسلّم
ینتظر الصلوة علی فتعجلوا لی ولا تؤخرونی جون این خبر بعایشه رضی الله
عنها رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلّم شنیدم که گفت کسی
بعد از مردن سخن خواهد گفت وی از بهترین تابعین خواهد بود وهم
از وی آرند که سوگند خورده بود که هرگز نخندد وما دام که نداند که
بازگشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند که وی
نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در ان وقت که
ویرا غسل می کردم همیشه برروی سریر تبسم می کرد واز یکی از سلف
آرند که گفت همسایه داشتم نصرانی وفات کرد درمیان آنکه
ویرا غسل می کردند راست بنشست وگفت مسلمانان را پیش من آواز دهید
جون آنرا شنیدم پیش وی رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انّ محمداً رسول الله بعد از ان در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم
ونماز گزاردیم ودر مقابر مسلمانان دفن کردیم

ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی

وی هرگز سخن دنیا نگفتی و جون باکسی نشستی که سخن دینی گفتی از مجلس وی
برخاستی روزی بمسجدی درامد جمعی دید نشسته امیدوار شد که بذکری
وسخن خیری مشغول باشند پیش ایشان نشست ناگاه از ایشان یکی گفت
غلام من از تجارت آمد و جندین وجندین سود آورد دیگری گفت جهار
غلام خود ساخته ام وبغلان بسفر میفرستم ابو مسلم رحمة الله
در ایشان نگریست وگفت میدانید مثل من ومثل شما جیست همجون کسیست که
ویرا بارانی عظیم گرفت ناگاه دید که بالا درگاهی پیدا شد ودری بزرگ
برانجا نشانده با خود گفت بدین در درایم جندانکه باران باز ایستد
جون درامد آن خانه سقف نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید
از شما ذکری وخیری سر برزند شما خود اهل دنیا بوده اید از وی
آرند که جون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را
طلبید وگفت تو گواهی میدهی که من رسول خدایم گفت نه پس اسود
گفت گواهی میدهی که محمد رسول خدای است گفت آری جند بار این سخن
مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم بیفروختند وابو مسلم را
درآتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن
واگرنه اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از یمن
کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرده بود
ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درامد ونماز گزارد امیر المؤمنین
عمر ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی گفت که از اهل یمن

پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت
آن عبدالله بن ثواب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی
بر تو که تو اویی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا
پیش ابوبکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابوبکر بنشاند و گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وسلم من فعل به
کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی آرند که
ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابومسلم چند گاهست که
پیوسته زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد ابومسلم
گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم نه مرا بفراش خود نزدیک
می گردانی و نه مرا بکسی دیگر میفروشی ابومسلم گفت من هرگاه که
میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء
الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض ورب السماء و هم از وی
آرند که هرگاه بقصد غزا بروم رفتی چون بآبی عظیم رسیدی که از پل
آن گذشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی
و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی و از آن آب
بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی چون از آب
بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز از شما بزده است هرچه برده است

من ضامنم یکروز کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت توبره
مرا آب برده است ابومسلم ویرا گفت دنباله من بیا چون مقداری برفتند
دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را
بگیر و هم از وی آرند که درمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد
سائلی بروی الحاح بسیار کرد چند جا رفت تا از آن سائل خلاص یابد
سائل در مقابله وی ایستاد درم را بوی داد توبره که داشت بکارخانه
درودگران برد و از چوب ریزه که از اره ایشان ریخته بود
پر کرد و سر آن ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد
و بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید سر بگشاد دید که پر آرد
سفیدست خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی بر آمد ابومسلم رحمه الله
از اهل خود ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت
پیش وی نهاد بخورد و چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت
از آن آردی که آورده بودی ابومسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم
از وی آرند که هرگاه که بمنزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی
تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی
وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی
روزی زنی با اهل وی گفت خاتون ابومسلم خولانی اگر وی با معاویه

سخن میگوید ویرا خادمی میدهد و چندانی عطا میدهد که معاشش شما بخیر
کذرد جو شب شد ابومسلم خولانی بخانه آمد و تکبیر کفت اهل وی موافقت
نکرد و بطریق معهود رسم خدمت بجای نیاورد دانست که کسی ویرا
بفساد آورده است کفت بارخدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است
جشم ویرا نابینا کردان آن زن در خانهٔ خود نشسته بود و جراغ
بنهاده با حاضران کفت که جراغ بمرد کفتند نه کفت آنا الله جشم من
نابینا شد و جون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده است
پیش وی آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای دعا می کرد تا آن
وقت که ابومسلم رحمة الله دعا کرد که بارخدایا اگر راست می کوید
جشم ویرا بینا کردان خدای تعالی جشم ویرا بینا کردانید وهم ازوی
آرند که کاهی که آهوان بروی می کذشتند کودکان ویرا می کفتند
ای ابومسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوانرا باز دارد تا ما بدست
بکیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشانرا از رفتن باز داشتی
تا کودکان بدست بکرفتندی **عامر بن عبد قیس رحمه الله تعالی**
ازوی آرند که جون عطای خود بکرفتی در طرف ردای خود
کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مکر آنکه بدادی
جون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان

بودی که در اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی وهم ازوی
آرند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند جون کوچ می کرد مشک
ویرا پر شیر کردند جون مقداری راه برفت با خود کفت این شیر
برای آشامیدن نیست وقتی که بوضو حاجت افتد جه خواهم کرد باز کشت
و آن قوم را کفت که شیر را بستانید و آب پر کنید جنان کردند
هر کاه که میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هر کاه که
میخواست که بیاشامد شیر بیرون می آمد و ازوی آرند که وقتی که
نماز کزاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی و بزیر پیراهن وی
در آمدی و از آستین وی بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی
ویرا کفتند جرا این مار را از خود دور نمیکنی کفت از خدای تعالی
شرم میدارم که از غیر وی بترسم و والله که من آکاه نمیشوم آن
وقت که به پیراهن من در می آید و بیرون می آید **زاذان کندی رحمه الله تعالی**
تابعی کوفی بود روزی کفت خداوندا من کرسنه ام از روزنهٔ
خانهٔ وی نانی فرو افتاد مانند سنک آسیایی
زرارة بن اوفی رحمة الله تعالی تابعی بصری بود روزی
در مسجد امامت می کرد جون باین آیت رسید که فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ
بیفتاد و مرده **سعید بن مسیب رحمه الله تعالی** ازوی آرند که بعضی

امرا که والی مدینه شده بودند بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد
و سالم بن عبدالله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند
آن والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن
الحسین رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا
نمیرود کفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن
ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبدالله بن عمر است پیش من می آیند
و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن ویرا بخواهم زد سه بار مکرر کرد
علی بن حسین رضی الله عنهما می کوید که بدین سبب مجلس بر ما تنک شد
چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را با وی باز گفتیم
و گفتیم اگر تو بعمره میروی دور نیست کفت مرا در عمره نیتی صادق در خاطر
نیفتاده گفتم بخانه بعضی از برادران رو کفت باین منادی که روزی
پنج بار ندا می کند چکنم والله که هرگز مرا ندا نخواهد کرد مگر اینکه بوی
خواهم آمد پس کفتم در مسجد از انجا که می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا
در جای تو خواهند طلبید کفت مجلسی را نمی گذارم که مرا در آن خوی
داده است تا آنچه خوی داده است از خیرات و طاعات کفتم آیا ازین
تو نمی ترسی کفت چون پرسیدی خدای تعالی میداند که من از هیچ غیر وی
نمی ترسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای

تعالی است و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی
درمیخواهم که مرا برین والی فراموش کرداند مدتی آن امیر در مدینه بود
بعد از ان عزلش کردند عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه
بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو میداد غلام را کفت یکساعت
باش زهی رسوایی و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن
عبدالله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را
بزنم و والله که ازان وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
شب و روز بیاد من نیامده است غلام کفت آنچه خدای تعالی
بتو خواست بهتر از آنست که تو بخود خواسته بودی و هم از وی
آرند که گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده
بودند و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من
در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس نبود هرگاه که وقت نماز شدی
از روضه شریفه آواز بانک نماز آمدی برخاستمی و نماز بگزاردمی
اهل شام بمسجد در می آمدند و می کفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون
سعید بن جبیر رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود
حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنه خمس و تسعین و هو ابن تسع و اربعین سنه
از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید بن جبیر

رحمة الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعه راهبی رسیدند ویرا
سراغ کردند ایشان را نشان داد چون بسر وی رسیدند در سجده بود
سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام کرد و جواب سلام
ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی
گفت و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان روان
شد بصومعه آن راهب رسیدند ایشان را گفت باین دیر بالا آیید که
شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند سعید بن جبیر در نیامد گفتند
میخواهی که بگریزی گفت نی گریزم اما بخانه مشرکی در نخواهم آمد ابدا
گفتند سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من با من است
شیران را از من خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد
ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب گفت از وی عهد
و پیمان بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که
تا صباح ازینجا دور نشوم راهب گفت شما بالا آیید و کمانهای
خود را زه کنید تا امشب این بنده صالح را از سباع نگاه دارید چون شب
درآمد دیدند که ببری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید
و برفت و دورتر ایستاد بعد از آن شیری آمد و آنچه ببر کرده بود
بکرد چون راهب آنرا بدید و بامداد کرد و فرود آمد و از وی

شرایع اسلام و سنن رسول علیه الصلوة والسلام پرسید
و ایمان آورد و هم ازوی آرند که پیش از کشتن خود بر حجاج
دعا کرد و گفت اللهم لا تسلطه علی احد یقتله بعدی
بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست دایم می گفت مرا با سعید
جبیر چکار بود که هر گاه که میخواهم که خواب کنم پای مرا می گیرد
و هم ازوی آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی بتهجد برخاستی
یکشب بانگ نکرد چون بامداد کرد و نماز شب بر نخاسته بود
بروی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله
صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد مادر وی از وی
درخواست که ای سعید بعد ازین بر هیچ چیز دعای بد مکن
و ازوی آرند که چون ویرا گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد
سه بار لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته

اویس قرنی رحمه الله تعالی

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمانرا
گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل
کوفه بنشینید مگر آنانکه از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینید
مگر آنکس که از قرن باشد یک کس از آنجا بر پای ماند و آن اویس بود

عم اویس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از انیس پرسید که اویس را
می شناسی انیس گفت تو ویرا چه می پرسی ای امیرالمؤمنین والله که در میان ما
از وی نادانتر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه
بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة
بشفاعته مثل ربیعة ومضر   هرم بن حیان رحمة الله گوید که
چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبود جز دریافت
صحبت وی ناگاه در میانهٔ روز بکنار فرات رسیدم دیدم که
وضو میسازد ویرا بشناختم زیرا که حلیه ویرا شنیده بودم بر وی سلام
گفتم جواب داد خواستم مصافحه کنم مصافحه نکرد گفتم یرحمک الله
یا اویس وغفر لک کیف انت رحمک الله بعد ازان گریه بر من
زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست
چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هرم بن حیان کیف
انت یا اخی ترا بمن رهنمای که کرد گفتم خدای تعالی لا اله الا الله سبحان
ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من و نام
پدر مرا از کجا دانستی و پیش ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که
نبأنی العلیم الخبیر و بعد ازان سخنان دیگر فرمود و در آخر
موعظه که میفرمود گفت مات محمد صلی الله علیه وسلم و مات ابوبکر

خلیفه رسول الله و مات اخی وصدیقی عمر بن الخطاب من گفتم
رحمک الله هنوز عمر نمرده است گفت بلی مرده است خدای تعالی
خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد ازان سخنان دیگر فرمود و مرا دعای
خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته
بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید و روان شد خواستم که با وی قدمی
چند بروم نگذاشت در قفای وی می گریستم تا بکوچهای کوفه درآمد
بعد ازان هر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم
اما بر من هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و دو بار در خواب ندیدم
از وی آرند که در آذربایجان که بغزا رفته بود ویرا وفات رسید
اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی
دران کنده بودند و لحد آنرا مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند
در جامه دان وی جامها یافتند که دست بافت بنی آدم نبود ویرا
ازان کفن ساختند و دران قبر دفن کردند میمون الشیب رحمه الله تعالی
وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز با خود
گفتم که چرا در عقب این ظالم نماز گزارم و درین متردد می بودم
آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز
آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة

فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع وهم وی گفته است که
روزی مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم
آن مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود واگر نمی نوشتم راست
بود اما مکتوب اندک قبحی میداشت گاهی می گفتم بنویسم
وگاهی میگفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشهٔ
خانه آواز آمد که یثبت الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
الآیه صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی یکی از ثقات گفته است که
با وی بنیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب در منزلی
فرود آمدیم باخود گفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا ببینم که
آنچه مردمان از عبادت وی میگویند چونست چون نماز خفتن گزارد
بخفت وبعد ازان که مردم قرار گرفتند برخاست ودران
نزدیکی بیشه بود بآنجا درآمد من نیز در عقب وی درآمدم وضو ساخت
ودر نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بنزدیک وی رسید
آنجا درختی بود از ترس بالا رفتم وی بآن شیر هیچ التفات نکرد
واز وی حساب موشی برنداشت چون بسجده رفت گفتم حالی ورا
می درد چون نماز را تمام کرد وسلام داد روبآن شیر کرد وگفت
برو ای سبع وروزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت

وبانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید وهمچنان نماز می گزارد
تا صبح بدمید وهم وی گفته است که چون بغزو نزدیک رسیدیم
وامیر لشکر حکم کرد که هیچکس از لشکر جدا نشود استر وی با بارهم گم شد
وبرخاست ودر نماز ایستاد اللهم اقسمت علیک ان
ترد علی بغلتی فی الحال استر وی با بارهم آمد وپیش وی ایستاد
واز صلة بن الاشیم رحمة الله آرند که وی گفته است که روزی
در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که
بخورم نیافتم دعا کردم واز خدای تعالی طعامی خواستم
بر بالای مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد
دیدم که دستارچه ایست افتاده ودران چیزی پیچیده
آنرا برداشتم وبگشادم درانجا ظرفی بود از برگ خرما بافته
پر خرمای تر ودران وقت در هیچ جای خرمای تر نبود ازان چندان
بخوردم که سیر شدم وباقی را برداشتم براهبی رسیدم وآنرا بوی
گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از روزگاری
گذر من بر راهب افتاد آنجا درختهای خرمای خوب رسته بود
گفت این ازان رطبهاست که بمن داده بودی هرم بن حیان رحمه الله تعالی
از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد

جون ویرا در قبر کردند پاره ابر آمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم
و بر بالای قبر وی بارید و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدمید

عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب
و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است
و مات رحمه الله تعالی لعشر بقین من رجب سنه احدی و مایه و هو ابن
تسع و ثلثین گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را میگفت برخیز
و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المومنین عمر
ازین نهی کرده است و منادی آن بآن ندا کرده گفت که برخیز که
اینجا که تویی نه عمر می بیند نه منادی عمر گفت که والله که من چنان
نخواهم کرد که در ملا فرمان برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را گفت بفلان خانه رو آنجا
دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که
خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا
نکاح کرد و از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد
جون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را

گفت که چهار صد دینار از طیب مال من از جمع کن که میخواهم که با خانواده که
اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی
عمر عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمه الله گفته است که
الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم
رباح بن عبیده گفته است که در وقتی که عمر عبد العزیز امیر مدینه بود
دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم که این پیر
بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است جون نماز گزارد
و بخانه درامد من نیز از عقب وی درآمدم و گفتم اصلح الله الامیر
آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیده
ای رباح گفتم آری فرمود که می پندارم ترا که مردی صالح وی برادر من
خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه می کرد که بزودی امر خلافت
بمن خواهد رسید و درانجا عدل خواهم ورزید آورده اند که جون
وی بخلافت بنشست شبانان کوهها گفتند که این مرد صالح که بخلافت
نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را جه دانستید
گفتند گرگان و شیران از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمیرسانند
و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ
درمیانه گوسفندان می گردد و هیچ آسیبی نمیرساند آورده که بعضی از عمال وی

بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید
آنرا مرمت کنم در جواب نوشت که مضمون کتابت ترا دانستم
گرد شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که
مرمت شهر تو اینست و آورده اند که چون بر موت مشرف شد
فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا
امر کردی تقصیر کردم و نهی فرمودی عاصی گشتم ولیکن می گویم
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بعد از ان سر بالا کرد و تیز تیز نگریست از وی
پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که
نه انس اند و نه جن بعد از ان فوت شد و آورده اند که چون
خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذَا اَمَانٌ مِنَ اللّٰهِ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِیْزِ
مِنَ النَّارِ صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر
اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که با خلافت
معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر عبد العزیز را
رحمه الله تعالی ازین قبیل داشته است **عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی**
وی از کبار تابعین اهل کوفه بوده قد شغلته العبادة عن الروایة
شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا

بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی
برفت وی را یافت در خواب و پاره ابر وی را سایه کرده
چون بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان
بستد که آنرا با کس نگوید از وی آرند که وقتی که بغزا میرفت
چهار پایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه می کرد
و وی نماز گزارد و سباع بگرد وی در می آمدند و وی را نگاه
میداشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام
دو چیز را عنایت کرده است و سیوم را امیدوار می باشم
از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند ،،
آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که
مرا قوت دهد در ادای صلوات قوت داد و دیگر درخواستم که
مرا شهادت روزی کند امیدوارم که آنهم روزی کند

مطرف بن عبد الله شخیر رحمه الله تعالی

از وی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک میرفتند
بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه را می دیدند
و هم از وی آرند که شخصی بدروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا
اگر این شخص این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد وی را هلاک گردان

فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه
کردند زیاد گفت هیچ چیزی بر وی زد گفتند نه گفت دعای مرد صالح
با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد

محمد المنکدر رحمه الله تعالی

از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان گفت
قدری پنیر تازه میخواهیم محمد بن المنکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که
وی قادرست که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون
اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری
از ایشان گفت که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن المنکدر
گفت آنکس که شما را پنیر داد می تواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند
چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند
و آن پنیر و عسل را باهم بخوردند

عبد الله بن ابی جعفر رضی الله تعالی

وی گفته است که بغزای قسطنطنیه میرفتم کشتی ما بشکست و موج ما را
بسنگی انداخت در میان دریا ما پنج کس یا شش کس بودیم خدای تعالی
هر بامداد برای هر یک از ما برگی از آن سنگ می رویانید که آن را
می مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید
و ما را برداشت و بکنار برد

ایوب السختیانی رحمه الله تعالی

از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید شباب
اهل البصره ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب
سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آن را از
بشره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا تشنگی دریافته است که بر نفس خود
ترسانم گفت هر چه بگویم پوشیده خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد
من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود را
بر کوه حرا زد آب بر جوشید سیراب بخوردم و مقداری با خود
تا زنده بود با هیچکس نگفتم

ثابت بنانی رحمه الله تعالی

وی بصری است
چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه میداشت
و در هر شبانه روزی یکبار ختم قرآن می کرد از جماعتی که در سحرها
بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند که می گفته اند چون
بنزدیک قبر ثابت میرسیدیم آواز قراءت قرآن می شنودیم روزی
ثابت از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا
در قبر خود نماز گزارد حمید گفت نه ثابت گفت خداوندا اگر کسی را
اذن خواهی کرد که در قبر نماز گزارد ثابت را اذن کن یکی از ثقات
گفته است که وَاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ که من ثابت را در قبر نهادم
و حمید طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه
یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که

وی
می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب می کرد و چون وقت سحر می شد در دعا می گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ اَعْطَيْتَ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ الصَّلٰوةَ فِي قَبْرِهٖ فَاَعْطِنِيهَا از کرم خدای تعالی نسزد که دعای وی را رد کند حسن بصری رحمه الله تعالی وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دریافته است و قیل مایه و ثلثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته سنه عشر مایه و هو ابن تسع و ثمانین وسلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا واکل کسرة ولبس خلقا ولعق بالارض واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذا الرحمة وهرب من هذا العذاب ومنها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا ومنها لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن الزاد مما قدم علیه واز وی آرند که پیوسته یکی از خوارج

بمجلس وی حاضر می شد اهل مجلس را ایذا می کرد دیگر روز اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیر نمی گویی که شر این خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آمد گفت اللّٰهُمَّ علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بروی در افتاد وی را برداشتند و باهل وی می بردند بایشان نرسید مگر مرده طاوس بن کیسان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ راوی گوید که از بعضی اولاد وی شنیدم که چون پسر وی را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر گرفت و گویند که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بنده حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است

کرز بن وبره العابد رحمه الله تعالی کوفی سکن جرجان و بهامات قبره
مشهور نیز از سمع مالک بن انس رضی الله عنه از کنیزک وی پرسیدند که
وی از کجا نفقه می کرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب می کردم می گفت که
بفلان روزنه رو و بگیر می رفتم و آنچه خواسته بودم از آن روزنه
می گرفتم واز بعضی اهل جرجان آرند که گفته است من در خواب
دیدم که بگورستان جرجان می گذرم همه اهل گورستان نشسته بودند
و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که
جامهای سفید پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهة
قدوم کرز بن وبره   مورق العجلی رحمه الله تعالی تابعی بصری بود
از وی آرند که وی نفقهٔ خود را نزدیک سر خود می یافت
حبیب بن العیص العجمی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است
از اهل فارس بود در مکه ساکن شد عابد و متقی و مجاب الدعوه بود
از وی آرند که وی را یوم الترویه در بصره می دیدند و روز عرفه
در عرفات   و هم از وی آرند که گفته است عادت من آن بوده است که
هر روز بیک خرمای تر افطار می کردم و اهل من آنرا برای من
آماده میساختند یک روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم
نیافتم نفس من از آن متاثر شد ناگاه دیدم که آینده آمد یک خرما

بدست من داد بخوردم   و هم از وی آرند که وی کیسهٔ خود را خالی
می نهاد و چون بر میداشت پر می بود   سفیان بن سعید الثوری رحمه الله تعالی
وی کوفی بود از وی آرند که شیخی ثقه صادق از ثقات کنیت وی
ابو عبدالله گفته است که سحرگاهی بزمزم در آمدم و بنشستم ناگاه
دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده
بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه
باقی مانده بود بیاشامیدم بسته بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر
نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم
و همانجا بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب
گرفت و بیاشامید من پس مانده وی را بیاشامیدم آبی بود بعسل
آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع بنشستم وی نیز
بهمان صورت آمد و آب خورد بقیهٔ وی را خوردم شیری بود بشکر آمیخته
جامه وی را بگرفتم و بر دست بپیچیدم و سوگند بر وی دادم که بحق این
خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگویی
گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام   و هم از وی آرند که وی
در خانهٔ یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است که
پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمه الله گفت که چند این مرغ را

مجوس پس دارید کاش ویرا آزاد کنید من گفتم ازان پسر منت
آنرا بتو بخشید تو آزاد کن گفت نه ویرا یک دینار دهید هم یک دینار دادم
و ویرا گرفت و آزاد کرد و آن مرغ روز میرفت و شب با خانهٔ وی که
سفیان رحمة الله می بود می آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازه
بسر قبر وی می آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد ازان پیوسته بسر
قبر وی می آمد و گاهی شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز می آمد
آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در پهلوی قبر وی در خاک کردند
و هم از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جبهه وی
یافتند نوشته که فَسَيَكْفِيكَهُمُ الله و مات رحمة الله بالبصرة سنه
احدی وستین ومایه شیبان راعی رحمة الله تعالی گویند که شیبان
شبانی می کرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی کرد گوسفندان
کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان ازان خط بیرون نرفتندی
تا آمدن وی و گویند که وقتی ویرا جنابت رسید آب نبود که غسل کند
ابر پاره بر آمد و ببارید تا غسل کرد و پس برفت و گویند که ویرا
در خانه حبس کردند و در را بروی استوار کردند چون در را
بگشادند وی در خانه نبود سفیان ثوری رحمة الله گفته است که
من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه ما را شیری

پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی پیش راه ما را گرفت
گفت مترس ای سفیان بعد ازان بانگ بران شیر زد و آن شیر مثل سگ
دم خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش ویرا بگرفت و بمالید ویرا
گفتم این چه شهرتست گفت این که می بینی چه شهرتست ای ثوری اگر نه من
شهرت مکروه داشتمی زاد خود را بار نکردمی مگر بر پشت وی تا مکه
عبد الله بن المبارک رحمه الله تعالی از اهل مرو بوده است و در هیت که
بلده ایست بر کنار فرات شده است و قبر وی آنجاست قیل کان
فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیها
عالما ورعا حافظا یعرف بالسنین رجالا فی جمع العلم شجاعا ینازل
الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری رحمه الله تعالی
گفته است که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل ابن المبارک
توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمة الله تعالی گفته است که سوگند
بخداوند خانهٔ کعبه که دو چشم من مثل عبد الله المبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که
خدای تعالی چشم مرا بینا گرداند برخاست و دعای دراز کرد
خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن شخص را
بینا دیدم بعد از آنکه نابینا دیده بودم و هم از وی آرند که در مرض موت

غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این کتابهای مرا
ببر و در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه برد و از دلش
بر نیامد که در آب اندازد و بازگشت از وی پرسید که کتابها را در رود
خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت
هیچ علامت ندیدم گفت نینداخته غلام گوید که بعد از آن رفتم و آن
کتب را در آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری بآسمان بالا رفت
بترسیدم و بازگشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم
فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان بالا رفت
فرمود که آری آنچه فرموده بودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من
امشب میروم مرا غسل کن و جامها را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز
و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت وی را بجای آوردیم
چون جنازهٔ وی را بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد
جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند الحمد لله که نماز وی را دریافتیم
بروی نماز گزاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت
پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که
مهتر آن جماعت بود گفت در خواب دیدیم که گفتند این جوانمردی فوت
شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی وی را بهشت روزی کند

این کشتی را بگرفتیم و بشتافتیم تا نماز وی را دریافتیم
ابو معویة الاسود رحمه الله تعالی یکی از ثقات گوید که در طرسوس
بر ابو معویه اسود در آمدم و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده
بود دیدم که در خانهٔ وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله چون چشم تو
نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام با کس
نگوی هر گاه که میخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا میگردانند گویند که
هر وقت که مصحف را می گشاد چشم وی گشاده می شد و چون مصحف را
می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجهول وی گفته است که
در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده
گفتیم شاید که این مسلمانی باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم
چون شب رسید کلامی شنیدیم و متکلم را نمی دیدیم گفتند یرحمکم الله
دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمانان اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم که
بآن خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن
دواب شما را با خود گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بر دارید که
این نزدیکتر است از تعلیم ادویه گفتند هر گاه که در منزلی
فرود آیید مشکها را در گردن شتران آویزید تا چون شتر از آن
چرانیدن باز آریم مشکها پر آب باشد چون در منزل فرود می آمدیم

مشکها را از گردن شتران می آویختیم و شتران را از پیش خود دور
میراندیم چون نماز شام باز می آمدند شتران سیر می بودند و مشکها پر آب
و در همه آن سفر چنین بود

در عقوبات اعدا

همچنانکه کرامت اولیاء الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه وسلم
همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آنحضرت و بی ادبان که رعایت
ادب با آنحضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل
معجزات وی است صلی الله علیه وسلم **واز انجملة است** آنکه مردی
نصرانی مسلمان شد و البقره و آل عمران خواند و کتابت وحی میکرد
و آخر مرتد شد و بدین خود باز گشت و میگفت محمد چیزی نمیداند
مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد
وی را دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این را اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر برای وی قبر مغاک تر بکندند و دفن کردند
بامداد دیگر وی را یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز
اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کندند و آن قدر که
توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زمین بیرون انداخته
یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است وی را بینداختند **واز انجملة است**
آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ان الملئکة

لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که بر این
اجنحه ملائکه را بزیر پای خود بکوبم در نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد
و در روی مجلس مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در راه زمین را
بنعلین خود می کوفت و میگفت بالهای فرشتگان را می شکنم ناگاه
بلغزید و بیفتاد و نتوانست که بر پای خیزد وی را برداشتند و بخانه وی
بردند خوره در هر دو پای وی افتاد هر دو پای وی را ببریدند
و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من وی را دیدم که
چون آهو بره تیز میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد **واز انجملة است**
آنکه از ابن منده اصفهانی رحمة الله که صاحب کتاب اسمای صحابه است
رضی الله عنهم و غیر آن از تصانیف و امام است در علم حدیث
حکایت کنند که وی گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم
تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است
بنشستم و از پس پرده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم
از آنکه چرا در پیش خود پرده بسته است چون قرات حدیث بآخر رسید
و دانست که من ابن منده ام گفت یا ابا عبدالله هیچ دانی که من چرا
در پس پرده می نشینم گفتم نی گفت ترا از این خبر کنم که از اهل علمی
و از خانواده حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را

بروی میخوانند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما یخشی الذی
یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله تعالی راسه راس حمار آن شیخ
این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی که
داشتم شکی در دل من آمد که این چون تواند بود چون آن شب
خواب کردم و بامداد بیدار شدم سر من چون سر حماری گشته بود
ازین جهت از مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم نزدیک من می آید
با وی از پس پرده سخن میگویم چون کمال علم و دین ترا میدانم این سر را
با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگویی
و چون بمیرم بگویی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله
علیه وسلم با ادب باشند و شک در دل نیارند من با خدای تعالی
عهد کردم پرده از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی جون جسد
آدمی بود و سر وی جون سر دراز گوش و این سخن را تا زنده بود
با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم ؛ و از الحکایات عقوبت ظلمه
و اهل غلول امام مستغفری رحمة الله از یکی از سلف روایت کرده است
که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جایی جنازه نهاده اند
و قبری می کنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مددکار
شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر و موی روی سفید بر مرکبی سفید سوار

و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست
گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکتر بود
اشارت بکسی کردند که این غلام ویست از غلام پرسید که خواجه تو
نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته
بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم خیانت
می کرد آن پیر ما را گفت برخیزید و بروی نماز گزارید جون ما برخاستیم که
بروی نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر وی را ندیدیم جون
وی را در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این
تبر را از کسی عاریت گرفته ام و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را
از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر در گردن و دست و
و دستهٔ آن در دست وی وی را بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تبر را
خبر کردیم وی نیز آمد دید آنچه ما دیده بودیم و از الحکایات آنکه هم
امام مستغفری از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که
روزی در ایام حج در بعضی از کوههای مکه میگذشتیم دیدیم که مردم بسیار
یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است
و فرو می برد مردم تبرها و میتینها آوردند تا وی را خلاص کنند
نتوانستند جون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند بگوی که بکدام عمل

سزاوار این شده تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند
وی جواب میداد تا زمین وی را تا بتهیگاه وی فرو برد و وی
می گریست باز وی را مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران
این پند گیرند جون بسینه وی رسید باز مبالغه کردند که سبب این را
بگوی تا دیگران این پند گیرند گریان گفت عادت من آن
بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می کشتم و می خوردم **و از الحکایات** آنکه
هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند
جون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهویی بنزدیک ایشان آمد
یکی از ان قوم پای وی را بگرفت وی را گفتند وای بر تو آنرا بگذار
نمیگذاشت و می خندید تا آنزمانکه آن آهو از ترس پشک انداخت
و بول کرد بعد از ان بگذاشت جون در گرمگاه روز خواب کرد ماری
آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بر وی زدند که
وای بر تو حرکت مکن که و به بین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی
فرو نیامد تا بول و غایط نکرد جنانکه آهو کرده بود **و از الحکایات** که
هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در سایه درختان حرم
فرود آمده بودند کماجی بختند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان
تیر بر کمان نهاد و آهویی را شکار کرد و دیک بر نشاندند و می بختند

ناگاه آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت
بی آنکه متاعها و جامهای ایشان بسوزد **خاتمة** در عقوبات
اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمة الله آورده است که یکی از سلف
گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت
روزی وی را با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد
خدای تعالی آیات وی را از دل من محو گرداناد جون شب بخفت
خدای تعالی قرآنرا از دل وی محو کرد جنانکه بامداد نمیدانست که قرآن
جه جیزست جون وی را گفتندی که قرآن بخوان و زبان می جنبانید
و از دهان وی آوازی می آمد که هیچکس نمیدانست که وی جه می گوید
اهل وی از وی بتنگ آمدند و وی را خفه کردند **و از الحکایات** آنکه
هم امام مستغفری روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من
عذاب قبر را منکر بود و هرجند دران باب با وی مناظره می کردند
از ان بر نمی گشت یکشب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب
و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز
و جراغ روشن کن جراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن
جون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله
کرده پس گفت که در خواب جنان دیدم که بگورستان در آمدم

پای من فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از ان بعذاب قبر
ایمان آورد و انکار نکرد و از الجملات آنکه روزی متوکل
بخانه که از آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن می گذشت
درامد و خواص ندیمان وی با وی درامدند در اثنای آنکه نشسته بودند
خندان شد بعد از ان گفت چون از سبب خنده نمی پرسید گفتند اضحک الله
سنک یا امیر المومنین سبب خنده چیست گفت واین بالله
درین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی
ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که
خلق قرآنست و در انکه مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند
بنا بر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر
بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال ورع
قبول نکردند مرا درین امر شکی بدل درآمده است بمثابه که قصد آن
کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داود که از
حاضران مجلس بود و درین مسئله غلوی تمام داشت گفت
الله الله یا امیر المومنین زنهار که این سنت را که خود زنده کرده
میرانی متقدمان بسی جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد برانچه کردی در حق اسلام و در این باب

مبالغه بسیار کرد خوف آن که مبادا که ازین مذهب برگردد واثق
گفت بیاید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا
مفلوج گرداناد در دار دنیا پیش از انکه باخرت روم اگر آنچه امیر المومنین
بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من
بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد دیگری گفت
خدای تعالی بد بوی گرداناد بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین
محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی
مرا در دریا غرقه گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق
گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن
مخلوق نباشد پس متوکل گفت خنده من از ان بود که این قصه
بخاطر من آمد هیچکس ازان جماعت نماند که آن دعایی که در حق خود کرده بود
مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داود مفلوج شد
و بدن آن دیگری بمیخهای آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض
اخیر عرقی می کرد که از نتن وی آن هیچکس گرد وی نمی توانست گشت
هرچند عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی
بنا کردند یک گز در دو گز تا در انجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد

و برد واثق را مرضی عارض شد که اطبا بران اتفاق کردند که از
چوب زیتون تنوری می باید تافت چنانکه از اخگر پر براید
بعد ازان آن را خالی کنند و از سبت پر سازند و واثق را ساعت
در انجا نشانند و بعد ازان بیرون آرند چون هوای بیرون در وی اثر
کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور باز برید
می باید که ویرا بتنور باز برند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه
اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه واو
بانگ کند فریاد می کرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی
ترحم کردند و ویرا بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و آبلهایی که
از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد
چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان
ازان بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان
نمود چه ظاهرست که در هر روزگاری در هر دیاری چندان وبال
و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت
نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند می کردد و مشاهد خواص
و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کس را که باطن
بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظهٔ احوال خود تفاوت تمام

میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات
درمی یابد چه نتیجهٔ طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن
افعالست و ثمرهٔ معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق
و قبایح افعال و شک نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثوبات است
اینها از مقوله عقوباتست وفقنا الله و جمیع المسلمین لارتکاب
الطاعات المفضی الی نیل المثوبات و جنبنا عن اقتراف السیآت
المودی الی المواخذه بالعقوبات انه خیر موفق و معین اینست
آخر آنچه مفید خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی
این کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن
مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و مقتدی این جمیع
و تالیف را بدعای خیر و رحمت یاد کنند و باستدعای فضل و مکرمت امداد نمایند

لک الحمد والشکر یا ذا الجلال	که وصف تمامی گرفت این مقال
دران وقت اتمام آن دست داد	که تتمه بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا	که زو یافت طور نبوت کمال
بصحب و بآلش که بر کس نتافت	فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان	مقدم نشینان صف رجال
که در کام جانی لب تشنه ریز	ز خمخانهٔ عشقشان یک سفال

بآن جرعه بستان جهان از خود وش	که افتد ز خود بیخبر لا یزال
دران بیخودی باز گشتش تو باش	کز حسن المآبی و نعم المآل

م

تمه الکتاب شواهد النبوه علی ید اضعف عباد الله واحقر خلقه عالم الدین بن

شیخ احمد اخسیکتی فی اواسط شهر ذی الحجه سنه نهصد و

چهل و نه من الهجره اللهم اغفر لکاتبه

و لقاریه و لناظره و لمن کان

سببا فیه آمین

یا رب العالمین

م

۹۴۹